

دانشگاه
شهید بهشتی

کارنامه تاریخ

دوفصلنامه علمی - تخصصی

سال ششم، شماره چهاردهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۹

- بررسی کنش‌های سیاسی طاهر بن حسین در روند قدرت‌گیری ...
- جایگاه هویت ایرانی در عصر غزنوی
- کارکرد اشراف پارسی در دربار شاهنشاهی هخامنشی
- گونه‌شناسی کتیبه‌های مسجد جامع ساوه با تأکید بر ویژگی‌های ...
- تاریخ زنان
- تداوم و تغییر در اواخر ایران باستان: نگاهی اقتصادی به دوران ساسانیان
- تگرشی نو بر معماری اصفهان در زمانه‌ی شاه عباس

انجمن علمی دانشجویی تاریخ دانشگاه شهید بهشتی

۱۴

کارنامه تاریخ - دوفصلنامه علمی - تخصصی - سال ششم، شماره چهاردهم، پاییز و زمستان ۱۳۹۹

Biannual Journal of
**Karnameh
Tarikh**

Vo. 6, No. 14,
Autumn & Winter 2020-21



صاحب امتیاز:

انجمن علمی دانشجویان تاریخ دانشگاه شهید بهشتی

مدیر مسئول:

زهرا هاشمی پورحیدری

دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ دانشگاه شهید بهشتی

سر دبیر:

امین داودی

دانشجوی دکتری تاریخ دانشگاه شهید بهشتی

هیات تحریریه:

دکتر الهیار خلعتبری، استاد دانشگاه شهید بهشتی
دکتر غلامحسین زرگری نژاد، استاد دانشگاه تهران
دکتر تورج دریایی، استاد دانشگاه کالیفرنیا، ارواین
دکتر کریم سلیمانی دهکردی، دانشیار دانشگاه شهید بهشتی
دکتر قباد منصوربخت، دانشیار دانشگاه شهید بهشتی
دکتر زهیر صیامیان گرجی، استادیار دانشگاه شهید بهشتی
دکتر آرزو رسولی، استادیار دانشگاه شهید بهشتی
دکتر محمد حاجی تقی، استادیار دانشگاه شهید بهشتی

تحت نظر مشاور علمی انجمن:

دکتر احسان افکنده استادیار دانشگاه شهید بهشتی

همکاران این شماره:

مینا اوتادی دانشجوی کارشناسی تاریخ دانشگاه شهید بهشتی

ویراستار:

محمدحسین کاردان دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ دانشگاه شهید بهشتی

مدیر داخلی:

حانیه قزوینی دانشجوی کارشناسی تاریخ دانشگاه شهید بهشتی

مدیر اجرایی:

محمدجواد محسنی دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ دانشگاه شهید بهشتی

طراح جلد و صفحه آرا: محمدجواد محسنی

آدرس: تهران، ولنجک، دانشگاه شهید بهشتی، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، گروه تاریخ، انجمن

علمی دانشجویی تاریخ

پست الکترونیکی: karnamehtarikh@gmail.com

ضوابط پذیرش مقاله:

- مقاله در نشریات دیگر منتشر نشده باشد.
- موضوع مقاله درباره مسائل تاریخی و حوزه‌های مرتبط با آن باشد.
- هیات تحریریه با لحاظ ضوابط علمی در پذیرش، اصلاح و رد مقالات آزاد است.
- مقالات ترجمه شده در صورت دارا بودن موضوعی نو در حوزه پژوهش‌های تاریخی پذیرفته می‌شوند، البته لازم است متن زبان اصلی مقاله با مشخصات دقیق به پیوست ترجمه ارسال شود.
- مسئولیت مطالب مندرج در مقالات بر عهده نویسنده است.

راهنمای نگارش مقالات:

۱. مقاله باید براساس ساختار ذیل سامان داده شود:
الف: عنوان : عنوان مقاله، نام و نام خانوادگی نویسنده یا نویسندگان، مرتبه علمی، دانشگاه وابسته (فارسی و انگلیسی)
ب: چکیده: مساله، روش، یافته‌های اساسی، واژگان کلیدی (فارسی و انگلیسی)
ج: مقدمه: طرح مسئله‌ی پژوهش، پیشینه موضوع، شیوه تحقیق
د: متن
ه: نتیجه‌گیری
و: کتابنامه
 ۲. مقاله با قلم B Mitra ۱۳,۵ برای متن و ۱۰ برای زیرنویس‌ها حداکثر در ۲۵ صفحه تنظیم شود و در دو فرمت (2007/2003) Word و Pdf همراه با مشخصات نویسنده و راه‌های تماس با وی (تلفن و آدرس ایمیل) به پست الکترونیکی مجله karnamehtarikh@gmail.com ارسال شود.
 ۳. چنان چه بایستی در مقاله تصویرهایی به صورت عکس، سند و نقشه چاپ شود، بایستی در فرمت الکترونیکی JPG با وضوح ۳۰۰ dpi و حجم کمتر از ۵۰۰ Kb در فایلی پیوست با متن مقاله همراه با کپی و توضیح درباره جای تصویر در مقاله، شرح و مآخذ تصویر ارسال شوند.
 ۴. سرنام‌ها و نشانه‌ها: ج= جلد؛ چ= چاپ؛ س= سال؛ ق= هجری قمری؛ ش= هجری شمسی؛ م= میلادی؛ ص= صفحه یا صفحه‌ها.
 ۵. معادل لاتین مفاهیم و اصطلاحات علمی و اسامی خارجی در پاورقی قید شود.
 ۶. در تنظیم ارجاع‌ها و کتابنامه از شیوه‌ی «زیرنویس کتابنامه‌ی شیکاگو» استفاده شود و ارجاعات و یادداشت‌ها در کل مقاله به صورت شماره‌های مسلسل (automatic) تنظیم شوند.
 ۷. در نخستین ارجاع به یک اثر، مشخصات کامل آن آورده شود و در ارجاعات بعدی بدون فاصله از (همان، ص.) و با فاصله از (نام خانوادگی، ص.) و (نام خانوادگی، عنوان اثر، ص.) استفاده شود و کتابنامه به صورت الفبایی بر اساس نام خانوادگی نویسنده تنظیم گردد. در مواردی که در شناسنامه اثر (محل چاپ، ناشر، تاریخ انتشار) قید نشده باشد، (بی‌جا: بی‌نا، بی‌تا) جایگزین شود.
- از جدول زیر به عنوان الگو برای شیوه‌ی ارجاعات کامل و کتابنامه استفاده شود.

نوع سند	زیرنویس با شماره‌گذاری مسلسل و ارجاع به صفحه	کتابنامه
کتاب با ۱ نویسنده با ارجاع به صفحه	۱. ابراهیم پورداود، یادداشت‌های گائها (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۵۶)، ص ۱۲۹.	پورداود، ابراهیم. یادداشت‌های گائها. تهران: دانشگاه تهران. ۱۳۵۶.
کتاب با ۲ یا ۳ نویسنده با ارجاع به صفحه	۲. حسن پیرنیا، عباس اقبال، تاریخ ایران: از آغاز تا انقراض قاجاریه، چاپ هشتم (تهران: خیام، ۱۳۷۶)، ص ۱۲۵-۱۲۲.	پیرنیا، حسن و عباس اقبال. تاریخ ایران: از آغاز تا انقراض قاجاریه. چاپ هشتم. تهران: خیام، ۱۳۷۶.
کتاب بیش از سه نویسنده با ارجاع به صفحه	۳. محمود حیدری آقایی و دیگران، تاریخ تشیع ۱: دوره حضور امامان معصوم علیه‌السلام (قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه و سمت، ۱۳۸۶)، ص ۳۴-۱۸.	حیدری آقایی، محمود و دیگران. تاریخ تشیع ۱: دوره حضور امامان معصوم علیه‌السلام قم: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه و سمت، ۱۳۸۶.
کتاب نوشته مؤسسه یا گروهی از نویسندگان تحت نام مؤسسه	۴. مرکز مطالعات فرهنگی خاورمیانه‌ای ژاپن. شهرنشینی در اسلام، ج ۲، ترجمه مهدی افشاری (تهران: دفتر پژوهشهای فرهنگی، ۱۳۸۳)، ص ۷۰.	مرکز مطالعات فرهنگی خاورمیانه‌ای ژاپن. شهرنشینی در اسلام، ج ۲. ترجمه مهدی افشاری. تهران: دفتر پژوهشهای فرهنگی، ۱۳۸۳.
کتاب با نام ویراستار	۵. موریس دوما (ویراستار)، تاریخ صنعت و اختراع، ترجمه عبدالله ارگانی، ج ۱ (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲)، ص ۲۵، ۴۴ و ۵۶.	دوما، موریس (ویراستار). تاریخ صنعت و اختراع. ترجمه عبدالله ارگانی، ج ۱. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۲.
کتاب با نام نویسنده و مترجم / مصحح / گزارنده / به کوشش و..	۶. خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض (تهران: نشر علم، ۱۳۸۴)، ص ۱۱۷.	خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، تصحیح علی اکبر فیاض. تهران: نشر علم، ۱۳۸۴.
کتاب بدون نام نویسنده، با نام مصحح	۷. تاریخ سیستان، تصحیح ملک‌الشعراء بهار (تهران: زوار، ۱۳۱۴)، ص ۱۱.	تاریخ سیستان. تصحیح ملک‌الشعراء بهار. تهران: زوار، ۱۳۱۴.
مقاله در دایره‌المعارف	۸. احمد تفضلی، «آتشکده»، دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱ (تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۸)، ص ۱۰۰.	تفضلی، احمد، «آتشکده»، دایره‌المعارف بزرگ اسلامی، ج ۱. تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۸، ص ۹۹-۱۰۱.
مقاله در مجله	۹. حبیب یغمایی، «نسخه‌ای از ترجمه تفسیر طبری طبری»، مجله یغما، س ۱، ش ۱ (فروردین ۱۳۲۷)، ص ۳۵.	یغمایی، حبیب. «نسخه‌ای از ترجمه تفسیر طبری». مجله یغما. س ۱، ش ۱، ۱۳۲۷، ص ۳۷-۳۰.
مقاله در مجموعه کتاب با ناظر یا ویراستار	۱۰. هربرت بوسه، «ایران در عصر آل بویه»، تاریخ ایران پژوهش دانشگاه کمبریج، ج ۴، به کوشش رن. فرای، ترجمه حسن انوشه (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳)، ص ۲۵۷.	بوسه، هربرت. «ایران در عصر آل بویه». تاریخ ایران پژوهش دانشگاه کمبریج، ج ۴. به کوشش رن. فرای، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۲۱۷-۲۶۲.
مقاله در مجموعه مقالات	۱۱. محمد علی جمال‌زاده، «شمه‌ای درباره علم و آیین تاریخ‌نگاری»، یادنامه ابوالفضل بیهقی (مشهد: دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰)، ص ۱۲۳.	جمال‌زاده، محمد علی. «شمه‌ای درباره علم و آیین تاریخ‌نگاری»، یادنامه ابوالفضل بیهقی، مشهد: دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰، ص ۱۳۶-۱۲۰.
مقاله در روزنامه با نام نویسنده	۱۲. محمد ابراهیم باستانی پاریزی، «در پای ارگ بم»، روزنامه اطلاعات، ش ۲۲۲۵۶ (۱۵ دی‌ماه ۱۳۸۲)، ص ۲.	باستانی پاریزی، محمد ابراهیم. «در پای ارگ بم». روزنامه اطلاعات، ش ۲۲۲۵۶، ۱۵ دی‌ماه ۱۳۸۲، صمیمه، ص ۱-۳.
مقاله در روزنامه بدون نام نویسنده	۱۳. «برگزاری نمایشگاه ۱۰ هزار سال فرهنگ، هنر و تمدن ایران در ترکیه»، چهارشنبه (چهارشنبه ۸ مهر ۱۳۸۸)، ص ۶	روزنامه اطلاعات، «برگزاری نمایشگاه ۱۰ هزار سال فرهنگ، هنر و تمدن ایران در ترکیه»، چهارشنبه، ۸ مهر ۱۳۸۸، شماره ۲۴۵۸۰.
پایان‌نامه:	۱۴. عبدالحسین زرین کوب، «نقدالشعر، تاریخ و اصول آن»، پایان‌نامه دکتری ادبیات دانشگاه تهران، ۱۳۳۴، ص ۳۵.	زرین کوب، عبدالحسین. «نقدالشعر، تاریخ و اصول آن». پایان‌نامه دکتری ادبیات دانشگاه تهران، ۱۳۳۴.

نوع سند	زیرنویس با شماره‌گذاری مسلسل و ارجاع به صفحه	کتابنامه
سند	۱۵. مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت امور خارجه ایران، سال ۱۳۲۴، کارتن ۳، پوشه ۲، سند ۱۵/۱.	مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت امور خارجه ایران. سال ۱۳۲۴. کارتن ۳، پوشه ۲، سند ۱۵.
ارجاع به مدخل فرهنگ‌نامه‌ها	۱۶. محمد حسین بن خلف تبریزی (برهان)، برهان قاطع، تصحیح محمد معین (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵)، مدخل «تاریخ».	برهان، محمد حسین بن خلف تبریزی. برهان قاطع. تصحیح محمد معین. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵.
مأخذ اینترنتی بدون نام نویسنده	17. "Department of History, Shahid Beheshti University" http://www.lah.sbu.ac.ir/Default.aspx?tabid=1590 (accessed: Feb 7, 2010)	"Department of History, Shahid Beheshti University" http://www.lah.sbu.ac.ir/Default.aspx?tabid=1590 (accessed Feb 7, 2010)
مأخذ اینترنتی با نام نویسنده	18. C. E. Bosworth "The Tāhirids and Persian Literature," http://www.jstor.org/stable/4299615 accessed: 31/08/2009.	Bosworth, C. E. "The Tāhirids and Persian Literature," http://www.jstor.org/stable/4299615 accessed: 31/08/2009.

فهرست

- ۱ بررسی کنش‌های سیاسی طاهر بن حسین در روند قدرت‌گیری و تأسیس سلسله‌ی طاهریان
محمدجواد محسنی
- ۳۳ جایگاه هویت ایرانی در عصر غزنوی
خشایار رضوی جیفانی
- ۵۰ کارکرد اشراف پارسی در دربار شاهنشاهی هخامنشی
زهره نظریبور
- ۸۳ گونه‌شناسی کتیبه‌های مسجد جامع ساوه با تأکید بر ویژگی‌های ساختاری از منظر جامعه‌شناسی تاریخی
علی کریمی
- ۱۰۷ تاریخ زنان
نویسنده: جوان اسکات/ مترجم: سهیلا ترابی فارسانی
- ۱۴۳ تداوم و تغییر در اواخر ایران باستان: نگاهی اقتصادی به دوران ساسانیان
نویسنده: خداداد رضاخانی/ مترجم: سامان رحمانی
- ۱۸۸ تگرشی نو بر معماری اصفهان در زمانه‌ی شاه عباس
نویسنده: چارلز ملویل/ مترجمان: نیره دلیر، فائزه السادات حسینی

بررسی کنش‌های سیاسی طاهر بن حسین در روند قدرت‌گیری و تاسیس سلسله‌ی طاهریان

محمدجواد محسنی^۱

چکیده

حیات سیاستمداران و نظامیان برجسته در هر عصر و دوره‌ای از موضوعاتی است که مورد توجه همگان قرار دارد و قضاوت‌های گوناگونی پیرامون ابعاد مختلف اعمال و منش آنان صورت می‌پذیرد. طاهر بن حسین از جمله این افراد است که نقش او در قرون نخستین فتح ایران و تسلط اعراب و همچنین عصر طلایی حکومت عباسیان بسیار برجسته است. در مقاله‌ی پیش رو، قصد بر این است که اعمال و کنش‌های سیاسی و نظامی این شخصیت در طی روند قدرت‌گیری‌اش بررسی شود و بر اساس آن جمع‌بندی مشخصی از نوع تفکرات و اهداف او از اقداماتش انجام پذیرد. آنچه پیش روی ما قرار دارد، فرایند و مجموعه‌ای از اقدامات و حرکات به ظاهر مرتبط سیاسی و نظامی از سوی طاهر بن حسین است که از آغاز کار تا پایان حیاتش همچون زنجیری به یکدیگر متصل هستند و روند قدرت‌گیری و صعود او را شکل می‌دهند. اما نوع این کنش‌ها، مراحل‌ی که طی می‌شوند و بازخوردها و تاثیراتی که دارند؛ در کنار قضاوتی که بعدها از این حرکات در ذهن افراد می‌شود نقطه‌ی ابهامی است که تلاشی در جهت پاسخگویی به آن صورت می‌پذیرد.

واژگان کلیدی: طاهر بن حسین، خلافت عباسی، جنگ بین امین و مامون، امارت خراسان.

Investigating The Political Actions of Tahir Ibn Hossein In the Process of Gaining Power And Establishing Tahirid Dynasty Mohammad Javad Mohseni

Abstract

The life of prominent politicians and military men in every age and period is one of the topics that everyone pays attention to and various judgments are made about the different dimensions of their actions and character. Tahir ibn Hussein is one of these people whose role in the first centuries of the conquest of Iran and the domination of the Arabs as well as the golden age of the Abbasid rule is very prominent. In the following article, it is intended to examine the political and military actions and actions of this figure during the process of gaining power, and based on that, a specific summary of the type of thoughts and goals of his actions will be made. What lies before us is a process and set of seemingly politically and militarily related actions and movements by Tahir ibn Hussein that are connected like a chain from the beginning to the end of his life and form the process of his rise to power and ascent. But the type of actions they take, the steps they take, and the feedback and impact they have; Along with the judgment that will later come to people's minds about these movements, there is a point of ambiguity that an attempt is being made to answer.

Keywords: Tahir Ibn Hossein, Abbasid Caliphate, Conflict Between Amin And Ma'mun, Khurasan Ruling.

۱. دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ ایران اسلامی دانشگاه شهید بهشتی. پست الکترونیک:

مقدمه

در طی سالیان طولانی حیات بشر، سرداران و سیاستمداران بزرگی در دوره‌های مختلف پا به عرصه‌ی اجتماع گذاشتند و به نقش‌آفرینی پرداختند. در جهان اسلام نیز از آغاز نخستین نبردهای مسلمانان و سپس در جریان فتوحات، سرکوب شورش‌ها و رویدادهای مختلف نظامی و سیاسی، افرادی با درجات و ابعاد مختلف شخصیتی و میزان متفاوت توانایی ظهور کردند که هر یک نقشی بس مهم را در دوره‌ی خویش ایفا نمودند. نامدارانی که هر یک با توجه به امکانات عصر خویش و توانایی‌های فردی، موفقیت‌های مختلفی در زمینه‌ی سیاسی و نظامی کسب کرده و نام خویش را در کتب و خاطرات آدمیان تا همیشه ثبت کردند.

برخی از آنان همچون خاندان برمکیان و سهل که با تکیه بر توانایی‌های مدیریتی و دیوانی خویشان، در عالم سیاست نام‌آور شدند و گستره‌ی وسیعی از سرزمین‌های مختلف و ناهمگون را با تفکرات، فرهنگ‌ها و نژادهای مختلف به خوبی و در اوج قدرت مدیریت کردند و گروهی از اهل شمشیر چون ترکان مسلمان، که با تکیه بر توان نظامیشان، جهان اسلام را در طی قرون متمادی حتی تا قلب بغداد تحت تاثیر قرار دادند. اما در این میان، باید به وجود گروه سومی نیز اعتراف کرد که هم شمشیر سیاسی داشتند و هم قدرت شمشیر و توانستند با بکارگیری این دو عنصر در کنار یکدیگر خود را از درجات پایین صعود داده و بر مسند حکمرانی بخش عظیمی از سرزمین‌های اسلامی تکیه بزنند. همواره در کتب مختلفی که به بررسی تاریخ خلافت اسلامی و سرزمین‌های مختلف می‌پردازند، از اهمیت اهل قلم و شمشیر سخن بسیار گفته می‌شود که هر یک در جای خود صحیح و قابل تأمل هستند اما باید بدین نکته نیز معترف بود که دسته‌ی سومی که از این دو در کنار هم سود جستند، اتفاقات جالب توجه و شگرفی را رقم زدند. از این افراد طاهر بن حسین، از سرداران مأمون عباسی، می‌باشد که شاید در ابتدا از اصحاب شمشیر به حساب آید اما کنش‌ها و اعمال او بیانگر این است که او صاحب شمشیری آشنا به دیوان و سیاست بود که از این دو بال برای ترفیع جایگاه و مرتبه‌ی خویش بهره می‌جست. او هیچگاه خویشان را محصور در یکی از این زمینه‌ها ننمود و از این عناصر به خوبی استفاده کرده و هر

روز بر جایگاه و دامنه‌ی نفوذ و قدرت خویش افزود.

اما از دلایل مهم نگارش این مقاله، در درجه‌ی نخست، بررسی اقدامات طاهر در راستای قدرت‌گیری خویش و نوع کنش‌ها و واکنش‌های او در برابر صاحبان شمشیر و دیوان و در ضمن آن و در گام‌های بعدی، بررسی صحت و سقم ادعاهایی است که امروزه افراد مختلف حاضر در دایره‌ی تاریخ یا بیرون آن پیرامون بندگی طاهر در درگاه خلیفه مأمون یا ملی‌گرایی و مبارزه‌ی او با تسلط دستگاه خلافت بیان می‌کنند و سعی دارند تا با چنگ‌اندازی به شواهدی نامشخص اقدامات طاهر را در قاب فکری خویش توجیه و تبیین کنند و از او نمادی برای نمایندگی عقاید خویش بسازند.

این نوشته در پی آن است تا بر پایه‌ی شواهدی چند، این نکته را بیان سازد که طاهر نه خادم جان‌نثار درگاه خلافت و بنده‌ی مطیع خلیفه‌ی مسلمین است که کاملاً در اختیار او باشد و نه وطن‌پرستی ایران‌دوست است که با تسلط خلافت عباسی بر ایران به مقابله برخیزد و بر اساس آرمان آزادی‌خواهانه‌ی خویش علم قیام برافراشته و نخستین سلسله‌ی ایرانی‌تبار پس از حمله‌ی اعراب را بنیان نهد. مجموعه‌ی کنش‌ها و اعمال طاهر در دایره‌ی تمایلات قدرت‌طلبانه و حرکت‌های حساب شده و گاه متهورانه‌ی سیاسی و نظامی قابل فهم و درک است تا در نهایت به هدف غایی یعنی قرارگیری در اوج قدرت و آزادی عمل منجر شود.

پیشینه‌ی پژوهش

اگر به بازبینی سابقه‌ی مطالعات علمی بر روی موضوع مورد نظر مقاله یعنی بررسی موشکافانه‌ی اقدامات سیاسی و نظامی طاهر بن حسین بپردازیم، خواهیم فهمید که مطالعات پیرامون این شخصیت بر خلاف، برخی از شخصیت‌های سیاسی و نظامی تاریخ اسلام و ایران، چندان دامنه‌دار یا عمیق نیست. به عبارت دیگر، اگر بر روی پژوهش‌های پیرامون این شخصیت دقیق شویم، درخواستیم یافت که مطالعاتی که در آن‌ها شخصیت و اقدامات طاهر مورد توجه قرار گرفته، تمرکز خود را بر روی سلسله اقدامات و درگیری‌های امین و مأمون قرار داده‌اند و به دلیل نقش پررنگ طاهر در این سلسله رویدادها، به ناچار به شرح زندگانی و اقدامات او اما به صورت سطحی و

وقایع نگارانه اکتفا کرده‌اند. به همین دلیل به غیر از چند مورد محدود پژوهش که طاهر در آن‌ها دارای مرکزیت و نقش پررنگ‌تری است، در باقی موارد تنها با اطلاعات پراکنده‌ای از او آن هم در حاشیه‌ی شرح حکومت امین و مأمون مواجه می‌شویم. چنان که آثار اشپولر، مفتخری، زرین کوب، خضری و تاریخ کمبریج بدینگونه می‌باشند.

اگرچه در آثار چند تن از افراد نامبرده بخش‌هایی چند صفحه‌ای به طاهر اختصاص داده شده اما با دقت در آن‌ها بدین نکته پی می‌بریم که آنان به تشریح اقدامات و حیات طاهر در بطن روایت قدرت‌گیری مأمون می‌پردازند و برخی چون مفتخری و زرین کوب اندکی به نقش طاهر یا لزوم قدرت‌گیری طاهریان و تشریح نیازمندی خلفای عباسی به آنان می‌پردازند. در این میان آثاری نیز هستند که به طور اختصاصی به طاهر می‌پردازند اما به علت ماهیت مخصوصشان توانایی کنکاش ابعاد مختلف اقدامات وی را ندارند. از جمله‌ی این آثار مقاله‌ی فورستدر در دانشنامه‌ی ایرانیکا تحت عنوان «ابوالطیب طاهر» است که اختصاص به حیات طاهر دارد اما به علت ماهیت دانشنامه‌ای، تنها دارای روایتی فشرده و زمان‌مند از اقدامات و رویدادهای حیات طاهر است و وارد مباحث دقیق‌تر نمی‌شود. همچنین در بخش‌هایی نیز همچون مفتخری و زرین کوب اشاراتی به ناتوانی دستگاه خلافت در نظارت مستقیم بر خراسان می‌کند. باسورث نیز در مقاله‌ای تحت عنوان «طاهر بن الحسین» در دانشنامه‌ی جهان اسلام تقریباً به همین منوال حیات طاهر را مورد بررسی قرار داده و به شکل فشرده و در سطوری چند، تنها حیات سیاسی و ویژگی‌های شخصی طاهر را بدون دقت به جزئیات یا اشاره به موارد خاص از نظر گذرانده‌است.

به غیر از موارد مذکور، دو اثر دیگر وجود دارند که به رغم اختصاص نداشتن به شخص طاهر، بیشترین اطلاعات و مطالب پیرامون وی را در میان پژوهش‌های جدید ارائه داده‌اند. دو اثر مذکور پیرامون حکومت و خاندان طاهری به نگارش درآمده‌اند اما هر یک بخشی قابل توجه در تشریح زندگانی و اقدامات طاهر را دارا هستند. نخستین اثر که کمی قدیمی‌تر می‌باشد، کتابی تحت عنوان *تاریخ خاندان طاهری* متعلق به سعید نفیسی است که به شرح زندگانی و اقدامات هر یک از اعضای خاندان طاهری در نقاط مختلف ایران و جهان اسلام می‌پردازد و اطلاعات پیرامون افراد مختلف در

آن به فراخور میزان داده‌های موجود از هر شخص خاندان طاهری، از چندین سطر تا صفحات طولانی از کتاب او را دربر می‌گیرد. این کتاب دارای صفحات پرتعداد و طولانی پیرامون حیات و اقدامات طاهر است و به ذکر جزئیات فراوانی پرداخته اما دارای نواقصی است که از اهمیت و کیفیت آن برای مطالعه‌ی دقیق اقدامات طاهر می‌کاهد. در این اثر به رغم کثرت اطلاعات پیرامون طاهر، شاهد بی‌نظمی زیادی در بیان روایات مربوطه هستیم که ناشی از نوع نگارش کتاب است. نویسندگان مطالب منابع قدیمی مختلف را جمع‌آوری کرده و در کتاب خویش ارائه داده‌است اما منطق و نظم بر ذکر مطالب حاکم نیست و خواننده با انبوهی از داده‌های خام روبرو است که تنها در حد اختصاص به زندگی طاهر جدا شده و سپس پیاپی ذکر شده‌اند، بدون آن که نویسندگان درصدد نظم‌دهی به آنان یا پالایش‌شان و همچنین ارائه‌ی تفسیر و تبیین مطالب برآید. در نتیجه، شاهد خواهیم بود که پس از شروع هر روایت و ذکر آن در چند پاراگراف یا صفحه، بلافاصله روایت مشابه آن اما به قلم یکی دیگر از مورخان قدیمی با تفاوت‌هایی کوچک یا بزرگ ذکر خواهد شد که این از نتایج عدم بخش‌بندی مشخص به ویژه در مباحث مربوط به طاهر در نوشته‌های کتاب است که منجر به سردرگمی و فقدان درک درست مطالب یا عدم دریافت نتیجه‌ای خاص خواهد شد. به طور کل تلاش نفیسی در جمع‌آوری این حجم از اطلاعات همراه با جزئیات فراوان پیرامون طاهر بن حسین قابل تحسین است زیرا گامی بزرگ در شناخت این شخصیت محسوب می‌شود اما وجود معایب مذکور در این اثر موجب تنزل کیفیت و نقص آن شده‌است و نمی‌تواند به درستی تبیین‌گر رویدادهای حیات طاهر و اقداماتش باشد.

کتاب دیگر، تاریخ حکومت طاهریان از آغاز تا انجام به قلم امیر اکبری است که به بررسی حکومت طاهریان به طور کل و در ضمن آن حیات حاکمان خاندان طاهری می‌پردازد. شاید بتوان یکی از دقیق‌ترین و مناسب‌ترین اثری که تاکنون پیرامون معرفی طاهر به نگارش درآمده را کتاب اکبری خواند. اگرچه کتاب او تنها تمرکز بر شخص طاهر ندارد و سیر حکومت و حیات تمامی اعضای خاندان طاهری را تشریح می‌کند اما بخشی که اختصاص به طاهر دارد از اطلاعات مناسبی برخوردار است.

وجود نکاتی چند همچون بخش‌بندی‌های مناسب و سیر روایت منظم در کنار بیان تحلیل‌ها و تفاسیر نویسنده از برخی وقایع و اتفاقات و همچنین بهره‌گیری از منابع متعدد در پیشبرد روایت و توجه به جزئیات، موجب شده تا این اثر تا حد زیادی به شناخت صحیح شخصیت طاهر یاری رساند. اگرچه، ممکن است نظرات نویسنده‌ی این سطور با برخی از نظرات و تحلیل‌های کتاب موردنظر در تضاد باشد. اما ضرورت نگارش مقاله‌ی پیش‌رو با وجود اثری همچون کتاب مذکور، نخست دقت در برخی تصمیمات طاهر و بررسی بیشتر آن‌ها و همچنین اختلاف نظر با برخی نظرات اکبری در کنار برخی نکاتی است که به زعم نویسنده در کتاب مذکور بدان پرداخته نشده یا کمرنگ نمایانده شده‌است.

قدرت و مشروعیت

پیش از آن که وارد بحث اصلی شده و زوایای مختلف حیات طاهر و اقدامات سیاسی و نظامی او را مورد بررسی قرار دهیم، باید به نکاتی چند توجه نماییم. ساختار تصاحب قدرت و پایداری آن در هر جغرافیا و فرهنگ متفاوت است و این تفاوت از عوامل بی‌شماری سرچشمه می‌گیرد. عواملی که از اعتقادات دینی تا ساخت قدرت سیاسی و ساختار اقتصادی و شیوه‌ی کسب معیشت گسترده است و منحصر به زمینه‌های محدود نیست. این تفاوت با اندک مطالعه‌ای پیرامون شیوه‌ی قدرت‌گیری حکومت‌ها و ادامه‌ی حیات آنان طی قرون متمادی قابل مشاهده و فهم است و کتاب تاریخ جهان به خوبی نمایانگر این مورد است که منطق حاکم بر یک نقطه از جهان در نقاط دیگر پاسخگو نیست. در تاریخ ایران از عصر مادها که شناخت روشن‌تری نسبت به آن وجود دارد تا عصر حاضر، همواره عواملی چند در قدرت‌گیری افراد و گروه‌های مختلف دخیل بوده‌اند و عواملی چند نیز در ماندگاری و انباشت این قدرت تأثیر داشته‌اند. در همین راستا واژه‌هایی نیز در حوزه‌های مربوط به این موضوع وارد شده و در طی سالیان دراز مورد استفاده قرار گرفته‌اند. واژگانی چون مقبولیت، مشروعیت و عناوینی اینچنینی که هریک از تعاریف مخصوص به خود برخوردارند و با زیرمجموعه‌های مخصوص به خود، در توجیه قدرت‌گیری و ماندگاری یا سقوط یک

سلسله در ایران به کار می‌روند. وجود چنین تعاریفی به خودی خود امری مثبت و راهگشا است و می‌تواند در فهم بخشی از حوادثی که در این سرزمین به وقوع پیوست، مؤثر باشد.

مشکل جدی زمانی آغاز می‌شود که بسیاری از صاحب نظران و پژوهشگران، تمامی رویدادها و اتفاقات را به این واژه‌ها و عناصر پیوند می‌زنند و درصدد ریشه‌سازی و نه ریشه‌یابی وقایع برمی‌آیند. این ریشه‌سازی و پافشاری بر مفاهیمی خاص درباره‌ی ساختار قدرت یک حکومت یا شخص خاص، موجب ایجاد حساری تنگ به دور آن موضوع می‌شود که هرگونه نظریه‌ی جدیدی را دفع کرده و اجازه‌ی طرح بدان نمی‌دهد. در بررسی حکومت‌هایی چون ساسانیان و پس از آن در دوران نخستین ورود اسلام به ایران، شاهد به کارگیری واژه‌ای چون مشروعیت برای شاهان و خلفا هستیم. آنچه در این میان ایجاد مشکل می‌کند، اصرار بر ساحت اعتقادی این مشروعیت و تأکید بر نفوذ فوق‌العاده‌ی آن در جذب یا دفع حمایت مردمان و نیروهای فعال اجتماعی، سیاسی و نظامی از رأس هرم قدرت یعنی شاه و خلیفه است. با توجه به نوع مطلب، تمرکز بر مقام خلیفه به ویژه در دوره‌ی عباسی قرار دارد. آنچه بسیاری از مورخان پیرامون آن به نگاهی اغراق‌آمیز بدان دارند، مقام عظیم و انکارنشدنی خلیفه‌ی عباسی و اطاعت تمامی سرزمین‌ها و ممالک از آن است. چیزی که در واقعیت امر قابل مشاهده نیست و حتی جریان حوادث خلاف آن را اثبات می‌کند. به واقع اگر مشروعیت خلیفه دارای اهمیت و تأثیرگذاری زیاد بود، مأمون توان غلبه بر امین را نداشت، زیرا امین خلیفه‌ی مسلمین بود که توسط خلیفه‌ی پیشین به جانشینی برگزیده شده‌بود و علاوه بر تأیید خاندان عباسی، در بدترین حالت، بیعت سرزمین‌های غربی خلافت را کسب کرده‌بود، اگرچه پیش از آن روایاتی از سفر هارون و امین به شرق و اخذ بیعت آن نواحی را نیز داریم.

اما چه چیز موجب سقوط امین و قدرت‌گیری مأمون شد؟ آنچه باید در این بین مورد توجه واقع شود و به واقع کلید بسیاری از سوالات پیرامون ظهور و سقوط حکومت‌ها در ایران است، در یک گزاره خلاصه می‌شود: قدرت شمشیر و تدبیر. در صفحات پرتعداد تاریخ ایران به دفعات ثابت شده که مؤسسان سلسله‌ها یا

فاتحان بزرگ برای تصرف مناطق و تسلط بر آن در گام نخست متوسل به قدرت شمشیر و نظامی‌گری خویش شده‌اند و سپس برای پایداری قدرت خویش، به تدبیر و اقدامات سیاسی روی آورده‌اند. منطق مسلط بر تاریخ سیاسی ایران نه مشروعیت الهی و اعتقادی شاه و خلیفه که قدرت شمشیر نظامیان و قلم دیوانیان بود که موجب می‌شد، قدرت چند صباحی در دست یک شخص و مدتی دیگر در دستان فاتحی دیگر قرار گیرد. اما نکته‌ی قابل ذکر پیرامون فعالیت طاهر توجه به این دو عنصر در فرایند قدرت‌گیری او است.

برخی از آثار پژوهشی امروزی، با تکیه بر عنصر مشروعیت و مقام خلافتی که در دستان مأمون بود، تمامی اعمال و خدمات طاهر بن حسین به دستگاه عباسی را در ساختار تنگ خادم و مخدوم تفسیر می‌کنند و قائل به استقلال طاهر در اقداماتش و تفاوت انگیزه‌های وی با پیش‌فرض‌هایشان نیستند. در حالیکه، رویدادهای حیات طاهر و مجموعه اقداماتش را مشاهده نموده و در آن دقیق شویم، متوجه کنش‌ها و واکنش‌های متفاوت او در شرایط گوناگون می‌شویم. حیات سیاسی و نظامی طاهر نه حیات یک خادم درگاه خلافت که حیات یک فرماندهی نظامی با دوراندیشی سیاسی بود که همواره در تلاش بود تا قدرت خویش را افزایش دهد و در این راه هیچگونه محدودیتی نیز برای خویشتن قائل نبود. محدودیتی که در طی آن طاهر خود را همواره مخدوم و غلام دربار خلافت و مأمون را خلیفه‌ای بداند که دسترسی به جایگاه او یا طغیان در برابرش، اشتباه و گناهی بزرگ است، تنها ساخته‌ی ذهن برخی از پژوهشگران امروزی است زیرا با دقت در اقدامات طاهر، به سیاستمداری وی در کنار نظامی‌گری‌اش پی می‌بریم و به ویژه پس از تصرف بغداد و قتل امین، شاهد تفاوت نوع اقدامات طاهر در قبال مأمون و فضل بن سهل هستیم که نشان از کنش‌های او بر اساس مقتضیات هر موقعیت دارد و علاوه بر آن شاهد دفع و عدم پذیرش او از سمت مردم در راستای حمایت از خلیفه و مشروعیت‌اش نیز نیستیم.

به طور کل، حیات سیاسی و نظامی طاهر در دو مرحله پیش و پس از تصرف بغداد قابل تقسیم‌بندی و بررسی است که در ادامه بدان می‌پردازیم و حاوی نکات جالب توجه‌ی است که ریشه‌ی برخی از اقدامات طاهر و نوع بازخورد آن توسط مأمون را به نمایش می‌گذارد.

حیات سیاسی و نظامی طاهر بن حسین طاهر بن حسین پیش از فتح بغداد

طاهر بن حسین از نوادگان یکی از داعیان عباسی در ناحیه‌ی خراسان و در زمره‌ی سرداران نظامی مأمون عباسی بود. پدربزرگ او، مصعب، در فوشنج سکنی گزید و پس از او نیز پدر وی از سوی عباسیان بر آن ناحیه ولایت یافت.^۲ اگرچه، در روایتی دیگر طاهر به عنوان امیر گرگان و طبرستان معرفی شده‌است که با وجود بزرگ بودن، در نزد خلیفه ناشناخته بود و به عبارت دیگر دارای شهرت نبود.^۳ نخستین ردپایی که می‌توان از نقش‌آفرینی طاهر یافت مربوط به روایتی است که بیان می‌دارد، طاهر توسط هارون و در پس هرثمه بن اعین در راستای سرکوب رافع بن لیث اعزام شده و در محاصره‌ی سمرقند نیز حضور داشته‌است.^۴ همچنین روایتی از او در رابطه با نبرد با خوارج موجود است که ظاهراً با شدت عمل تمام در برابر آنان اقدام کرده و به مصافشان رفته‌است. چنانکه در جریان حادثه‌ای، عده‌ای از خوارج سی کودک را به همراه استادشان به قتل رساندند و طاهر به دنبال این اقدام بر گروهی از خوارج که در روستایی ساکن بوده و اهل نبرد نبودند، دست یافت و به قتل سیصد زن و مرد از آنان اقدام کرد و حتی برخی را به دو درخت بزرگ بسته و درختان را در دو جهت مخالف رها می‌کردند که در نتیجه فرد به نیم می‌شد.^۵ اما نقش‌آفرینی جدی طاهر در روایات تاریخی به آغاز رویارویی نظامی امین و مأمون باز می‌گردد. مأمون درصدد اعزام سپاهی به سوی بغداد برای رویارویی با امین برمی‌آید و ظاهراً بنا بر توصیه و مشورت فضل بن سهل، فرماندهی این سپاه بر عهده‌ی طاهر گذاشته می‌شود.^۶ نکته‌ی جالب توجه و مهم در این میان شروطی است که طاهر در برابر فرزند خلیفه‌ی پیشین و احتمالاً خلیفه‌ی آینده مطرح می‌کند تا در صورت قبول آن‌ها، طاهر

۲. عثمان بن محمد منهج سراج، *طبقات ناصری* (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳)، ص ۱۹۲-۱۹۱.

۳. محمد بن علی شبانکاره‌ای، *مجمع الانساب* (تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۱)، ص ۳۶۶.

۴. رشید الدین فضل الله، *جامع التواریخ* (تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۹۲)، ص ۱۳۳۶.

۵. عبدالحی بن ضحاک گردیزی، *زین الاخبار* (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳)، ص ۲۹۲-۲۹۱.

۶. محمد بن جریر طبری، *تاریخنامه طبری* (تهران: البرز، ۱۳۷۳)، ص ۱۲۱۵؛ محمد بن حسن ابن اسفندیار، *تاریخ طبرستان* (تهران: پدیده خاور، ۱۳۶۶)، ص ۱۹۸؛ عبدالله بن عمر بیضاوی، *نظام التواریخ* (تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۲)، ص ۷۴؛ منهج سراج، *طبقات ناصری*، ص ۱۱۲؛ شبانکاره‌ای، *مجمع الانساب*، ص ۳۶۷-۳۶۶.

مسئولیت فرماندهی سپاه مأمون را بپذیرد.^۷ نکته‌ای که پیش از ذکر شروط مذکور باید مورد توجه قرار گیرد این است که شاید ذکر این شروط در ابتدا امری بی‌اهمیت و کوچک جلوه نماید اما با دقت در جایگاه مأمون در آن زمان و میزان قدرت او در ناحیه‌ی شرق علاوه بر نسبش در برابر طاهر، می‌توان به اهمیت اقدام طاهر در کنار تهور او پی برد زیرا در آن سوی میدان، علی بن عیسی، فرماندهی لشکر پرتعداد امین را در اختیار داشت که با وجود نسب، جایگاه و نفوذ بالایش و به رغم مورد توجه بودن از سوی خلیفه، هیچگونه پیش‌شرطی را برای قبول فرماندهی سپاه امین تعیین نکرد. طاهر شروط خویش را بدین شکل بیان کرد: «به سه شرط توانم رفتن، اگر با من هر سه شرط بکنی؛ اول آنکه سخن کس بر من نشنوی، دوم آنکه چون از پیش تو رفتم و مرا صدبار بازخوانی بازنیایم، و سوم آنکه هرچه من در این حرب کنم نگوئی که این چرا کردی.»^۸

دقت در این سه شرط، آینده‌نگری و دوراندیشی در کنار دقت سیاسی و نظامی طاهر را به خوبی به تصویر می‌کشد. اگر سرگذشت بسیاری از فرماندهان و حتی شاهان را در دوره‌های مختلف بررسی نماییم؛ متوجه خواهیم شد که برخی از آنان به سبب عدم توجه به هریک از سه مورد بالا چه خساراتی را متحمل شده‌اند. شرط نخست طاهر که بی‌اعتنایی مأمون در قبال سعایت‌های بر علیه طاهر را خواستار بود کاملاً با منطق آن روزگار منطبق است زیرا در روایت‌های مختلف آن دوره به وفور شاهدیم که سعایت و بدگویی عده‌ای بر علیه شخصیتی که موفقیت‌هایی کسب کرده، منجر به چه مصائبی برای فرد مذکور شده و طاهر با این شرط درصدد جلوگیری از این آفت برآمد. شرط دوم طاهر از اقتضات فرماندهان نظامی موفق در طول حملات و لشکرکشی‌هایشان است که بر طبق قاعده، همواره در میدان حضور داشته و به طور مستقیم بر عملکرد سپاه، نقشه‌های جنگ و حتی مقرری سپاهیان نظارت می‌داشتند تا احتمال شکست یا شورش افراد کاهش یابد و در صورتی که در هر موقع بنا بر میل خلیفه فرا خوانده می‌شدند، نظم کار درهم می‌ریخت و انتظام

۷. همان، ص ۳۶۶-۳۶۷.

۸. همان، ص ۳۶۶-۳۶۷.

سپاه از هم می‌گسست. سومین شرط هم که از دیگر ویژگی‌های فرماندهان موفق است، همانا قدرت نظارت و اختیار عمل کامل در میدان جنگ است به صورتی که همواره برای تصمیم‌گیری در امور مختلف، چشم به پشت جبهه‌ی جنگ نداشته باشند و در انتظار یک فرمان یا دستور از سوی دیوانیانی که در اکثر مواقع سررشته‌ای از امور جنگی ندارند، نباشند. اهمیت این مورد به ویژه در آن دوران بیش از پیش عیان می‌شود زیرا، با توجه به فاصله‌های طولانی میان شهرها و وسایل ارتباطی آن عصر، انتظار برای اخذ یک فرمان می‌توانست، منجر به زمین‌گیر شدن طولانی‌مدت یک سپاه و ایجاد مشکلات عدیده برای آن گردد.

بدین ترتیب، طاهر نخستین قدم خویش را آگاهانه برداشت و با در نظر گرفتن شرایط پیش‌رو و موافقت مأمون با شروط مذکور و مهر آن دستور، وارد میدان کارزار با امین به طور کل و در گام نخست نیز با علی بن عیسی شد. طاهر در رأس سپاهی ده هزار نفره، به سوی ری حرکت کرد تا پیش از علی بن عیسی بر آن ناحیه تسلط یابد و در این امر نیز توفیق یافت.^۹ از آن سو، علی بن عیسی با حکم امین، در رأس سپاهی پنجاه تا شصت هزار نفره که برگزیده و کاملاً مجهز بودند، به سوی طاهر حرکت کرد و مدتی پس از اقامت طاهر در ری، او نیز بدانجا رسید.^{۱۰}

طاهر برای برگزیدن شیوه‌ی مناسب رویارویی با علی بن عیسی جلسه‌ای با سران لشکر خویش ترتیب داد و نظر آنان را جویا شد. شاید بتوان انتخاب شیوه‌ی جنگ از سوی طاهر در این جلسه را یکی از متهورانه‌ترین اقدامات او در طول فعالیت‌های نظامی‌اش دانست که بسیار خطرناک و دور از ذهن می‌نمود و ممکن بود به نابودی کامل او و لشکریانش بینجامد. نظر سران لشکر طاهر در این جلسه تحصن در ری و استفاده از حصار آن شهر برای جنگ طولانی با علی بن عیسی بود که با توجه به موقعیت برتر طاهر و لشکریانش و تعداد بسیار کمترشان در برابر لشکر علی بن عیسی کاملاً منطقی می‌نمود اما این تصمیم مورد قبول طاهر واقع نشد و به انتخابی با ریسک بسیار بالا اقدام کرد. او تصمیم گرفت که از شهر خارج شده و به مقابله با

۹. احمد بن داود دینوری، *اخبار الطوال* (تهران: نی، ۱۳۷۱)، ص ۴۳۸-۴۳۹؛ طبری، *تاریخنامه طبری*، ص ۱۲۱۵.

۱۰. دینوری، *اخبار الطوال*، ص ۴۳۸؛ طبری، *تاریخنامه طبری*، ص ۱۲۱۵.

دشمن پردازد و از تحصن بهره‌یزد زیرا آن را موجب ضعف می‌دانست. طاهر تصمیم مذکور را عملی کرد و با سپاهیان از شهر خارج شده و در منطقه قلووه اردو زد. در این بین رویدادی رخ داد که دگرباره فرماندهی نظامی عالی طاهر و تسلط او بر اوضاع را نشان داد.

پس از خروج طاهر از شهر، مردمان ری درها را به روی او و مردانش بستند اما طاهر با کنترل اوضاع، به تقویت روحیه‌ی سربازانش پرداخت و آنان را بر هدف پیش‌رو متمرکز و تهییج کرد و مانع از اضمحلال سپاه شد.^{۱۱} نکته‌ی جالب توجه در این میان این است که علی بن عیسی طاهر را به حساب نمی‌آورد و کار او را جدی نمی‌پنداشت و گمان می‌کرد که طاهر از برابر وی می‌گریزد اما با رسیدن به ری متوجه اشتباه بودن این تفکر شد.^{۱۲} شاید همین واقعه امتیازی را برای طاهر و سپاهیان ایجاد کرد و شانس آنان را برای پیروزی افزایش داد. به هر شکل نبرد میان طرفین آغاز شد و با پایداری و تلاش لشکریان طاهر، سپاه علی بن عیسی به هزیمت رفت و بسیاری از آنان به همراه شخص علی بن عیسی کشته یا متواری شدند و اردوگاهشان نیز غارت شد.^{۱۳} همچنین به دنبال این پیروزی سر و انگشتری علی بن عیسی را برای طاهر آوردند. طاهر با ارسال نامه‌ای به فضل بن سهل، خیر پیروزی خود را به خراسان رساند و مأمون نیز او را مأمور به اخذ بیعت مردمان ری کرده و همچنین او را ذوالیمینین خواند.^{۱۴} نکته‌ی قابل ذکر در این میان این است که از القاب افتخاری همچون این مورد نباید به سادگی گذشت زیرا القابی اینچنینی از سوی خلیفه برای افراد، احترام و شخصیت خاصی را به دنبال داشت و حاکی از جایگاه مهم او بود.

طاهر نیز ظاهراً از این ظرفیت بهره‌برداری کرد به طوری که در سکه‌های او شاهد ذکر این لقب هستیم. اما در ادامه‌ی رویدادها، با وصول خبر شکست علی بن عیسی به امین، او عبدالرحمن بن جبله ابن‌اوی را به منظور رویایی با طاهر در رأس بیست تا

۱۱. همان، ص ۴۴۰-۴۳۹.

۱۲. همان، ص ۴۳۹-۴۳۸؛ رشید الدین فضل الله، ص ۱۳۳۹.

۱۳. طبری، تاریخنامه طبری، ص ۱۲۱۶-۱۲۱۵؛ دینوری، اخبار الطوال، ص ۴۴۰-۴۳۹؛ بیضاوی، نظام التواریخ، ص ۷۴.

۱۴. طبری، تاریخنامه طبری، ص ۱۲۱۶؛ منهاج سراج، طبقات ناصری، ص ۱۱۴.

سی هزار نفر روان کرد.^{۱۵} آنچه در این میان مهم و جالب توجه است، یکی از روایات موجود پیرامون این موضوع می‌باشد که بنا بر آن، سپاهیان عبدالرحمن ایرانی بوده‌اند و به فرماندهی او برای نبرد با طاهر عازم شده‌اند.^{۱۶} مواردی همچون این روایت، یکی از دلایل رد ادعاهایی است که سعی در به تصویر کشیدن دو قطب عربی-ایرانی در برابر یکدیگر و کشاکش‌های نظامی آنان دارد. اگرچه به طور کل نمی‌توان، احساسات و وطن‌دوستانه و بیگانه‌ستیزانه را در آن عصر و سال‌های پیشین و پسین آن انکار کرد اما به واقع دامنه‌ی این جنبش‌ها و احساسات هیچگاه در سطوح گسترده‌ی نظامی رخ نمود زیرا در گام نخست احساسات میهن‌پرستانه و ملی‌گرایانه و حس تعلق به وطن در آن عصر، به شکل امروزی سازمان‌یافته و به نوعی برای مردمان حیاتی نبود و در گام بعد که بسیار مهم‌تر و قابل توجه است، منطق حاکم بر آن عصر، منطق ساده‌ی سود و زیان آدمیان در قالب مقرری و موجب و... بود که موجب می‌شد، ایرانی و اعراب در یک نقطه با یکدیگر متحد شده و دوشادوش یکدیگر بجنگند و در جبهه‌ای دیگر در برابر یکدیگر قرار گیرند و آنچه در این میان به واقع کم‌اهمیت و کم‌رنگ است، توجه به ملیت یا نژاد ایرانی و احساسات بیگانه‌ستیزانه است. همانطور که در جریان فتوحات و بعدها نیز در سیر قدرت‌گیری عباسیان و رویدادهای بعدی این سلسله، بارها شاهد این نوع از وقایع هستیم.

در قضیه‌ی طاهر نیز، به واقع اگر احساسات میهن‌پرستانه و قومیت ایرانی دارای اهمیتی بود، نباید شاهد حرکت سی هزار تن از ایرانیان به فرماندهی یک عرب برای سرکوب فرماندهی ایرانی می‌بودیم. به هر شکل سپاهیان طاهر و عبدالرحمن در میان ری و همدان و یا بنا به برخی روایات در همدان به یکدیگر رسیده و به نبرد پرداختند و در این نبرد، پیروزی از آن طاهر شد و عبدالرحمن به همدان پناه برد و در آن شهر متحصن شد. پس از محاصره‌ی یک یا چند ماهه‌ی همدان و اتمام آذوقه، عبدالرحمن امان خواست که مورد قبول طاهر واقع شد و عبدالرحمن نیز در لشکرگاه طاهر جای گرفت. از آن سو، امین با وصول خبر شکست عبدالرحمن، نیروی کمکی

۱۵. طبری، *تاریخنامه طبری*، ص ۱۲۱۶؛ دینوری، *اخبار الطوال*، ص ۴۴۱-۴۴۰.

۱۶. همان، ص ۴۴۱-۴۴۰.

برای او فرستاد. با نزدیکی این نیرو به همدان، عبدالرحمن با خدعه‌ای از اردوگاه طاهر خارج شد و با سازماندهی نیروها به ناگاه بر لشکریان طاهر هجوم برد اما سپاهیان طاهر با مقاومت و نبردی شدید و با تحمل تلفات زیاد، موفق به شکست عبدالرحمن و یارانش شدند و او نیز در میانه‌ی نبرد کشته شده و سرش برای مأمون ارسال شد و بدین ترتیب همدان نیز به تصرف فاتح خراسانی درآمد.^{۱۷}

طاهر در ادامه‌ی لشکرکشی خود به سوی حلوان راهی شده و در شلاشان اقامت گزید.^{۱۸} در این نقطه دو روایت موجود است. بنابر روایت نخست، پس از شکست عبدالرحمن و به دستور امین، عبدالله حرشی و یحیی بن علی بن عیسی هریک با پنج هزار تن به سوی طاهر حرکت کرده و در کرمانشاه متوقف شدند که با حرکت طاهر به سوی آنان، نخست به حلوان عقب نشسته و با ادامه‌ی حرکت طاهر به بغداد گریختند.^{۱۹} در روایتی دیگر نیز احمد بن مزید و عبدالله بن حمید بن قحطبه هر یک در رأس بیست هزار تن به سوی طاهر روان شده و در خانقین اقامت گزیدند. در این میان طاهر بار دیگر زیرکی و کفایت نظامی خود را به نمایش گذاشت و با ایجاد شایعه‌ای میان لشکر بغداد، موجب چند دستگی و بازگشت تدریجی آنان به بغداد شد که در نهایت او را از نبردی بزرگ رهانید و علاوه بر آن او بر حلوان تسلط یافت. طاهر با ارسال خبر این پیروزی به سوی مأمون، از او تقاضای نیروی کمکی برای ادامه‌ی حرکت به سوی بغداد کرد و پیشنهاد داد که خود از مسیر نهروان و نیروی مذکور از سوی اهواز راهی بغداد شود.^{۲۰}

مأمون نیز هرثمه بن اعین را با بیست تا سی هزار تن به سوی بغداد گسیل داشت اما به این علت که واقف بود که هرثمه به موجب برتری جایگاه از طاهر پیروی و فرمانبری نخواهد کرد، به طاهر دستور داد که از سوی اهواز راهی بغداد شده و هرثمه نیز از سمت نهروان عازم بغداد شود.^{۲۱} ظاهراً امین یکی از امیران محبوس

۱۷. طبری، تاریخنامه طبری، ص ۱۲۱۷-۱۲۱۶؛ دینوری، اخبار الطوال، ص ۴۴۱-۴۴۰.

۱۸. طبری، تاریخنامه طبری، ص ۱۲۱۷.

۱۹. دینوری، اخبار الطوال، ص ۴۴۱.

۲۰. طبری، تاریخنامه طبری، ص ۱۲۱۸-۱۲۱۷.

۲۱. همان، ص ۱۲۱۸-۱۲۱۷؛ دینوری، اخبار الطوال، ص ۴۴۱؛ شبانکاره‌ای، مجمع الانساب، ص ۳۶۷.

به نام عبدالملک بن صالح را آزاد ساخت و وی را مأمور گردآوری و آوردن لشکری از شام ساخت و او نیز با گردآوری لشکری ده تا بیست هزار نفره به سوی بغداد حرکت کرد اما به سبب بروز اتفاقاتی که منجر به تفرقه و چنددستگی میان سپاهیان شد، لشکر مذکور پراکنده شده و به شام بازگشتند.^{۲۲} به هر شکل طاهر از حلوان عازم اهواز شد و در آنجا با نبرد فرسایشی با محمد بن یزید مہلبی، حاکم اهواز، که در شهر متحصن شده بود، سرانجام بر وی پیروز شد و محمد نیز در جریان نبرد کشته شد و پیروزی نظامی دیگر نصیب طاهر شد. از این پس تا وصول طاهر به بغداد، اکثر مناطق بدون جنگ تحت تسلط وی قرار گرفتند چنان که حاکمان بصره، موصل و کوفه بدون نبرد با او بیعت کرده و به اطاعت طاهر درآمدند و با خلع امین، مردم را به اطاعت مأمون فرا خواندند. علاوه بر آن واسط نیز با فرار امیر آن ناحیه، بدون نبرد به تصرف طاهر درآمد. طاهر پس از تصرف مدائن، نامه‌ای به سوی هرثمه فرستاد و او از حلوان عازم بغداد شده و تا نزدیکی بغداد پیش رفت.^{۲۳} آنچه در این بین فرماندهی طاهر و تسلطش بر اوضاع لشکر را محکی دوباره زد و توانست از آن سربلند بیرون آید، شورش نیمی از سپاهیانش ظاهرا به سبب عدم پرداخت مقرری بود که طاهر توانست با فرماندهی نیمی دیگر از سپاهیان بر شورشیان فائق آید و پنج هزار تن از این شورشیان پس از شکست به امین پناه بردند.

از آن سوی امین نیز به سبب تهی شدن خزانه و عدم پرداخت مقرری گرفتار شورش سپاهیان شد و آنان به سوی طاهر آمده و مورد پذیرش قرار گرفتند.^{۲۴} پس از این وقایع، محاصره‌ی بغداد توسط طاهر و هرثمه آغاز شد.^{۲۵} زین پس شاهد تلاشی جدی از سوی طاهر برای توفیق در ماموریتش و تصرف بغداد هستیم. در این جریان طاهر به کسانی که به وی می‌پیوستند محبت کرده و کسانی که خودداری می‌کردند را نابود می‌ساخت. لشکریان او در این بین درگیری‌های متعددی با لشکریان امین داشتند که در یکی از آنان در محله‌ی قصر صالح شکست خوردند. گاهی نیز

۲۲. طبری، تاریخ‌نامه طبری، ص ۱۲۱۸-۱۲۱۹؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ص ۳۶۸-۳۶۷.

۲۳. طبری، تاریخ‌نامه طبری، ص ۱۲۲۰.

۲۴. همان، ص ۱۲۲۱.

۲۵. همان، ص ۱۲۲۱؛ دینوری، اخبار الطوال، ص ۴۴۱.

طاهر خود در نبرد حضور می‌یافت چنان که در یکی از درگیری‌هایی که در محله‌ی دارالرقیق صورت پذیرفت، شخص طاهر حضور داشت که حضور مستقیم فرماندهی در تراز طاهر در درگیری‌های این چنین نشان از اهمیت کار برای او و تلاش برای پیروزی هرچه سریع‌تر در این نبرد دارد. طاهر در ادامه اقدامات نظامی خویش برای به زانو درآوردن بغدادیان، آب را نیز بر روی این شهر بست تا فشار را بیش از پیش بر آنان افزایش دهد.^{۲۶} سرانجام با بروز نشانه‌های شکست، امین با هرثمه ارتباط برقرار کرده و از او خواست تا کار میان او و مأمون را سامان دهد و او را امان داده و به نزد مأمون بفرستد و در مقابل امین نیز خود را خلع خواهد کرد. هرثمه نیز این امر را پذیرفته و قرار ملاقاتی شب هنگام با امین ترتیب داد^{۲۷} اما طاهر از این واقعه باخبر شد. پس ترتیبی داد تا تنی چند از جنگجویان به آنان حمله کرده و زورقشان را غرق کردند و همگی به آب افتادند. امین با شنا خود را به خشکی رساند اما در آنجا توسط مردان طاهر دستگیر شد و با وصول خبر دستگیری امین به طاهر، او به غلام خویش، قریش، دستور قتل امین و آوردن سر او را داد که این امر انجام پذیرفت.^{۲۸} شاید از نقاط مهم حیات نظامی و سیاسی طاهر و تصمیم‌گیری‌های او بتوان به این نقطه نیز اشاره کرد.

نقطه‌ای که طاهر در آن به اقدامی دست یازید که شاید بسیاری از سران و فرماندهان نظامی یا اهل سیاست بدان مبادرت نمی‌ورزیدند. طاهر با تهوری فوق‌العاده دستور قتل خلیفه‌ی مسلمین، فرزند هارون‌الرشید و برادر خلیفه آینده را صادر کرد و حتی دستور داد که سر او را نیز برایش بیاورند. جالب آنکه سر امین را در روزهای بعد در نقطه‌ی مهم شهر بر دار کرد.^{۲۹} او حتی خانه‌ی زییده، همسر هارون‌الرشید و مادر امین را تخریب کرد که موجب شد زییده در اعتراض نامه‌ای به مأمون بنویسد گرچه مأمون

۲۶. طبری، *تاریخنامه طبری*، ص ۱۲۲۱.

۲۷. همان، ص ۱۲۲۴؛ دینوری، *اخبار الطوال*، ص ۴۴۲-۴۴۱؛ مولف ناشناخته، *مجموع التواریخ و التخصص* (بی‌جا: کلاله خاور، بی‌تا)، ص ۳۵۰.

۲۸. طبری، *تاریخنامه طبری*، ص ۱۲۲۶-۱۲۲۵، دینوری، *اخبار الطوال*، ص ۴۴۲-۴۴۱، مولف ناشناخته، *مجموع التواریخ و التخصص*، ص ۳۵۰-۳۵۱.

۲۹. طبری، *تاریخنامه طبری*، ص ۱۲۲۶؛ شبانکاره‌ای، *مجمع الانساب*، ص ۳۶۹-۳۶۸.

بنا بر مصلحت قادر به واکنشی نسبت به طاهر نبود.^{۳۰} پیرامون قتل امین روایتی بدین شکل مطرح است: «و چون قتالان پیش محمد آمدند، محمد گفت: «بروید و طاهر را بگویید که تو چون مرا کشی، جان از دست مأمون نبری.» ایشان بیامند و همچنین با طاهر بگفتند. طاهر گفتا: «سرش بیارید!» قتالان سر محمد را برگرفتند و پیش طاهر بردند.»^{۳۱} شاید بتوان این اقدام طاهر را حاوی چند پیام مهم برای افراد مختلف دانست.

نخستین پیام به مردم بغداد و کسانی بود که تا آن لحظه از تسلیم خودداری کرده بودند و مقاومت می‌کردند و این پیام، هشدار جدی به تمامی آنان بود تا بدانند طاهر در کار خویش کاملاً قاطع بوده و شدت عمل به خرج خواهد داد پس مخالفان باید سر اطاعت فرود آورند. پیام دیگر به هرثمه بن اعین بود که با ملاقات با امین قصد حفظ جان او و اثبات خود به مأمون را داشت و طاهر با این اقدام نشان داد که نخواهد گذاشت کسی حتی به بلندپایگی هرثمه، مزاحم اقدامات او شده یا دستاوردها و پیروزی‌های نظامی او را تحت‌الشعاع قرار دهد یا بخواهد از مالکیت او خارج سازد. اما شاید مهم‌ترین پیام به خراسان و برای مأمون و فضل بن سهل بود که بیان می‌کرد که طاهر مستقر در بغداد اینک در اوج قدرت است و هرگونه اقدام در قبال او باید حساب‌شده باشد و پایگاه نظامی و سیاسی او نیز اکنون بسیار قابل توجه و مستلزم اعتنا و احترام برای همگان حتی خلیفه‌ی مستقر در خراسان است. طاهری که مأمون تا پایان عمر به رغم کینه‌ی قتل برادر از او در دل، نتوانست اقدامی جدی بر علیه‌اش انجام دهد. لازم به ذکر است که شبانکاره‌ای نیز به ناتوانی مأمون در کسب انتقام خون برادر از طاهر اشاره کرده‌است.^{۳۲} در این میان باید به نامه‌ی پیروزی طاهر که برای مأمون ارسال شد، نیز اشاره کرد که ظاهراً محتوای آن شامل مواردی از این دست بودند: تأکید طاهر بر جدیت در کار و عدم تساهل و سستی از سوی او، گزارش ملاقات امین و هرثمه و موارد مطرح شده میانشان، قصد طاهر بر بزرگداشت و احترام به امین و احتمال خیانت هرثمه به امین، قتل تصادفی و ناخواسته‌ی امین و بر دار

۳۰. همان، ص ۳۶۹.

۳۱. همان، ص ۳۶۸-۳۶۹.

۳۲. همان، ص ۳۶۹.

کردن سر او به سنت شاهان برای پایان فتنه‌ها. اگرچه ظاهراً طرفین نامه، خود بهتر می‌دانستند که محتوای اینچنینی صرفاً جهت تلطیف روابط است و ممکن است بسیاری از سخنان از واقعیت دور باشند. همزمان هرثمه نیز نامه‌ای به مأمون فرستاد و گزارش دیدار خود با امین و قصد خویش را به اطلاع او رساند. پس از این واقعه، طاهر زن و فرزندان امین و مأمون را به خراسان نزد مأمون فرستاد.^{۳۳} طاهر تا سال ۱۹۹ هجری در بغداد حضور داشت.^{۳۴} روایت است که طاهر پس از قتل امین که به واقع کار بزرگ و سختی بود، جایگاه خود را برتر از دیگران می‌دید و اعتنایی به کسی نمی‌کرد به طوری که فضل بن سهل از این رفتار آزرده شد و شکایت آن را به نزد حسین، پدر طاهر، که در خراسان حضور داشت، برد. او نیز در پاسخ به درستی به دلیل این واقعه اشاره کرد: «او رستاقی بچه بود با دلی ضعیف و حالی لایق او، امیرالمؤمنین آن دل و زهره از شکم او بیرون گرفت و دل و زهره‌ای به عوض آن او را داد، امیرالمؤمنین و خلیفه‌ی مسلمانان و برادر او سر برگرفت و این ساعت به جمله‌ی عراقین و حجاز و شام حکم او از قضا و قدر روان‌تر است تا این دل و دماغ و حکم و ریاست با او باشد تو او را به همه‌ی ابواب معذور بایی داشت.»^{۳۵}

طاهر بن حسین پس از فتح بغداد

با وقوع شورش نصر بن شیبث در رقه، مأمون تصمیم گرفت که طاهر را برای سرکوبی این شورش اعزام کند و حسن بن سهل را نیز به پیشنهاد فضل بن سهل جایگزین طاهر در آن نواحی نماید. طاهر به دستور مأمون، تمامی متصرفاتش را به حسن بن سهل واگذار کرد و از آن سو زمام امارت رقه و تمامی شهرهای جزیره، موصل و شام را عهده‌دار شد. علاوه بر آن به هرثمه نیز دستور داده شد که تمامی لشکریانش را در اختیار حسن بن سهل قرار دهد و به خراسان بازگردد که اطاعت شد. طاهر در عین دل‌آزردگی از مأمون و فضل به سبب این دستورات، به سمت رقه حرکت کرد و نصر را تحت محاصره درآورد اما ظاهراً اعتراض خود به این تصمیم

۳۳. طبری، تاریخنامه طبری، ص ۱۲۲۷-۱۲۲۶؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ص ۳۶۹.

۳۴. طبری، تاریخنامه طبری، ص ۱۲۲۹.

۳۵. ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ص ۱۹۹-۱۹۸.

مأمون را بدین شکل به تصویر کشید که پس از محاصره به هیچ اقدامی مبادرت نوزید و وارد جنگ و ستیز با نصر نشد و بی‌عملی در پیش گرفت.^{۳۶} با حضور حسن بن سهل به جای طاهر در نواحی مذکور و با گذشت زمان، مجموعه وقایعی رخ داد که به شورش‌ها و ناآرامی‌های متعدد بر علیه حسن منجر شد و کار این ناآرامی‌ها به شدت بالا گرفت به طوری که سپاهیان بغداد تصمیم به نبرد با حسن بن سهل و قتل او و جانشینی طاهر به جای وی گرفتند.^{۳۷} موضعی که طاهر در این قضیه اتخاذ کرد، حاکی از هوشمندی سیاسی او است. طاهر در حالی که می‌توانست در این جریان با سپاه بغداد همراه شود و بر علیه خلیفه طغیان کند، اما بر سر این مهره با احتمال موفقیت پایین قمار نکرد و ترجیح داد موضعی را که به زعم او پیروزی نهایی را پیش‌رو داشت، برگزیند. بدین ترتیب طاهر یکی از سران سپاه خویش به نام محمد بن خالد مرورودی را برای سرکوب ناآرامی‌ها به یاری حسن بن سهل گسیل داشت که در نهایت به موفقیت آنان و سرکوب ناآرامی‌ها منجر شد.^{۳۸} در سال ۲۰۴ هجری، طاهر به درخواست مأمون همراه با سپاهیان خویش به بغداد مراجعت کرد و این در حالی بود که مأمون نیز بر اثر مجموعه رویدادهایی، مرکز خلافت خویش را به این شهر منتقل کرده بود.^{۳۹} لازم به ذکر است که عبدالله فرزند طاهر، مسئولیت نبرد با نصر بن شیبث و امارت جزیره و رقه را بر عهده گرفت تا اقدامات پدر را ادامه دهد.^{۴۰}

شاید بتوان این دوره را، عصر قدرت‌گیری دوباره‌ی طاهر و رونق کار او دانست. در این ایام مأمون طاهر را گرامی داشته و امور را به وی سپرده بود و حتی امارت بغداد را نیز به او محول کرده بود. در کنار آن، مأمون در این ایام خواسته‌های طاهر را نیز اجابت می‌کرد، چنانکه به درخواست او لباس و نشان سبز علویان را که پیش از این مرسوم داشته بود به کنار نهاد و دگر بار به رنگ سیاه عباسی روی آورد و تمامی سران و اجزای لشکر و دولت نیز به تبعیت از خلیفه چنین کردند.^{۴۱} پیرامون چرایی این اقدام

۳۶. همان، ص ۱۲۳۰-۱۲۲۹؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ص ۳۷۰.

۳۷. طبری، تاریخنامه طبری، ص ۱۲۳۹.

۳۸. همان، ص ۱۲۳۹.

۳۹. همان، ص ۱۲۵۰؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ص ۳۷۲.

۴۰. گردیزی، زین‌الخبار، ص ۲۹۷؛ مولف ناشناخته، مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۳۵۳؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ص ۳۷۳.

۴۱. طبری، تاریخنامه طبری، ص ۱۲۵۱-۱۲۵۰؛ مولف ناشناخته، مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۳۵۳؛ شبانکاره‌ای، مجمع

طاهر می‌توان به یک حدس تمسک جست. احتمالاً، طاهر کسب امارت خراسان در آینده‌ی نزدیک را پیش‌بینی می‌کرد و قصد داشت تا با این اقدام از اهمیت و رسمیت یکی از مراکز بالقوه‌ی جنبش‌ها و ناآرامی‌ها در سرزمین‌های اسلامی بکاهد.

طاهر که در ایام گرفتاری حسن بن سهل در رقه حضور داشت، احتمالاً، بر اساس گزارش‌ها از میزان زحمت‌ها و ناآرامی‌هایی که علویان در ابعاد گسترده ایجاد کرده بودند، باخبر بود و قصد نداشت تا به هیچ وجه تجربه‌ای این چنینی را در سرزمین‌های تحت سلطه‌ی خویش دوباره شاهد باشد زیرا، ناآرامی‌هایی در این ابعاد، علاوه بر زحمات زیادی که برای او به بار می‌آورد، منابع و انرژی زیادی را نیز جهت تسلط بر آن از او می‌گرفت و به تصور غلبه بر این نوع جنبش‌ها، طاهر را در مقابل رقیب قدرتمند سیاسی و نظامی‌اش، یعنی خلیفه‌ی عباسی دچار ضعف می‌نمود. علاوه بر آن احتمالاً طاهر بدین نکته نظر داشت که جریان‌ی به اصالت علویان، سلطه‌ی نظامی یا سیاسی کسانی چون او را نمی‌پذیرند و به علت محبوبیت در نزد مردم، همواره چون خطر بالقوه‌ای باقی می‌مانند که کوچک‌ترین اشتباه آنان را به جریان می‌اندازد. به هر شکل در این دوران طاهر موفق به کسب بزرگ‌ترین موفقیت و موقعیت سیاسی و نظامی خود شد که همانا کسب امارت خراسان بود.

دلیلی که برای تحقق این امر از سوی مأمون ذکر کرده‌اند، بدین شکل است که مأمون با گذشت سال‌ها همچنان از طاهر به موجب قتل امین کینه در دل داشت و طاهر به خوبی بر این امر واقف بود و در نتیجه تصمیم گرفت تا با اقدامات مختلف و مقتضی، هم پاداش سال‌ها خدمات خود را دریافت کند و هم از خلیفه دور شود تا از گزند احتمالی او و واکنش‌های مخربش در امان بماند. ظاهراً، با توصیه و ضمانت احمد بن ابی خالد که دوست طاهر و وزیر مأمون بود، امارت خراسان سرانجام با برکناری غسان بن عباد به طاهر واگذار شد.^{۴۲} اما گذشته از دلیل مذکور، مواردی چند با توجه به اطلاعات موجود محتمل به نظر می‌رسند. با حضور مأمون در بغداد و انتقال مرکز خلافت بدان شهر، عملاً شرق خلافت بدون نگهبان و سردمدار باکفایت و توانا مانده

الانساب، ص ۳۷۳.

۴۲. طبری، تاریخ‌نامه طبری، ص ۱۲۵۱؛ گردیزی، زین‌الآخبار، ص ۲۹۷؛ محمد بن جعفر نرشخی، تاریخ بخارا (تهران: توس، ۱۳۶۳)، ص ۱۰۵؛ مولف ناشناخته، مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۳۵۳؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ص ۳۷۳.

بود. در کنار آن وقوع شورش‌های گاه و بیگاه در اقصی نقاط خلافت که هیچگاه دور از ذهن نمی‌نمود، می‌توانست در روند تصمیم‌گیری مأمون موثر باشد به ویژه که او دامنه‌ی شورش‌ها و ناآرامی‌های اینچینی را در دوره‌ی امارت حسن بن سهل بر عراق دیده بود و می‌دانست که رویدادهای از این دست می‌توانند تا چه حد پایه‌های قدرت و خلافت او را به لرزه درآورند.

مأمون به خوبی می‌دانست که دیگر نه فضل بن سهلی بر مسند سیاست است که کارها را سامان داده و بر اوضاع مسلط شود و نه سردار صاحب‌نامی چون هرثمه در اختیار دارد که بتواند با قوه‌ی شمشیر او هرگونه تهدیدی را خنثی نماید. مجموعه اقداماتی که مأمون در جهت حذف این دو شخصیت کلیدی انجام داد، در ابتدای امر قدرت او را تثبیت کرد اما به نظر می‌رسد در طولانی مدت موجب ضعف و تزلزل در ارکان حکومت او شد و از میزان نفوذ او بر سرزمین‌های شرقی و غربی و در میان هواداران ایرانی و عربش کاست. علاوه بر آن اقدام مأمون در قبال علی بن موسی، دشمنانی جدید را برای او به وجود آورد که طیفی از دوستداران آن شخصیت به طور عام و علویان به طور خاص را شامل می‌شد. در نتیجه‌ی این دشمن‌تراشی او و تمامی موارد بالا، احساس نیاز شدیدی به شخصیتی وجود داشت که بتواند بر این مشکلات تسلط یابد و جای خالی کسانی چون فضل و هرثمه را نیز پر کند. تنها گزینه‌ی موجود در این زمان طاهر بن حسین خزاعی پوشنگی بود که تا بدین لحظه کفایت خود را در بحران‌های مختلف نشان داده‌بود و از میدانگاه‌های کوچک و بزرگ سیاسی و نظامی به سلامت بیرون آمده بود. در نتیجه برای مأمون چاره‌ای نماند، جز اینکه بر این عنصر باکفایت اما خطرناک و جاه‌طلب برای کنترل بر اوضاع شرق تکیه کند و امارت آن نواحی را به او واگذار کند.

به هر شکل، با برکناری غسان بن عباد از حکومت خراسان، امارت خراسان و عجم به روایتی^{۴۳} یا به روایت دیگر از بغداد تا جیحون در سال ۲۰۵ هجری به طاهر واگذار شد.^{۴۴} او در خراسان به عدل و داد حکمرانی کرد و با رفتار و کردار نیکو با

۴۳. منهاج سراج، طباق‌ت ناصری، ص ۱۹۱.

۴۴. رشیدالدین فضل‌الله همدانی، جامع‌التواریخ، ص ۱۳۴۵.

مردم به تعامل پرداخت.^{۴۵} پس از گذشت مدتی از حکومت طاهر، مأمون در نامه‌ای به او، بر برخی از اقداماتش ایراد وارد کرده و وی را تهدید کرد اما جالب آن که طاهر نیز متقابلاً این نامه را با شدت و گستاخی پاسخ داد.^{۴۶} طاهر سرانجام در سال ۲۰۷ هجری بزرگ‌ترین اقدام سیاسی خود را به اجرا درآورد و در خطبه‌ی نماز جمعه، اسم مأمون را ذکر نکرد یا بنا بر روایتی دیگر مردم و سپاهیان را به خلع او دعوت کرد که این رویداد در آن روزگار به معنی آشکار ساختن طغیان و تمرد در برابر خلیفه و اعلام استقلال بود. شاید اگر او چند صباحی بیشتر زندگی می‌کرد، شاهد تحولات بزرگی در جهان اسلام و سرزمین ایران بودیم اما از آنجا که تاریخ برای پرداختن به احتمالات به کار نمی‌رود، باید بیان کرد که ظاهراً او در همان شب وفات یافت و بدین ترتیب شمع زندگانی یکی از بزرگ‌ترین کنش‌گران سیاسی و نظامی در سرزمین‌های خلافت به خاموشی گرایید.^{۴۷}

در جریان مرگ طاهر، انگشت اتهام به سوی مأمون و احمد بن ابی خالد دراز است و روایت است که طاهر به دستور این دو تن مسموم شد.^{۴۸} اقدام این دو، نشان از این امر دارد که با توجه به موقعیت طاهر و دورنمای امکانات، قدرت و نفوذش، انتظار سرکشی و طغیانگری از سوی او می‌رفت و به همین سبب آنان اقدامات احتیاطی و پیشدستانه را به انجام رسانده بودند.

رقبای طاهر بن حسین

اما در این نقطه از مطلب، ذکر مواردی لازم و جالب توجه است. شاید باید در این بخش از مطلب که آشنایی کامل با حیات طاهر صورت پذیرفت، نگاهی به رقبای او نیز افکنده شود. به زعم نویسندگان، طاهر دارای سه رقیب قدرتمند و صاحب نفوذ بود. نخستین رقیب طاهر که در عالم نظامی‌گری، گذران حیات می‌کرد هرثمه بن

۴۵. همان، ص ۱۳۴۵؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ص ۳۷۴.

۴۶. ابوعبدالله محمد بن علی ابن طحطقی، تاریخ فخری (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، بی‌تا)، ص ۳۱۱.

۴۷. طبری، تاریخ‌نامه طبری، ص ۱۲۵۱؛ گردیزی، زین‌الخبار، ص ۲۹۷؛ مولف ناشناخته، مجمل‌التواریخ و القصص، ص ۳۵۴؛

منهاج سراج، طبقات ناصری، ص ۱۹۲؛ شبانکاره‌ای، مجمع‌الانساب، ص ۳۷۴؛ ابن طحطقی، تاریخ فخری، ص ۳۱۲-۳۱۱.

۴۸. طبری، تاریخ‌نامه طبری، ص ۱۲۵۱؛ احمد بن إسحاق یعقوبی، البلدان (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۶)، ص ۸۴؛ ابن

طحطقی، تاریخ فخری، ص ۳۱۲-۳۱۱.

اعین بود. او که از دوران هارون‌الرشید در خدمت دستگاه عباسی بود، پس از هارون در خدمت مأمون درآمد و پس از کسب پیروزی‌هایی در مسیر وصول به بغداد، با کمک طاهر آن شهر را فتح کرد. آنچه باعث می‌شد که هرثمه رقیبی جدی و دشوار در عالم نظامی‌گری در مقابل طاهر بنمایند، مرتبه‌ی نظامی او که از سابقه‌ی طولانی‌اش نشأت می‌گرفت، در کنار توانایی‌هایش بود که این توانایی‌ها را در جریان پیروزی بر گروه‌هایی از سپاهیان امین و فتح بغداد به نمایش گذاشت. همچنین نقش هرثمه در جریان سرکوب شورش‌های غرب خلافت در زمان زمامداری حسن بن سهل بسیار برجسته و قابل توجه است.^{۴۹} تنها نامی که در برابر طاهر در عرصه‌ی نظامی می‌درخشید، هرثمه بن اعین بود. اما اقدام طاهر در یک برهه‌ی حساس در کنار زنجیره‌ی حوادثی که به نفع او رقم خورد این رقیب را از میدان به در کرد. در جریان فتح بغداد اگر هوشمندی طاهر در پیشدستی و جلوگیری از اقدام هرثمه در جهت بهبود روابط امین و مأمون و تسلیم امین به مأمون نبود، به واقع امتیاز پیروزی و فتح بغداد از آن هرثمه می‌شد و طاهر بی‌نصیب می‌ماند اما او با دخالت در این نقشه و قتل امین، فرصت هرثمه برای خودنمایی در برابر مأمون را از بین برد و فتح بغداد را باستان خود به پایان رساند که این افتخار بزرگ موجب اقتدار بیش از پیش وی شد. در کنار این اقدام طاهر، مجموعه اختلافاتی که میان حسن بن سهل و هرثمه رخ داد و فعالیت‌هایی که فضل در این میان برای توقف هرثمه انجام داد، نتیجه‌ی کار را در نهایت به نفع طاهر رقم زد و حریف نظامی او به دست فضل از میان برداشته شد.^{۵۰} دیگر رقیب بزرگ طاهر و از مردان بزرگ عالم سیاست، فضل بن سهل بود که علاوه بر دارا بودن کفایت و سیاست، نفوذ فراوانی بر مأمون داشت. او بود که پیشنهاد فرماندهی طاهر را داد و همو بود که حسن بن سهل را امارت عراق بخشید. و البته او بود که شخصیتی چون هرثمه را در نگاه مأمون خوار کرده و از میدان به در کرد. اقدامات فضل همچنین بیانگر این واقعیت است که او رقبای احتمالی خویش را نیز به خوبی زیر نظر داشت. چنان که پس از فتح بغداد به خوبی متوجه تغییر کردار و نوع

۴۹. طبری، تاریخنامه طبری، ص ۱۲۳۵-۱۲۳۰.

۵۰. همان، ص ۱۲۳۷، ۱۲۳۲-۱۲۳۶.

عمل ظاهر شده و پیش پدر او، حسین، گلایه کرد. علاوه بر آن توانست با وقوع قیام نصر بن سبث، قدرت عمل ظاهر را با دور کردن او از پایتخت خلافت از او سلب کند و هرثمه را نیز چنان که پیش از این گفته شد، پس از چندین مرحله، از میدان مبارزه به در کرده و خطرش را مرتفع ساخت. با این حال فضل قربانی بلندپروازی‌ها و جریان پیچیده‌ی سیاست شد و در برابر رقیب اصلی و قدرتمندتر که از جانب او احساس خطر کرده بود به آرامی حذف و خاموش شد^{۵۱} و این اقدامی بس خوشایند برای ظاهر بود. شاید در ابتدا حذف هرثمه توسط فضل و سپس فضل توسط مأمون، خوشایند مأمون بوده و دامنه‌ی قدرتش را وسعت داده بود، اما به واقع، حذف این دو، معادله و موازنه قدرت را برهم ریخت و یکی از طرفین ماجرا را در سکوت اما به شدت قدرتمند ساخت که این شخص کسی جز ظاهر نبود. ظاهر در غیاب این دو رقیب سرسخت، قدرت را در دست گرفت و به موجب نیازی که مأمون به او برای اداره‌ی امور داشت، هر روز بر دامنه‌ی نفوذ و اقتدار خویش افزود.

بهتر است، در کنار تمام عوامل و دلایلی که برای واگذاری خراسان به ظاهر از سوی مأمون ذکر شده، باید این نکته را بیفزاییم که مأمون به تدریج به عمق نفوذ و قدرت ظاهر در مرکز خلافت خویش وقوف می‌یافت و درصدد نجات از این معضل و بازیابی اقتدار و نفوذ خویش بود. به واقع اگر ظاهر در بغداد ماندگار می‌شد، به دلیل اختیارات گسترده‌ای که داشت، به تدریج تأثیرات قابل توجه و منفی زیادی بر دایره‌ی قدرت مأمون گذاشت و نقش او را به شدت کم‌رنگ می‌ساخت. اعزام ظاهر به خراسان از سوی مأمون، قماری بود که رقیبی سرسخت و خطری بالقوه را از دایره‌ی نظر و نفوذ مأمون دور می‌ساخت که امری بسیار خطرناک بود اما در عین حال موجب بهبود نفوذ و قدرت مأمون در غرب خلافت و ثبات حکومت وی نیز شد زیرا سایه‌ی اقتدار ظاهر از آن حوالی دور شده و مأمون خود در رأس امور قرار گرفته بود. اما همانطور که گفته شد مأمون سومین و البته قدرتمندترین رقیب ظاهر بود. او از پشتوانه‌ی سیاسی و نظامی در کنار یکدیگر بهره‌مند بود و حمایت عباسیان را نیز داشت. علاوه بر آن، وی فرزند هارون الرشید، خلیفه‌ی فقید، بود. مجموع امتیازاتی که

مأمون دارا بود به ویژه زیرکی سیاسی او در قالب دستگاه خلافت، موجب می‌شد که همواره از سایر رقبا بالاتر و برتر باشد.

مطالبی که در ادامه ذکر خواهند شد، در تقابل با دیدگاهی است که طاهر را در حد خدمتگزاری خرد تنزل می‌دهد و او را یکی از عاملان دستگاه خلافت به شمار می‌آورد و حکومت او را نیز حکومت وابسته به لوا و حکم خلیفه می‌داند. واقعیتی که معقدان به نظریه‌ی مذکور به واقع از آن غافل هستند، تفاوت طاهر سال ۱۹۵ هجری با طاهر سال‌های ۲۰۶ و ۲۰۷ هجری است. اعلام استقلال طاهر در سال ۲۰۷ هجری بدون پشتوانه یا فکر سیاسی نبوده‌است بلکه با دقت در نقشه‌ی سیاسی و نظامی آن عصر می‌توان پی برد که طاهر قصد چیدن میوه‌ای را داشت که از سال ۱۹۵ هجری در زمین سیاست خلافت اسلامی کاشته‌بود و اینک موقع کسب ثمره‌ی آن بود. قدرت طاهر در سال ۲۰۷ هجری به مقدار زیادی بالا بود و حتی توان برابری و سایه افکندن بر مأمون را نیز داشت و مأمون نیز به دلایل مختلفی توان درگیری با طاهر را از سال ۲۰۶ هجری دارا نبود. نخست آن که بخش غربی خلافت در این سال‌ها همچنان درگیر شورش نصر بن شیبث بود و آرامش بر این مناطق حکمفرما نگردیده‌بود. در نتیجه بخشی از تمرکز و توان مأمون و دستگاه خلافت در این ناحیه صرف می‌شد. علاوه بر آن همانطور که پیش از این گفته شد با حذف فضل و هرثمه، طاهر در شرق بدون هیچگونه رقیبی به حکومت می‌پرداخت و قدرت بلامنازع بخش شرقی خلافت بود. این را نیز باید در نظر گرفت که محدوده‌ی امارت او بخش عظیمی از قلمروی خلافت عباسی را در بر می‌گرفت و دامنه‌ی نفوذ او بسیار گسترده بود. این دامنه‌ی نفوذ و قدرت، طبیعتاً ثروت بسیار زیادی را به سبب مالیات‌ها و درآمدهای سالیانه برای طاهر به دنبال داشت که حتی با ارسال بخشی از آن به مرکز خلافت، باز هم میزان قابل توجهی از ثروت را در دستان طاهر باقی می‌گذاشت.

برخی واگذاری حکم و لوای امارت خراسان را نشانه‌ای بر بندگی طاهر می‌دانند که پیش از این ذکر شد که به چه دلایلی این مورد مردود است. تنها باید به مطالب قبلی این را نیز افزود که نمودار کلی قدرت‌گیری طاهر در طی سالیان مختلف و به ویژه در سال ۲۰۵ هجری نمایانگر این است که امارت خراسان و انتقال او به بخش

دیگر خلافت به زودی انجام می‌پذیرفت زیرا با گذر زمان بیشتر، فشار نفوذ و قدرت طاهر بر مأمون بسیار سنگین و گران می‌شد و از سویی دیگر میزان انتظار طاهر برای دریافت پاداش حقیقی خویش مشخص نیست و ممکن بود تعلق بیش از آن منجر به طغیان طاهر شود. همچنین مأمون به خوبی می‌دانست که شرق خلافت نیازمند شخصیتی چون طاهر و شمشیر اوست و به واقع این ضرورتی بود که در قالب بخشش امارت و لوا صورت پذیرفت اما امری بود که از تحقق آن نمی‌شد، جلوگیری کرد. نکته‌ی دیگری که در بندگی طاهر بیان می‌دارند، ارسال بخشی از درآمدها به مرکز خلافت به منظور کسب رضایت و تأیید خلیفه است. اما اگر در ساخت و منطق قدرت به تحلیل این اقدام طاهر بپردازیم و با دیدگاه ساده‌تری به موضوع بنگریم، می‌توانیم طرز نگاه خویش را تغییر دهیم. اقدام طاهر در ارسال بخشی از درآمدها به درگاه خلافت، تنها جلوگیری از واکنش و خشم رقیبی در نزدیکی قلمروی طاهر بود که اگرچه توان نابودی طاهر را نداشت اما می‌توانست زحمات و مشکلات زیادی را برای نیل به اهداف او ایجاد کند و روند پیشرفت او را کند سازد. پس اقدام طاهر صرفاً رعایت حسن همجواری و اطاعت ظاهری به منظور جلوگیری از واکنش‌های احتمالی مخرب یک همسایه تا زمان معین بود که با صرف مبلغی انجام می‌پذیرفت اما اقدام طاهر در سال ۲۰۷ بیانگر این بود که اکنون خود را در درجه‌ای می‌دید که دیگر رعایت این مصحلت را لازم ندانسته و توان اعلام استقلال را به دست آورده‌است. نباید این نکات مهم را نیز از نظر دور داشت که طاهر همچنان امارت بغداد را بر عهده داشت، از نفوذ در بغداد برخوردار بود و سپاهی در غرب خلافت نیز تحت فرماندهی پسرش عبدالله قرار داشت. مجموعه‌ی مطالبی که ذکر شد، بیانگر این است که طاهر نه بنده‌ی درگاه خلافت که رقیبی بزرگ برای آن و مأمون بود که در صورت ادامه‌ی حیات توان تعیین معادلات منطقه را دارا بود اما بنابر روایتی، پیشدستی احمد بن ابی خالد، ضامن طاهر برای دریافت امارت خراسان، برای جلوگیری از طغیان او و خوراندن سم توسط غلامش به طاهر در شب اعلام استقلال، مانع از تحقق آمال سیاسی و نظامی طاهر برای دوران پس از اعلام استقلال شد.

یکی از نکات قابل توجه و برجسته‌ی حیات طاهر که مورد توجه برخی از

پژوهشگران قرار گرفته‌نامه‌ی او به فرزندش عبدالله پیش از حرکت به سوی خراسان بوده‌است.^{۵۲} محتوای این نامه مؤید آن است که قلمروی تفکر و اقدامات طاهر تنها منحصر به حوزه‌ی شمشیر و جنگاوری نبوده و او دارای شم حکمرانی و سیاست عملی و کاربردی نیز بوده‌است. در این نامه مواردی را مشاهده می‌کنیم که ذکر آن‌ها تنها می‌تواند از سوی حکمرانی صورت پذیرد که سال‌ها بر مردم فرمانروایی داشته و اینک قصد انتقال تجارب خویشتن را به جانشینش دارد. به عبارت دیگر نامه‌ی طاهر همچون خرده اندرزنامه‌ای است که راه و روش حکمرانی و شیوه‌ی مدیریت ملک را برای فرد به تصویر می‌کشد و او را برای انجام این وظیفه‌ی خطیر یاری و راهبری می‌کند. با تکیه به محتوای همین نامه و شخصیتی که در پس آن احساس می‌شود، می‌توان اقدامات طاهر را به خوبی درک و آن را در دایره‌ی کسب قدرت سیاسی در قالب سیاست کاربردی تعریف کرد.

سکه‌های ضرب شده در عصر طاهر^{۵۳}

نوع سکه	سال ضرب	مکان ضرب	تشریح سکه
فلس	۲۰۶ قمری	مرو	متن رو: لا اله الا الله، وحده لا شریک له، بسم الله امر بضره بمر و طاهر بن الحسین فی سنه ست و مائتین / متن پشت: محمد رسول الله، صلی الله علیه و سلم
فلس	۲۰۷ قمری	مرو	متن رو: لا اله الا الله، وحده لا شریک له، بسم الله بضره بمر و طاهر بن الحسین فی سنه سبع و مائتین / متن پشت: محمد رسول الله، صلی الله علیه و سلم
درهم	۲۰۵ قمری	سمرقند	متن رو: لا اله الا الله، وحده لا شریک له، المشرق، بسم الله، ضرب هذا الدرهم بسمرقند سنه خمس و مائتین / متن پشت: الله، محمد رسول الله، ذوالیمینین، العلاء، محمد رسول الله ارساله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون

۵۲. مؤلف ناشناخته، *مجمل التواریخ و القصص*، ص ۳۵۳.

۵۳. حسن رضایی باغبیدی، سکه‌های ایران در دوره اسلامی از آغاز تا برآمدن سلجوقیان (تهران: سمت، ۱۳۹۳)، ص ۲۲۹-۲۲۷.

نوع سکه	سال ضرب	مکان ضرب	تشریح سکه
درهم	۲۰۶ قمری	سمرقند	متن رو: لا اله الا الله، وحده لا شریک له، المشرق، بسم الله، ضرب هذا الدرهم بسمرقند سنه ست و مائتین / متن پشت: الله، محمد رسول الله، ذوالیمنین، العلاء، محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
درهم با نام اسحاق بن یحیی	۲۰۶ قمری	محمدیه	متن رو: اسحاق، لا اله الا الله، وحده لا شریک له، بن یحیی، بسم الله، ضرب هذا الدرهم بالمحمدیه سنه ست و مائتین / متن پشت: ذو، محمد رسول الله، الیمنین، محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
درهم با نام مأمون و محمد بن حمید طاهری	۲۰۶ قمری	محمدیه	متن رو: لا اله الا الله، وحده لا شریک له، بسم الله، ضرب هذا الدرهم بالمحمدیه سنه ست و مائتین، محمد بن حمید الطاهری / متن پشت: الامام المأمون، محمد رسول الله، ذوالیمنین، محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
درهم با نام مأمون و محمد بن حمید طاهری	۲۰۶ قمری	نیشابور	متن رو: لا اله الا الله، وحده لا شریک له، بسم الله، ضرب هذا الدرهم بنیسابور سنه ست و مائتین / متن پشت: محمد بن حمید، محمد رسول الله، الامام المأمون، ذوالیمنین، الطاهری، محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
درهم با نام شکر بن ابراهیم	۲۰۶ قمری	هرات	متن رو: الشکر، لا اله الا الله، وحده لا شریک له، بن ابراهیم، بسم الله، ضرب هذا الدرهم بمدینه هرات سنه ست و مائتین / متن پشت: ذو، رسول الله، الیمنین، محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
درهم با نام ابن غوسی	۲۰۷ قمری	زرنج	متن رو: لا اله الا الله، وحده لا شریک له، بسم الله، ضرب هذا الدرهم بمدینه زرنج سنه سبع و مائتین / متن پشت: ذوالیمنین اعزه الله، محمد رسول الله، ابن الغوسی، محمد رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون

سکه‌های مضروب در عصر طاهر بسیار جالب توجه هستند. در میان نه سکه، تنها دو سکه عبارت‌الامام المأمون را دارا هستند که می‌تواند به عنوان نشانه‌ای از فرمانبری طاهر مورد استناد قرار بگیرد و در باقی موارد به ذکر لقب ذوالیمینین اکتفا شده‌است؛ در حالیکه، در آن عصر ذکر نام خلیفه در سکه و خطبه از نشانه‌های بسیار مهم اعلام اطاعت و وفاداری نسبت به خلیفه‌ی حاضر بوده‌است. همچنین عبارت جالب توجه «ذوالیمینین اعزه الله» به معنی خداوند ذوالیمینین را عزیز بدارد، در سکه‌ی مضروب زرنج در سال ۲۰۷ هجری، می‌تواند عبارتی متفاوت نسبت به عبارت‌های مرسوم در ضرب سکه‌ها باشد که اشاره به این امر دارد که عزت ذوالیمینین تنها از سوی خداوند است.

مهم‌ترین سکه‌ها، دو سکه‌ی فلسی هستند که در سال ۲۰۶ و ۲۰۷ هجری در مرو ضرب شده‌اند و برای نخستین بار تنها «طاهر بن الحسین» بر روی آن‌ها حک شده‌است. اهمیت این سکه‌ها در ذکر نام طاهر بدون استعمال لقب ذوالیمینین یا موارد اضافی در سکه است که می‌تواند بیانگر تغییر رویه در طاهر و حتی نشانه‌ای بر اعلام استقلال او باشد. اگرچه ضرب یکی از این سکه‌ها در سال ۲۰۶ هجری و پیش از اقدام نهایی طاهر و عدم واکنش مأمون، موجب تشکیک در این امر می‌شود و نمی‌توان به طور قطع بر آن تکیه کرد.

جالب توجه آن که در فاصله سال‌های ۱۹۵ تا ۲۰۶ هجری، ردپای طاهر را در سکه‌های مختلف و متعددی که برای مأمون ضرب شده، می‌توان دید. بر سکه‌های مذکور که محصول ضربخانه‌های محمدیه، مصر و برخی مکان‌های نامعلوم دیگر هستند، نام طاهر به شکل طاهر یا طاهر بن الحسین آمده‌است و بی‌گمان این امر نشان از اهمیت نقش طاهر در سرزمین‌های خلافت و تأثیرگذاری او حتی بر نمادهای مهم حکومتی از جمله سکه‌ها دارد.^{۵۴}

نتیجه‌گیری

آنچه در سطور پیشین ذکر شد، دیدگاهی متفاوت به شخصیتی در قرون نخستین اسلامی بود که در دوران مختلف و توسط افراد متفاوت، سعی در تفسیر رفتار و نوع اعمال او شد. اما به زعم نویسندگان، تفاسیر مذکور آغشته به نوعی پیش‌داوری بودند که سعی در قضاوت افراد مختلف در اعصار مختلف و با جایگاه مختلف اما با دیدگاهی یکسان داشتند و همه‌ی آنان را در یک قالب خشک قضاوت می‌کردند. قالبی که در عین صحت، اما متعلق به دوره‌ای خاص از تاریخ بوده که حتی در همان دوره نیز به طور کامل تسلط و گسترش نداشته‌است. دیدگاهی که در آن یک نفر خلیفه و بقیه خدمتگزارانند و هیچکس بر خلاف نقش خود عمل ننموده و بر علیه ساختارهای موجود قیام نمی‌نماید. اما به واقع در جهان انسانی ثابت بودن چنین قوانینی محال است. واکنش و پاسخ طاهر به مجموعه رویدادها حتی در یک قالب یکسان، ممکن است با واکنش‌های حجاج بن یوسف متفاوت باشد و این نه تابوشکنی که طبیعت خلق بشری است که در قالب هیچ قانون و قاعده‌ای نمی‌گنجد. آن نگاهی که در آن خلیفه نماد قدرت و مشروعیت و یگانه نقطه‌ی قانونی صدور فرامین است، هیچگاه این امر را بر نمی‌تابد که فردی بیرون از قاعده به ایفای نقش بپردازد. اما به واقع باید معترف بود که طاهر در قالب محصور آن عصر بازی نکرد. به هیچ‌وجه نمی‌توان انکار کرد که طاهر برای نیل به قدرت و کسب شهرت بر طبق قوانین و قاعده‌های کسب قدرت عمل کرد و با خدمت به درگاه خلیفه و اثبات خویشتن به او خود را به جایگاهی رفیع رساند اما باید این را در نظر داشت که آنچه کردار و نتیجه‌ی اقدامات طاهر تا پایان کارش نشان می‌دهد، این نکته است که او با تکیه بر توانایی‌های نظامی و دوراندیشی‌های سیاسی، از خلیفه و رقبای قدرتمند سیاسی خود به عنوان پلی برای صعود به جایگاه رفیع قدرت بهره جست و با بازی در زمین کسب قدرت و اعمال حرکات حساب‌شده، موفق به نیل به اهدافش شد. او حداکثر استفاده را از رقابت میان رقبای سیاسی و نظامی خویشتن برد و با تکیه بر این رقابت‌ها و سیر حوادث، سرانجام به نقطه‌ی مطلوب خویش یعنی امارت خراسان دست یافت.

در حقیقت جریان قدرت‌گیری طاهر یک امر خارق‌العاده و شگفت‌انگیز نبود بلکه

شامل مجموعه‌ای از حوادث خواسته و ناخواسته و کنش‌های طرفین درگیر در یک میدان سیاسی و نظامی بود که در نهایت موجب صعود طاهر و معرفی او در سرزمین‌های شرقی خلافت و ایران به عنوان قدرتی بلامنازع شد. قدرتی که حتی خلیفه‌ی مسلمانان در درجه‌ی اول به مناسبت دامنه‌ی نفوذ و قدرت بیش از حد طاهر و در درجه‌ی دوم به علت حذف افراد کارآمد که تعادل را در روند قدرت‌گیری فراهم می‌آوردند، قادر به کنترل و مهار آن نبود و تنها توانست با توطئه‌های پیشدستانه از وقوع پیامدهای مخرب ناشی از استقلال طاهر جلوگیری به عمل آورد اما دامنه‌ی این قدرت و نفوذ را در آن هنگام دوباره مشاهده می‌کنیم که حتی پس از مرگ طاهر که در پایان عمر طغیانگر محسوب می‌شد، پسران و فرزندان‌ش زمام حکومت سرزمین‌های شرقی را در دست می‌گیرند و با کفایت و صلابت به مدیریت آن می‌پردازند زیرا طاهر و خاندانش در آن ناحیه تسلط و وزنی را دارا بودند که در صورت غیاب آن، تعادل کل مجموعه درهم ریخته و تبعات سنگینی متوجه مرکز خلافت می‌شد. طبیعتاً مأمون و خلفای بعدی به ابعاد وخیم این تبعات واقف بودند و ترجیح می‌دادند که در قبال بعضی حرکات طاهریان در شرق سکوت کرده یا به اظهار اطاعتشان بسنده نمایند تا این اقتدار و کنترل نسبی را حفظ نمایند و از طغیانشان جلوگیری به عمل آورند.

طاهر یک کنشگر سیاسی و یک فرماندهی نظامی بود که به تدریج بر آداب حکمرانی نیز تسلط یافت و بدین طریق اهداف خویش را به پیش برد و در این راه نه در بند مناسبات خلیفه و خدمتگزاری گرفتار شد، بلکه همانطور که گفته شد به بهترین وجه از آن بهره برد و نه احساسات ملی‌گرایانه و وطن‌پرستانه‌ای را دنبال کرد. او مرد میدان سیاست و قدرت بود و از عناصری که در این راه مطلوب بودند بهره می‌جست که در این صورت تفاوتی میان عرب و عجم برایش وجود نداشت بلکه آنچه مهم بود، حفظ ساختار قدرت و باقی ماندن در رأس آن بود. پس چند صباحی خدمت خلیفه کرد و جمعه‌ای از اطاعت او برون شد که این طغیان نه به هوای وطن و نژاد که به هدف گسترش دامنه‌ی قدرت و نفوذش در عالم سیاست و حکمرانی بر سرزمین‌های گسترده‌ی خلافت بود که به هر شکل با اقدام زیرکانه و پیشدستانه‌ی رقیب سیاسی‌اش، نتوانست بدان هدف شکلی کامل و حقیقی بخشد اما موجب پایه‌گذاری میراثی برای فرزندان‌ش شد

که تا دهه‌ها از آن بهره بردند اگرچه پس از طاهر، فرزندان و نوادگانش ابقای در قدرت را بر تحقق آمال استقلال طلبانه‌ی بنیانگذار قدرتشان ترجیح دادند و حتی مقتدرترینشان همچون عبدالله بن طاهر، طریق اطاعت و بندگی و مصالحه با خلفای مستقر در بغداد را در پیش گرفتند اما شاید حکومت‌های مستقل بعدی که در طی دهه‌ها و قرون مختلف قدرت یافته و بر بخشی از سرزمین‌های ایرانی و اسلامی حکومت کردند، نیم‌نگاهی به فعالیت‌های شخصیتی داشتند که روزی قدرتی همپایه‌ی خلیفه فراهم آورد و سپس اعلام استقلال کرد تا بذر استقلال طلبی و عرض اندام نظامی و سیاسی را در سرزمین‌های گسترده‌ی خلافت و در جوار قدرت سیاسی آن عصر یعنی خلیفه بکارد.

منابع

- ابن اسفندیار، محمد بن حسن. *تاریخ طبرستان*. تهران: پدیده خاور، ۱۳۶۶.
- ابن طقطقی، ابو عبدالله محمد بن علی. *تاریخ فخری*. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، بی‌تا.
- بیضاوی، عبدالله بن عمر. *نظام التواریخ*. تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۸۲.
- دینوری، احمد بن داود. *اخبار الطوال*. تهران: نی، ۱۳۷۱.
- رشید الدین فضل الله. *جامع التواریخ*. تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، ۱۳۹۲.
- رضایی باغبیدی، حسن. *سکه‌های ایران در دوره اسلامی از آغاز تا برآمدن سلجوقیان*. تهران: سمت، ۱۳۹۳.
- شبانکاره‌ای، محمد بن علی. *مجمع الانساب*. تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۱.
- طبری، محمد بن جریر. *تاریخنامه طبری*. تهران: البرز، ۱۳۷۳.
- گردیزی، عبدالحی بن ضحاک. *زین الاخبار*. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- منه‌اج سراج، عثمان بن محمد. *طبقات ناصری*. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
- مولف ناشناخته. *مجم‌ل التواریخ و القصص*. بی‌جا: کلاله خاور، بی‌تا.
- نرشخی، محمد بن جعفر. *تاریخ بخارا*. تهران: توس، ۱۳۶۳.
- یعقوبی، احمد بن اسحاق. *البلدان*. تهران: بنگاه ترجمه م نشر کتاب، ۱۳۵۶.

جایگاه هویت ایرانی در عصر غزنوی

خشایار رضوی جیفانی^۱

چکیده

تکوین هویت ایرانی در قالب مدرن آن، مراحل مختلف تاریخی را پشت سر گذاشته است و این روند همچنان نیز ادامه دارد. در سراسر تاریخ ایران، این سرزمین بارها مورد تاخت و تاز اقوام گوناگون قرار گرفته است؛ یکی از این اقوام که توانست با ورود و نفوذ و سپس تصرف ایران، به حاکمیت ایران از اواخر قرن چهارم دست یابد قوم ترک بود.

ترکان غزنوی که پیش از به قدرت رسیدن به عنوان غلام در خدمت سامانیان بودند، سنت‌های ایرانی سامانیان را در شیوه‌های حکومت‌داری خود استفاده کردند و خدمت بزرگی به تثبیت و گسترش زبان و ادبیات فارسی کردند. غزنویان با نگهداشت زبان فارسی از هویت این مرز و بوم پاسداری کردند و نقشی اساسی در تداوم هویت ایرانی داشته‌اند.

در این تحقیق جایگاه ایران، جشن‌ها و آیین‌ها در اشعار شاعران و نویسندگان دوران غزنوی مورد پژوهش قرار گرفته است و با بررسی این عناصر، جایگاه و نقش تاریخی عصر غزنوی در تکوین هویت ایرانی را بررسی می‌کند. این پژوهش به روش توصیفی-تحلیلی به انجام رسیده است.

واژگان کلیدی: هویت، ایران، ایرانی، ترک، غزنویان

The position of Iranian identity in the Ghaznavid era

Khashayar razavi jifani

Abstract

The formation of Iranian identity in its modern form has gone through various historical stages and this process continues. Throughout the history of Iran, this land has been invaded many times by various ethnic groups, one of which was able to gain and rule Iran from the end of the fourth century with the entry and influence and then occupation of Iran.

The Ghaznavid Turks, who served the Samanids as slaves before coming to power, used the Iranian traditions of the Samanids in their governing methods and made a great contribution to the establishment and expansion of the Persian language and literature. By maintaining the Persian language, the Ghaznavids protected the identity of this border and region and played an essential role in the continuation of the Iranian identity.

In this research, the place of Iran and celebrations and mirrors in the poems of Ghaznavid poets and writers has been studied. By examining these elements, this study examines the place and historical role of the Ghaznavid era in the formation of Iranian identity. This research has been done by descriptive-analytical method.

Keywords: Identity, Iran, Iranian, Turk, Ghaznavids

۱. دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ ایران اسلامی دانشگاه شهید بهشتی. پست الکترونیک:

مقدمه

نخستین شاهان غزنوی که به عنوان غلام در دستگاه نظامی سامانیان خدمت می‌کردند، در محیط غنی و فرهنگی دربار سامانی پرورش یافتند، به همین جهت از لحاظ فرهنگی در ادامه‌ی سنت فرهنگی و ادبی سامانیان بودند.

گرایش‌های شدید به هویت ایرانی و تلاش برای مشروعیت‌یابی از سوی غزنویان تا آنجا پیش رفت که سعی داشتند، پیشینه‌ای خیالی از پادشاهان ایرانی برای خود درست کنند. جوزجانی از تبارنامه‌ی ساسانی شاهان غزنوی گزارش می‌کند که سبکتگین از پشت پدری خود به یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی، می‌رسد. بدین ترتیب، ترکان غزنوی با ایجاد تبارنامه‌ی ایرانی و پیوند دادن فر ایزدی دودمان‌های پادشاهی ایران باستان به دودمان خود برای خود مشروعیت ایجاد کردند.

در این فضا بود که شاعران بزرگ این دوران از جمله عنصری، فرخی و منوچهری از ایران و ایران زمین یاد می‌کنند و سلطان محمود و فرزندانش را «خسرو ایران و شاه ایران» می‌خوانند. بنابراین، در دوران غزنوی شاهد تداوم ذکر نام «ایران» برای تعیین هویت قلمروی سلاطین غزنوی هستیم.

سلطان محمود غزنوی به رشد و گسترش زبان فارسی بسیار کمک کرد. فتح هندوستان توسط سلطان محمود، موجب رشد زبان فارسی در شبه‌قاره‌ی هند شد. از طرفی مکاتیب و اسناد اداری و دیوانی، به دستور وزیر سلطان محمود، ابوالحسن اسفراینی، به فارسی نوشته‌شد. این اقدام باعث تثبیت زبان فارسی به عنوان زبان دیوانی در دربارهای آسیای میانه، دودمان‌های ترک و مغول ایران، هند و آناتولی در قرن‌های بعدی گردید.

پیشینه‌ی تحقیق

موضوع پژوهش جایگاه هویت ایرانی در زمان غزنویان می‌باشد، و به این عنوان پژوهش و کتابی تاکنون نگاشته نشده‌است. به طور پراکنده می‌توان، مقالات و نوشتاری را یافت که در آن‌ها به جنبه‌های خاص هویت ایرانی این زمان به طور مستقیم و یا غیرمستقیم پرداخته شده‌است، برای نمونه می‌توان به مقالاتی که در

مورد نقش وزرای این دوره در نگهداشت زبان و ادبیات فارسی نوشته شده، اشاره کرد. از جمله مقاله‌ی رضا ستاری و مراد اسماعیلی، با نام بررسی نقش وزیران ایرانی در احیا و گسترش هویت ملی (در دوران حکومت عباسیان، سامانیان، غزنویان و سلجوقیان) که به صورت کلی نقش وزیران ایرانی در پاسداشت هویت ایرانی را بررسی کرده‌است. اما تمام این دست از کارها به دور از یک پیوستگی برای رسیدن به یک کل در مورد شرح چگونگی هویت ایرانی در زمان غزنویان، ناتوان از دادن منظری دقیق از ایران در این عصر می باشد.

در کنار این گونه نوشتارهای پراکنده، کتاب دکتر غلامرضا سلیم را با نام: محمود غزنوی سرآغاز واپس‌گرایی در ایران را به عنوان نمونه‌ای خوب در شرح زوایایی از ویژگی‌های ایران این زمان نام برد، که هرچند به طور مستقیم به مسئله‌ی اصلی این تحقیق یعنی هویت ایرانی این دوره نپرداخته اما با دقت در اوراق آن پی به تأثیرات حکومت ترک نژاد غزنوی بر فرهنگ این سرزمین برد.

در این کتاب به طور پراکنده به عناصر هویتی این زمان پرداخته شده، اما هیچ یک از آن‌ها به طور کامل بررسی نشده‌است و تنها هدف نویسنده بیان بی‌نظیری زبان و ادبیات فارسی در این زمان و شاعرپروری و صله‌های محمود غزنوی است، اما به نقش این شاعران در انعکاس فرهنگ ایرانی نمی‌پردازد و تنها خدمتگزاری اینان را به دربار محمود می‌بیند، در تمامی این کتاب به بررسی اثرات منفی سلطنت ترک‌نژاد غزنوی در سرزمین ایران می‌پردازد، آن گونه که نام کتاب، محمود غزنوی سرآغاز واپس‌گرایی در ایران است.

این کتاب به اثرات متقابل فرهنگ ایرانی در دولت غزنوی و تلاش‌های این فرهنگ و عناصر آن برای پاسداری از خود نمی‌پردازد و اگر در جایی ناگزیر به بازگویی بوده‌است، کوتاه بیان می‌کند. چرا که منظر این کتاب تنها توجه به اثرات ویرانگر این حکومت در ایران است.

احمد اشرف نیز در کتاب هویت ایرانی، به صورت گذرا به هویت ایرانی در عصر غزنوی پرداخته‌است. اشرف معتقد است، بین دو مفهوم «هویت ایرانی» و «هویت ملی ایرانی» تفاوت وجود دارد. هویت ملی مفهوم و پدیده‌ای تازه است، اما مفهوم «هویت

ایرانی» در دوره‌ی ساسانیان ابداع شده‌است، پس از طی فراز و نشیب‌هایی در عصر جدید به صورت هویت ملی ایرانی متجلی شد.

به عقیده‌ی اشرف با برآمدن قبایل ترک در جهان اسلام، هویت دوگانه‌ی ترک و تاجیک بر عرب و عجم افزون گردید و تعصب اسلامی دودمان‌های ترک احساسات قومی را به حاشیه راند. حکومت ترکان در دو مرحله بر هویت ایرانی اثر گذاشت، یکی دوره‌ی گذار غزنوی و دیگری دوره‌ی سلطه‌ی سلجوقه است.

دوره‌ی غزنوی به عقیده‌ی اشرف دوره‌ی گذار به دوران سلجوقیان می‌باشد و با ورود به عصر سلجوقی هویت ایرانی وارد مرحله‌ی دوگانه شد. بدین معنا که از یک سو حماسه‌ی ایرانی و کاربرد واژه‌ی ایران در شعر و تاریخ‌نگاری از رونق افتاد و از سوی دیگر، زبان و ادبیات فارسی شکوفا شد و در جوامع اسلامی گسترش یافت و زبان دربار و دیوان گردید.

در این دوران، سنیان متعصب اعتقاد شیعه را به لزوم جانشینی امامان در خاندان پیامبر سخت نکوهش کردند و آن را از بازمانده‌های باورهای زرتشتیان می‌خواندند. با وجود تلاش اشرف برای ارائه‌ی تصویری کلی از هویت ایرانی در دوران غزنویان، اما برجسته‌سازی دوگانه‌ی «ترک و تاجیک» و در حاشیه قراردادن تاثیر فرهنگی غزنویان نسبت به سلجوقیان باعث شده تا نویسنده به گسترش زبان و ادب فارسی در شبه‌قاره هند توسط غزنویان و تشبیت زبان فارسی به عنوان زبان اداری در ایران چندان توجهی نشان ندهد.

از دیگر آثار شاخص دوره‌ی غزنویان، می‌توان به تاریخ غزنویان نوشته‌ی ادموند کلیفورد باسورث اشاره کرد. نویسنده در بخش‌هایی از کتاب به فرهنگ این دوره و شعرا و دانشمندان آن می‌پردازد، به دور از آنکه سهم این فرهنگ و نخبگان آن را در بازتاب فرهنگ ایرانی و نگهداشت آن را بیان دارد. هرچند، این کتاب برای شناخت تاریخ غزنویان و درک زوایای مختلف آن، کتاب بسیار قابل توجهی است، اما از آن جایی که منظر کتاب تنها شناخت حکومت و تاریخ غزنویان است، چندان توجهی به هویت ایرانی در زمان غزنویان ندارد.

چیستی و اهمیت هویت

مقوله‌ای به نام هویت سابقه‌ای به بلندای تاریخ بشریت دارد. از آن زمان که انسان احساس کرد، باید به «کیستی» و «چیستی» خود و این سوال که من که و چه کسی هستم؟ پاسخ دهد، مقوله‌ی هویت شکل گرفت. در مورد اهمیت هویت اجتماعی آورده‌اند؛ انسان بدون وجود هویت و بدون درک اینکه ما خود کیستیم، راهی برای دانستن اینکه دیگران کیستند، ندارد.

مسئله‌ی هویت، یکی از مهم‌ترین و اساسی‌ترین مسائل جهان امروز ماست، زیرا عاملی که باعث استواری هر ملت و کشور می‌شود، شناختی است که مردم آن کشور از خود، هویت، موجودیت و جایگاهشان در جهان دارند، بر اساس این شناخت، وجوه تمایز و اشتراک خود را با دیگران تعریف می‌کنند.

پژوهشگران اهمیت مسئله‌ی هویت را در مسئله‌ی بحران هویت جستجو کرده‌اند و معتقدند که هویت هنگامی مسئله می‌شود که در بحران است. در شرایط بحرانی، فرایند هویت‌سازی تشدید می‌شود. در واقع هویت گروهی واکنشی در برابر تهدید از خود بیگانگی توسط دیگری است. زمانی که فرد یا گروه در برابر انتخاب بین این و آن قرار بگیرند. یعنی در تنگنای سرگردانی و سردرگمی قرار گیرند و ندانند کدام عنصر تعریف‌کننده‌ی اوست.^۲

هویت به معنی آنچه انسان خود را چگونه می‌شناسد، در سطوح مختلفی از هویت فردی تا اجتماعی وجود دارد و کلان‌ترین نوع آن هویت ملی است که شناسنامه‌ی آحاد یک ملت و عامل یکپارچگی ملی و حفظ منافع و به خصوص موجودیت سیاسی آن است. در واقع چنانچه هویت ملی وجود نداشته‌باشد یا ضعیف باشد، موجودیت و قوام سیاسی کشور با خطرات عدیده‌ای مواجه می‌گردد.

مدرنیسم و تحولات معاصر در ایران به ایجاد رویکردهای متنوعی درباره‌ی هویت ملی ایرانی انجامیده‌است و مواردی از نفی وجود هویت ملی ایرانی و یا جدید و برساخته بودن آن نیز مشاهده می‌شود. از آنجا که نفی و تضعیف هویت ملی ایرانی

۲. احسان شریعتی درباره هویت ایرانی: در خودکاوی ملی در عصر جهانی شدن (تهران: قاصیده سرا، ۱۳۸۰)، ص ۱۱۱.

۳. حمید احمدی، ایران، هویت، ملیت، قومیت (تهران: موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۳)، ص ۱۷.

ممکن است، به از هم‌گسیختگی اجتماعی و سیاسی در ایران بینجامد، بایسته است که درباره‌ی قدمت و دیرینگی هویت ایرانی به مثابه‌ی هویت جامعی که پیش‌درآمد هویت ملی جدید ایرانی است، تحقیقات هرچه بیشتر صورت گیرد و چیستی هویت ایرانی روشن‌تر شود.

تفاوت‌های نظری هویت ایرانی با هویت ملی

هویت ایرانی به مثابه یک هویت جمعی و تاریخی و به مفهوم آنچه مردمان خطه‌ی ایران زمین با حدود تقریباً مشخص و معین خود را با مؤلفه‌های آن می‌شناختند، از دیرینگی‌ای به بلندای تاریخ ایران و مردمانش برخوردار است. هویت ایرانی در دوره‌ی اسلامی علی‌رغم، فراز و فرودهای سیاسی و تاریخی، مراحل و مراتبی از تجدید حیات خود را پشت سر گذاشت و به نوعی، استمرار و تداوم موجودیت ایرانی را ممکن و میسر ساخت.

اریک هابزباوم سابقه‌ی ملت در ایران را به عهد ساسانیان مربوط می‌داند، از نظر ایشان شاهان ساسانی با تشکیل دولت ملی به خلق سلسله‌های اساطیری برای تأیید ملت و دولت تاریخی ایرانیان دست یازیدند تا تأییدی برای خود بیافرینند. هابزباوم معتقد است به جز کشورهای چین، کره، ویتنام، ایران و مصر که دارای موجودیت سیاسی بالنسبه دائمی و قدیمی بوده‌اند و اگر در اروپا واقع می‌شدند، آن‌ها را به عنوان ملل تاریخی می‌شناختند، عمر بسیاری از ملل دیگر در زمان استقلال‌شان از چند دهه فراتر نمی‌رود.^۴

همچنین از نظر و. ب. فیشر، ایران در زمره‌ی کشورهایایی است که به سبب دارا بودن خصایل ممتاز و پرتوان خود در کنار معدود ملت‌هایی که در جهان از قدرت منحصر به فردی برای تداوم و استمرار فرهنگ و شخصیت خاص برخوردار بوده‌است، بنابراین از نظر وی ایران را نمی‌توان جزء کوچک‌تری از یک واحد بزرگ فرهنگی به شمار می‌آورد، بلکه باید به عنوان یک واحد هم‌بسته دانست که همواره دارای نهادهای

فرهنگی و تاریخی خویش بوده و حتی بر روی دیگران هم تأثیرگذار بوده است.^۵ با این حال، به تعبیر هابزباوم قرار گرفتن ایران در آسیا و دور بودن از کانون نظریه پردازهای علمی به عنوان یک ملت تاریخی باعث شده است، در نظر برخی صاحب نظران در حاشیه قرار گیرد. اسمیت با اذعان به اروپامحوری مطالعات درباره‌ی ملت‌های تاریخی از اینکه آوارگان یهودی، ملتی تاریخی به حساب می‌آیند، اما ملت‌های باستانی ایران، بابل و آشور مورد توجه قرار نمی‌گیرند، بر همکارانش خرده می‌گیرد.^۶

اسمیت در مقام رد نظریه‌های قائل به مدرن بودن هویت‌های ملی، به عنوان نمونه از ملت‌های ایران و مصر در دوران باستان سخن می‌گوید، اما تداوم این دو ملت را به جهت پذیرش نوکیشی و هجوم بیگانگان در دوره‌ی قرون میانه را نمی‌پذیرد.^۷ حمید احمدی، از محققین فعال در حوزه‌ی مطالعات هویت و ناسیونالیسم در یک دهه‌ی اخیر ایران، با تمایز قائل شدن میان هویت ملی و منش ملی، هویت ملی را پدیده‌ای مدرن و مطالعات در این زمینه را مربوط به نیمه دوم قرن بیستم، به ویژه در دهه‌های پایانی آن می‌داند.^۸

وی درباره‌ی منشأ هویت ملی در ایران می‌گوید:

امروزه که بازار گفتگو درباره‌ی هویت ملی گرم است، برخی از روشنفکران ایرانی بدون توجه به نوین‌پنداری مفهوم ملت و معنای هویت ملی و به دور از نگرش تاریخی و تطبیقی، با ساده‌انگاری چنین می‌پندارند که هویت ملی ایران در معنای امروزی کلام، سابقه‌ای چند هزار ساله دارد. از سوی دیگر گروهی از روشنفکران که از عواقب تعصب قومی و ملی بیمناکند ناخودآگاه در دام تعصب ضدملی افتاده است و با نگاهی شتابزده به هویت ملی در آثار پژوهشگران غربی و بدون تأمل در تاریخ ایران چنین پنداشته‌اند که هویت ایرانی همچون هویت بسیاری از ملل جهان از ابداعات قرن حاضر و یا از

۵. همان، ص ۱۳۶.

۶. آنتونی دی اسمیت، *ناسیونالیسم: نظریه، ایدئولوژی، تاریخ*، ترجمه منصور انصاری (تهران: تمدن ایرانی، ۱۳۸۳)، ص ۱۳۹.

۷. همان، ص ۱۴۰.

۸. احمدی، ص ۱۸۹.

ساخته‌های استعمارگران و شرق‌شناسان است.^۹ احمدی معتقد است، مفهوم هویت ایرانی در معنای یکپارچه سیاسی، قومی، دینی، زبانی، زمانی و مکانی آن که شباهت‌هایی به مفهوم هویت ملی در عصر جدید دارد، در قرن سوم میلادی از سوی پادشاهان ساسانی وارد تاریخ ایران شده‌است. از نظر وی استقرار پادشاهی ساسانی و دین زرتشتی به عنوان آیین رسمی کشور، همراه با رسمیت یافتن اسطوره‌های دینی و قومی درباره‌ی آفرینش، تاریخ و جایگاه جغرافیایی ایران، پایگاه اصلی هویت اقوام ایرانی را که در ایرانشهر زندگی می‌کنند، شکل می‌دهد. وی می‌گوید با افول ساسانیان هویت یکپارچه‌ی ایرانی هم فرومی‌پاشد، اما به شکل پراکنده در آگاهی جمعی اقوام ایرانی برجای می‌ماند و با شکوفایی زبان دری رشد می‌کند.^{۱۰}

هویت ایرانی در اشعار عنصری بلخی

عنصری بلخی را از برترین شاعران قصیده‌سرا و مدح‌گو به سخن پارسی در دربار محمود و مسعود غزنوی می‌دانند. از نوشته‌ها و اشعار او چنین برمی‌آید که امیر نصر، برادر محمود غزنوی او را به دربار محمود معرفی کرد و او در دربار محمود از نزدیکان سلطان محسوب می‌شد.

شعر او همچون شعرای دوره‌ی سامانی و غزنوی شعری است، محکم، باصلابت و با لحنی حماسی و حال و هوای غالب بر دربار محمود غزنوی که حال و هوای جنگ، حمله و جهاد دینی بود و بدون شک بر آن تأثیر داشته‌است.

گرچه، عناصر ملی و ایرانی در شعر عنصری به تعداد اصطلاحات دینی و اعتقادی اسلامی نیست. اما بیش از ۴۰ بار می‌توان در میان اشعار عنصری عناصر ایرانی را یافت که وی به اشخاص و مسائل تاریخ ایران اشاره کرده‌است و بارها از انوشیروان و خسرو پرویز نام برده و همان طور که در دوره‌ی سامانی از قهرمانان ملی و رسوم ایرانی با تمجید و احترام یاد می‌شود، او هم از همین سنت تاسی کرده‌است.

۹. همان، ص ۱۳۵.

۱۰. همان، ص ۱۴۵.

در تمام دیوان او، از اسطوره‌ها و اشخاص ملی ایران به شکل‌های مختلف یاد شده است، همچون: کیخسرو، انوشیروان، آرش، زردشت، رستم، فریدون، جم، جمشید و...

عنصری در قصایدی که در مدح محمود غزنوی یا وزیر خواجه احمد بن حسن میمندی سروده است، سلطان را شاه ایران خوانده:

ز بس مهان که اسیرند از آن دیار هنوز بسیستان در تنگ است جای یک بدر
و راز بهاطیه گویم عجب فرومانی که شاه ایران آنجا چگونه شد بسفر^{۱۱}
و در اشعار دیگر از او با نام خسروی ایران یاد می‌کند:

همی زدندی شمشیر آهوان سرای دو زلفشان به سمن برهمی زدی چوگان
حصار و نعمت از آن لشکر قوی بستند بیک چهار یک از روز خسرو ایران^{۱۲}
نگه توانستی داشتن ز آفت و عیب سیاه‌جامه‌ی خوبش و ولایت کرمان
ولیکن از قبل آن که او همی دانست کفایت و کرم و فضل خسرو ایران^{۱۳}
دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید ترا تا ثنای که خدای خسرو ایران کنی^{۱۴}
و از سرزمینی که محمود بر آن حکمرانی می‌کرده است، با کلمات ایران و ایرانشهر یاد کرده است:

خجسته رایت منصور چون ز دارالملک بکرد جنبش و شد سوی کشور ایران^{۱۵}
نجات خلق بحمد محمد و محمود سر نبی و نبی خدایگان جهان
از آنکه بد به حجاز آن و این به ایرانشهر حجاز دین را قبله است و ملک را ایران^{۱۶}
خواسته بخشی که خواهنده چنان داند که هست زیر هر پیچی ز انگشت تو گنجی شایگان
اندر ایران از اعطای تو بودی زین پس زر ستاند ستاننده از دهنده رایگان^{۱۷}
در شعری دیگر عنصری در مدح سلطان محمود غزنوی به جشن نوروز اشاره

۱۱. ابوالقاسم حسن عنصری بلخی، دیوان اشعار، به کوشش محمد دبیر سیاقی (تهران: انتشارات سنایی، ۱۳۶۳)، ص ۱۱۹.

۱۲. همان، ۲۳۶.

۱۳. همان، ص ۲۴۵.

۱۴. همان، ص ۲۶۶.

۱۵. همان، ص ۱۹۷.

۱۶. همان، ص ۲۰۱.

۱۷. همان، ص ۲۲۹.

می‌کند:

نوروز بزرگ آمد و آرایش عالم
میراث بنزدیک ملوک عجم از جم
بر دولت شاه ملکان فرخ و فیروز
آن قبله فخر و شرف گوهر آدم^{۱۸}
در شعری دیگر در مدح امیر نصر سپهسالار و برادران سلطان درباره جشن نوروز
می‌نویسد:

نوروز فراز آمد و عیدش بائربر
نزد یکدگر و هردو زده یک بدگر بر
نوروز جهان پرور مانده ز دهاقین
دهقان جهان دیده اش پرورده ببر بر
آن زیور شاهانه که خورشید بدو بست
آورد همی خواهد بستن بشجر بر^{۱۹}
عنصری در شعری به مدح سلطان محمود غزنوی می‌پردازد و به جشن مهرگان
اشاره می‌کند:

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال
نیک روز و نیک جشن و نیک بخت و نیک حال
فال فیروزی و زر آسمان و بوستان
کاین یکی پیروزه جامه است و این دگر زرین نهال^{۲۰}

هویت ایرانی در اشعار فرخی سیستانی

فرخی سیستانی شاعری است که چون با شاه و درباریان نشست و برخاست می‌کرد و در رکاب سلطان محمود و امیران او همراه بود، توانست بسیاری از وقایع تاریخی را شاهد باشد.

ابوالحسن علی بن جولوغ سیستانی معروف به فرخی سیستانی از غلامان امیرخلف بانو آخرین امیرصفاری بود، زادروزش را در سال ۳۷۰ هجری قمری می‌دانند، او از مردم سیستان بود و به گفته‌ی نظامی عروضی: «سمرقندی بینوایی و غم معاش در هنگام نوروز او را از سیستان به چغانیان کشاند. لیک به بینوایی دوباره رسید به سوی غزنه رهسپار شد و توانست در دربار سلطان محمود به مال و مکتب برسد.»

فرخی سیستانی نیز به مانند عنصری و بیش از او به سنت دوره‌ی سامانی از اسطوره‌ها و قهرمانان ملی ایرانی یاد کرده و از آنها با احترام و تمجید در اشعار

۱۸. همان، ص ۱۳۳.

۱۹. همان، ص ۱۱۷.

۲۰. همان، ص ۴۳.

خود نام برده است. همچون جمشید، کیکاووس، رستم، سیاوش، خسرو پرویز، عدل انوشیروان و....

فرخی تنها در قصایدی که در مدح سلطان محمود غزنوی و نزدیکان او سروده است، حداقل ۳۰ بار از محمود با عنوان شاه ایران، خسرو ایران، سر شهسپاریان ایران زمین و ملک ایران یاد کرده است.

فرخی در مدح محمود او را شاه ایران می نامد:

به مهرگانی نبشت با مراد پگاه ^{۲۱}	به فرخی و به شادی و شاهی ایران شاه
که نامی بدو گشت زاولستان	خداوند ما شاه کشورستان
که ایران بدو گشت تازه جوان ^{۲۲}	سر شهسپاریان ایران زمین

و در مدح حسنک وزیر از او با عنوان سرور وزیران شاه ایران نام می برد:

قبله احرار و پشت لشکر و روی گهر ^{۲۳}	خواجه سید وزیر شاه ایران بوعلی
---	--------------------------------

و باز در مدح محمود از او با عنوان خسروی ایران یاد می کند:

نام من بر زمین دهان به دهان	من ز شادی بر آسمان برین
اسب داده است خسرو ایران ^{۲۴}	این همی گفت فرخی رادی
نظام دین ابوالقاسم ستوده خسرو ایران ^{۲۵}	یمین دولت عالی امین ملت باقی

فرخی در مدح ابوبکر حصیری می سراید:

در خدمت او مهتران ایران ^{۲۶}	هستند ز نیمروز تا شب
---------------------------------------	----------------------

همچنین فرخی در یکی از اشعار خود درباره جشن نوروز می نویسد:

وقت بهار وقت گل کامگار	سال نوست و ماه نو و روز نو
دل را به خرمی و به شادی سپار	شادی و خرمی را نو کن بسیج
با دوستان خویش به شادی گذار ^{۲۷}	نوروز و نوبهار دلارام را

۲۱. علی بن جولوغ فرخی سیستانی، دیوان اشعار (تهران: انتشارات سنایی، ۱۳۹۲)، ص ۳۴۴.

۲۲. همان، ص ۲۴۸.

۲۳. همان، ص ۱۹۴.

۲۴. همان، ص ۲۶۷.

۲۵. همان، ص ۲۵۵.

۲۶. همان، ص ۳۲۳.

۲۷. همان، ص ۹۵.

فرخی همچینین در مدح محمد بن محمود بن ناصر الدین به جشن مهرگان اشاره کرده‌است:

چو روی خوبان احباب او شکفته به طبع چو چشم خوبان بدخواه او نژند و نوان
خجسته باد بر او مهرگان و دست مباد زمانه را و جهان را بر او به هیچ زمان^{۲۸}

هویت ایرانی در اشعار منوچهری دامغانی

اکثر تذکره‌نویسان نام او را ابوالنجم احمد منوچهری نوشته‌اند. او شاعر توانایی بود که در دامغان دیده به جهان گشود و از همین جا است که به منوچهری دامغانی شهرت یافت. منوچهری دامغانی کودکی و جوانی خود را در دامغان با فراگیری زبان عربی گذراند، تا اینکه به خدمت منوچهر قابوس زیاری در طبرستان رسید و به این سبب برای خود تخلص منوچهری را برگزید، اما پس از مرگ او به ری رفت و به خدمت طاهر دبیر درآمد که او از طرف سلطان مسعود غزنوی فرمانروایی ری را برعهده داشت. وی از همان جا بود که به دربار غزنه راه پیدا کرد و شروع به ستایش سلطان مسعود نمود.

از نگاه دکتر محمد علی اسلامی ندوشن: «ایرانی‌گرایی که در او [منوچهری] دیده می‌شود، در شاعر دیگری دیده نمی‌شود که مانند منوچهری به این اندازه از فرهنگ گذشته‌ی ایران، از کل جشن‌هایی که در آن زمان رایج بوده، چون سده، مهرگان، نوروز نه یک بار بلکه هر کدام چند بار حرف بزند.»^{۲۹}

شاید هیچ یک از شاعران دربار غزنه به اندازه منوچهری دامغانی به جشن‌های کهن ایرانی به ویژه جشن نوروز در اشعار خود نپرداخته باشد، او بارها به جشن‌های ملی ایرانی مثل نوروز، مهرگان، سده و... در مجموعه اشعار خود به نوع‌های مختلف نام برده‌است.

برای مثال در شعری درباره‌ی جشن نوروز می‌نویسد:

نوروز روز خرمی بی‌عدد بود روز طواف ساقی خورشید خد بود

۲۸. همان، ص ۲۷۵.

۲۹. محمد علی اسلامی ندوشن، *از رودکی تا بهار* (تهران: نغمه زندگی، ۱۳۸۳)، ص ۱۷۰.

مجلس به باغ باید بردن، که باغ را مفرش کنون ز گوهر و مسند زند بود^{۲۰}
 در وصف بهار و مدح خواجه طاهر می‌نویسد:

باد نوروزی همی در بوستان ساحر شود تا به سحرش دیده‌ی هر گلبنی ناظر شود
 هر شب ساهر شود پژمرده گردد بامداد وین گل پژمرده جوان ساهر شود زاهد شود^{۲۱}
 منوچهری در جای دیگر به توصیف جشن سده می‌پردازد:

جشن سده امیرا رسم کبار باشد این آیین کیومرث و اسفندیار باشد^{۲۲}
 در شعری دیگر تهنیت جشن مهرگان و مدح سلطان مسعود غزنوی می‌نویسد:

شاد باشید که جشن مهرگان آمد بانگ و آوای درای کاروان آمد
 کاروان مهرگان از خزران آمد یا ز اقصای بلاد چینیان آمد
 نه از این آمد، بالله نه از آن آمد که ز فردوس برین و ز آسمان آمد
 مهرگان آمد، در باز گشائیدش اندر آرید و تواضع بنمائیدش^{۲۳}

با توجه به این بیت به خوبی درمی‌یابیم که منوچهری در کنار نگاه ویژه‌ی خود به جشن‌های ایرانی به شخصیت‌ها و اسطوره‌های ایرانی هم پرداخته مانند این بیت که می‌گوید:

خواجه احمد آن رئیس عادل پیروزگر آن فریدون فر و کیخسرو دل و رستم براز^{۲۴}
 منوچهری در دیوان خود بارها نام ایران را در اشعار خود ذکر کرده‌است، برای مثال در شعری در مدح سلطان مسعود غزنوی آورده‌است:

ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق ای به مردی و به شاهی برده از شاهان سباق
 ای سپاهت را سپاهان رایت را ری مکان ای ز ایران تا به توران را بندگانت را وثاق^{۲۵}
 همچنین در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی می‌نویسد:

زود شود چون بهشت گیتی ویران بگذرد این روزگار سختی از ایران

۳۰. ابوالنجم احمد بن قوص منوچهری دامغانی، دیوان اشعار، به کوشش عزیزالله علیزاده (تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۹۰)، ص ۲۵.

۳۱. همان، ص ۲۲.

۳۲. همان، ص ۲۰.

۳۳. همان، ص ۱۶۰.

۳۴. همان، ص ۴۳.

۳۵. همان، ص ۴۶.

روی به رامش نهد امیر امیران شاد و بدو شاد این خجسته وزیران^{۳۶}
منوچهری در شکایت از حسودان و دشمنان خود می‌سراید:
خواست از ری خسروی ایران مرا به سفت خود ز تو هرگز نیندیشید در چندین سنین پیل
من به فضل از تو فروزم، تو به مال از من فزون بهترست از مال فضل و بهتر از دنیاست دین^{۳۷}

هویت ایرانی در تاریخ بیهقی

جشن‌ها و آیین‌ها ویژگی مشترک تمامی فرهنگ‌ها می‌باشند. رسومی که از گذشته تاریخ اجتماعی و دینی سرزمین‌ها پدید آمده‌اند، سرشار از نمادها و نشانه‌هایی هستند که می‌توانند ما را با ریشه‌های اساطیری، آیینی، دینی و روان‌شناختی گذشته‌ی هر سرزمینی آشنا کنند. بررسی این عناصر ما را در درک خاستگاه، هویت و سرنوشت خویش یاری می‌نماید. ردپای جشن‌های ایرانی در زمان غزنویان را به دفعات می‌توان در اثر درخشان ابوالفضل بیهقی به نام تاریخ بیهقی یافت.
بیهقی در ذیل حوادث ۴۲۲ ه.ق، پس از آوردن ماجراهای چگونگی پرداختن امیر مسعود به شکار می‌نویسد:

و روز دوشنبه دو روز مانده به ماه رمضان به جشن مهرگان بنشست و چندان نثارها و هدیه‌ها و طرف و ستور آورده بودند که از حد و اندازه بگذشت و سوری صاحب دیوان بی نهایت چیز فرستاده بود... و امیر گرگان و ولایت قصدار و مکران و دیگران بسیار چیز آوردند و روزی با نام بگذشت.^{۳۸}

در جای دیگر، بیهقی در شرح حوادث سال ۴۲۶ قمری گزارشی مجمل از برگزاری مهرگان و باز در دربار سلطان مسعود که در شهر غزنین به سر می‌برد، ارائه می‌دهد: روز آدینه شانزدهم ذی القعدة مهرگان بود. امیر رضی‌العنه بامداد به جشن نشست، اما شراب نخورد و نثارها و هدیه‌ها آوردند از حد و اندازه گذشته و پس از نماز نشاط شراب کرد و رسم مهرگان تمامی به جای آوردند سخت نیکو با تمامی شرایط آن.^{۳۹}

۳۶. همان، ص ۱۲۷.

۳۷. همان، ص ۷۰.

۳۸. ابوالفضل محمد بن حسن بیهقی، تاریخ بیهقی، به کوشش خطیب رهبر (تهران: انتشارات مهتاب، ۱۳۷۸)، ص ۴۲۳.

۳۹. همان، ص ۶۱۵.

بیهقی سال بعد، یعنی ۴۲۷ ه.ق شرحی مفصل‌تر و کامل‌تر از رسم برگزاری مهرگان در دربار می‌آورد:

و روز شنبه بیست و چهارم ذی القعدة مهرگان بود: امیر رضی‌العهنه به جشن مهرگان بنشست، نخست در صفه ی سرای نو در پیشگاه و هنوز تخت زرین و تاج مجلس خانه راست نشده بود، تا آن را زرگران در قلعت راست می‌کردند... و خداوند زادگان و اولیا و حشم پیش آمدند و نثارها بکردند و بازگشتند و همگان را در آن صفه بزرگ که چپ و راست سرای است نشانند و هدیه‌ها آوردن گرفتند و از آن والی چغانیان و والی گرگان... پس امیر برخاست و به سراپچه ی خاصه رفت و جامه بگردانید و بدان خانه زمستانی بگفت آمد که بر چپ صفه ی با راست... و این خانه را آذین بسته بودند سخت عظیم و خراج و آنجا تنور(ی) نهاده بودند... آتش در هیزم زدند و مرغان گردانیدن گرفتند و کوازه و آنچه لازمه‌ی روز مهرگان است ملوک را از سوخته و برگان روده می‌کردند و بزرگان دولت به مجلس حاضر آمدند... و شراب روان شد به بسیار قدها... و مطربان زدن گرفتند و روزی بود چنان که چنین پادشاه پیش گیرد...^{۴۰} بیهقی در ادامه حوادث سال ۴۳۱ قمری که مسعود در تدارک گردآوری لشکر جهت حرکت از نیشابور است، اشاره‌ای کوتاه به رسم نوروز می‌کند و می‌نویسد:

و روز پنجشنبه هجدهم ماه جمادی الاخر امیر به جشن نوروز بنشست و هدیه‌های بسیار آورده‌بودند و تکلف بسیار رفت و شعر بشنود و از شعرا که شادکام بود، در این روزگار زمستان و فارغ دل و فترتی نیفتاد. وصلت فرمود و مطربان را نیز فرمود مسعود شاعر را شفاعت کرد... و پس از نوروز کار حرکت پیش گرفت...^{۴۱}

نکات درخور اهمیت در گزارش بیهقی اشاره‌ی او به شعرسرایی شعرا که خود از آداب جشن‌های این چینی بود و دربار عام شاهان در چنین مواقع شعرا و سخن‌سرایان به ساختن قصیده و اشعار درخور، در مدح شاه و توصیف و بزرگداشت جشن می‌پرداختند.

نتیجه گیری

پایه گذاران حکومت ترک غزنوی غلامان ترک دربار سامانیان بودند، این غلامان ترک پس از مدتی تبدیل به سپهسالاران و امیران قدرتمند شدند و توانستند سامانیان را شکست دهند و سلطنت غزنویان را در بخشی از جامعه ایران در قرن پنجم هجری پدید آورند.

ترکان غزنوی برای اداره‌ی قلمروی خویش از عنصر کهن دیوان‌سالاری ایرانی بهره بردند. در این دوران زبان و ادب فارسی که ریشه شکوفایی آن در زمان سامانیان بود، در این برهه از زمان توانست به چنان بالندگی برسد که یکی از نمونه‌های کم‌نظیر در تاریخ این زبان گردید. دربار غزنه پر از شاعرانی گردید، که به عنوان پیشتازان فکری جامعه، بینش‌های فکری و خواسته‌ها و آرزوهای خویش را در ستایش این حکام به کار می‌بردند. و این گونه به نگرهبانی از روح ایرانی و تاریخ و اساطیر گذشته می‌پرداختند.

ترکان غزنوی نیز برای نگهداشت و مستحکم‌تر نمودن پایه‌های حکومت خود در فرهنگ ایرانی جذب شدند. جشن‌ها و آیین‌های ایرانی را برگزار کردند، خود را شاهنشاه ایران می‌دانستند و برای مشروعیت بخشیدن به خود تبارنامه‌ی ایرانی برای خود ایجاد کردند، فرهنگ پویای ایرانی نیز که همواره فراتر از زبان و قوم و نژاد عمل می‌کند، توانست این عناصر بیگانه را که متعلق به این سرزمین نبودند بپذیرد و در فرهنگ ایرانی جذب کند.

منابع و مأخذ

احمدی، حمید، ایران: هویت، ملیت، قومیت، تهران، موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، ۱۳۸۳.

اسمیت، دی، آنتونی؛ ناسیونالیسم؛ نظریه، ایدئولوژی، تاریخ؛ مترجم منصور انصاری، تهران، نشر تمدن ایرانی، ۱۳۸۳.

اشرف، احمد؛ هویت ایرانی از دوران باستان تا پایان پهلوی، تهران، نشر نی، ۱۳۹۵.

باسورث، کلیفورد ادmond، تاریخ غزنویان، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۷.

بیبهقی، ابوالفضل محمد بن حسن، تاریخ بیبهقی، به کوشش خطیب رهبر، تهران، انتشارات

مهتاب، ۱۳۷۸.

ستاری رضا و مراد اسماعیلی، « بررسی نقش وزیران ایرانی در احیا و گسترش هویت ملی (در دوران حکومت عباسیان، سامانیان، غزنویان و سلجوقیان)»، فصل نامه مطالعات ملی، س ۲۱، ش ۴، شماره پیاپی ۴۴، بهار ۱۳۹۱، صص ۱۶۳-۱۸۷.

سلیم، غلامرضا، محمود غزنوی سرآغاز واپس‌گرایی در ایران، تهران، انتشارات بلخ، ۱۳۸۳.

شریعتی، احسان، درباره هویت ایرانی: در خودکاوی ملی در عصر جهانی شدن، انتشارات قصیده سرا، ۱۳۸۰.

شریعتی، علی؛ بازشناسی هویت ایرانی_اسلامی، تهران، انتشارات الهام، ۱۳۹۲.
عنصری بلخی، ابوالقاسم حسن، دیوان اشعار، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، انتشارات سنایی، ۱۳۶۳.

فرخی سیستانی، علی بن جولوغ؛ دیوان اشعار، تهران، انتشارات سنایی، ۱۳۹۲
منوچهری دامغانی، ابوالنجم احمد بن قوص، دیوان اشعار، به کوشش عزیزالله علیزاده، تهران، انتشارات فردوس، ۱۳۹۰.

ندوشن، محمدعلی اسلامی؛ از رودکی تا بهار، تهران: انتشارات نغمه زندگی، ۱۳۸۳.

کارکرد اشراف پارسی در دربار شاهنشاهی هخامنشی

زهره نظرپور^۱

چکیده

عموماً جامعه‌ی ایران باستان یک جامعه‌ی ایالتی و طایفه‌ای بوده‌است. به همین منظور، شاهان برای تأسیس شاهنشاهی خود از لحاظ نظامی و مشروعیت به همیاری این قبایل نیازمند بودند. جامعه‌ی پارس‌ها نیز مانند دیگر جوامع اولیه، از قبایل متعددی تشکیل شده‌بود. به نظر می‌رسد، کوروش شاه در راستای تحکیم شاهنشاهی هخامنشی توانست هماهنگی‌هایی بین خواین مهم پارسی ایجاد کند و در قرن ششم پ.م، رهبری این قبایل را در دست بگیرد. این پژوهش با روش توصیفی-تحلیلی و با تکیه بر منابع کتابخانه‌ای، ضمن بررسی جامعه‌ی پارس‌ها و اهمیت قبایل به تحلیل جایگاه اشراف پارسی در دربار شاهنشاهی هخامنشی می‌پردازد. بر اساس یافته‌های پژوهش می‌توان گفت، قدرت هخامنشیان در آغاز متکی به نیروی‌های قبیله‌ای بوده‌است که با گذشت زمان و پس از نخستین فتوحات و با توسعه شاهنشاهی پادشاهان، ناگزیر بودند برای اداره‌ی سازمان‌ها و دستگاه منسجم اداری و سرزمین‌های تصرف شده از بزرگان پارس بهره‌گیرند. این قبایل به تدریج در زیرساخت‌های دربار شاهنشاهی هخامنشی نفوذ کردند و اشراف پارسی تحت رهبری شاه بزرگ توانستند، قدرت خود را در دربار شاهنشاهی در طول بیش از دو قرن حفظ کنند.

واژگان کلیدی: هخامنشیان، قبیله، اشراف، دربار، خشرپاون

The investigation of Persian aristocracy place in the Achaemenian empire's court

Zohreh NazarPoor

Abstract

Generally, ancient Iranian society has been a provincial and tribal society. Therefore, the kings needed cooperation of these tribes and clans to establish their imperial government legitimately and militarily. The Persian community, like other early communities was consisted of several tribes. It seems that Cyrus the king was able to establish some co-ordinations among significant Persian rulers and take the rule of these tribes in 6th century AD. This research, in addition to study the Persian communities and tribes importance, tries to analyze the place of Persian aristocracy using descriptive-analytical method based on library resources. Based on findings from the current research, we can say that the power of Achaemenids was at first relied on tribal forces that over time and gradually penetrated the infrastructures of Achaemenian royal court after the first conquests. With imperial development, the kings had to use the great Persian leaders to manage the organizations, the coherent administrative apparatus, and the occupied territories. The Persian nobles was able to maintain their power and influence in royal court for more than two centuries under the leadership of the great king.

Keywords: Achaemenian, Tribe, nobles, court, Satrap

۱. دانشجوی ارشد ایران باستان، دانشگاه شهید بهشتی، پست الکترونیک:

مقدمه

کوروش شاه، از طریق جلب و حمایت قبایل بزرگ پارسی و نیروی‌های نظامی آنان، توانست منطقه‌ی پارسی را در نیمه‌ی اول سده‌ی ششم پ.م. به صورت یکپارچه تحت کنترل خود درآورد و شاهنشاهی خود را رسماً در حدود سال ۵۵۰ پ.م. بنیان‌گذاری کند. بنابر گزارش سنگ‌نبشته‌ی بیستون، داریوش اول در سال ۵۲۲ پیش از میلاد، به کمک برخی از سران قبایل و با کشتن گئومات‌مخ/ بردیا به پادشاهی رسید. هر یک از این سران، به فراخور نقشی که در روی کار آمدن شاه داشتند، جایگاه متمیزی به‌دست آوردند و به جمع خاندان‌های حکومتی پیوستند. پادشاهان هخامنشی برای برقراری امنیت داخلی و همچنین حفظ مرزها، نیاز به والیانی داشتند تا آنان را در این امر مهم یاری دهند. معمولاً این افراد از میان اشراف پارسی انتخاب می‌شدند که می‌توانستند در ساختار شاهنشاهی نفوذ چشمگیر داشته باشند؛ چنین امتیاز و جایگاهی، ریشه در فرهنگ قبیله‌ای آن‌ها داشته‌است. این پژوهش به دنبال پاسخگویی به این سؤال است که جایگاه و موقعیت اشراف در دربار چگونه بوده‌است؟

ساختار جامعه‌ای پارسی‌ها

براساس یافته‌های باستان‌شناسی، مهاجرت تدریجی پارسیان به غرب ایران از اوایل ۱۵۰۰ پ.م. آغاز شده‌است.^۲ پارسی‌ها گروهی از مردمان هند و اروپایی بودند که تا کوه‌های زاگرس پیش‌روی کردند. در آن زمان پادشاهان عیلام در این منطقه حکومت می‌کردند. ارزیابی جدید مجموعه‌ی سفالینه‌ها در سال ۱۹۹۴ نشان می‌دهد که تازه‌واردان (پارسی‌ها) در روستاهای اولیه‌ی عیلام مستقر شدند.^۳ پارسیان به عیلامیان در جنگ خلوله^۴ در سال ۶۹۱ پ.م. کمک نظامی کردند.^۵ ظاهراً، شاه عیلام در مقابل

2. Matt Waters, *Ancient Persia: a concise history of the Achaemenid empire, 550–330 BCE* (Cambridge: University Press, 2014), P. 19.

3. Wouter Henkelman, "Persians, Medes and Elamites: acculturation in the Neo-Elamite period.", in G.B. Lanfranchi, M. Roaf and R. Rollinger (eds), *Continuity of Empire: Assyria, Media, Persia*, (2003). P.187.

4. Halule

5. Daniel David Luckenbil, *Ancient records of Assyria and Babylonia*, 2. Vols, Vol.2 (New

کمک پارس‌ها، به آن‌ها اجازه‌ی سکونت در سرزمین‌های خود را داد. در طی دوره‌ی نسبتاً طولانی مجاورت پارسی‌ها با عیلامی‌ها، فرهنگ و تمدن عیلامی توانست تأثیر زیادی بر پارسیان بگذارد. پارس‌ها، در اوایل قرن هفتم پ.م. هم‌زمان با شکست عیلام از آشوربانیپال، به بخش‌های مرکزی فلات ایران مهاجرت کردند.

به گفته‌ی بریان: «هرودوت برای نشان‌دادن مجموعه‌ها و زیر مجموعه‌های پارس‌ها از واژه‌های یونانی استفاده می‌کند. ولی تقسیمات اجتماعی که واژگان ایرانی نیز برای نشان‌دادن آن وجود دارد، در این جامعه یافت می‌شود. سازمان پایه، خانواده‌ی پدر تبار (منه)^۶ است. هر گروه خانوادگی یک طایفه (ویث)^۷ را تشکیل می‌دهد؛ طایفه‌ها قبیله (زنتو)^۸ را به وجود می‌آورند»^۹. بنابراین می‌توان گفت، پارسیان مانند دیگر جوامع نخستین، به‌صورت قبیله‌ای زندگی می‌کردند. خانواده مهم‌ترین رکن اجتماع تلقی می‌شد که رئیس آن، پدر خانواده بود که بر تمامی قدرت مادی و معنوی این جامعه‌ی کوچک فرمانروایی می‌کرد. بزرگان خانواده، نیز تشکیل طایفه می‌دادند که توسط یک رئیس سالخورده اداره می‌شدند. این طایفه‌ها برای حفاظت از خود گرد هم جمع می‌شدند و تشکیل یک قبیله را می‌دادند. چون چند قبیله زیر نظر یک شخص اداره می‌شد، او را شاه می‌خواندند. اقتدار این شاه محدود بود، ولی بعدها به‌واسطه آن که در هنگام جنگ فرماندهی را نیز عهده‌دار بود به اختیارات خود افزود. پایه‌ی اقتصادی این قبایل، مبتنی بر کشاورزی و دامداری بوده‌است. تغییر و تحول اقتصادی، باعث اختلافات و تضادهای طبقاتی در زندگی اشتراکی قبیله‌ای گردید. بدین‌گونه که به‌تدریج پایه‌های قدرت خاندانی شکل گرفت و جامعه طبقاتی رفته‌رفته قوام پیدا کرد، اشخاصی که صاحب مقام و ملک فراوانی بودند به طبقه‌ی اشراف و حکومت‌گر تبدیل شدند.^{۱۰}

York::Greenwood Press, 1926) P.126-125.

6. Mana

7. Vis

8. Zantu

۹. پی‌یر بریان، *امپراتوری هخامنشی*، ترجمه ناهید فروغان، ویراستار کامران فانی، ج ۲، ج ۱، چاپ چهارم (تهران:

نشر فرزنان روز، ۱۳۹۲)، ص ۲۹.

۱۰. محمد آ. داندامایف، *ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی (در قرن ششم قبل از میلاد)*، ترجمه ارباب روحی،

بنا به گفته‌ی منابع یونانی، جامعه‌ی پارس مانند دیگر جوامع یک جامعه‌ی طبقاتی بوده‌است. به گزارش هرودوت: «هنگامی که دو پارسی در راهی از مقابل هم می‌گذرند، از طرز رفتارشان می‌توان دریافت در چه شأن و مقام‌اند.»^{۱۱} به گفته‌ی کسنوفون آریه^{۱۲}، یکی از یاران کوروش کوچک، در پاسخ به مزدوران یونانی که خواهان کمک به او برای رسیدن به پادشاهی بودند، گفته است: «عده‌ای از پارسیان که شریف‌زاده‌تر از او هستند، زیر بار پادشاهی او نخواهند رفت»^{۱۳} و همچنین اشاره کوینتوس کورتیوس: «ارکسینس»^{۱۴}، خود را از نوادگان کوروش معرفی کرد که در مقایسه با پارسیان دیگر از ثروت بیشتری بهره‌مند بوده‌است که نیز آن را از نیاکانش به ارث برده بود.^{۱۵} بنابراین، این ساختار طبقاتی تا اواخر شاهنشاهی هخامنشی همچنان پابرجا بود. به طبع این قبایل دارای جنگجویانی بودند که در تیراندازی و سوارکاری مهارت داشتند. کوروش برای رسیدن به پادشاهی به نیروی نظامی این قبایل نیازمند بود. به گزارش هرودوت: «کوروش بعد از دریافت نامه هارپاگوس»^{۱۶}، سران پارس را گراورد و اعلام کرد اگر بپذیرید که از من پیروی کنید، خوشی‌ها و هزاران نیکو دیگر از آن شماست و دیگر کارهای سخت نخواهید داشت. اما اگر نپذیرید، رنج و زحمت بی‌شماری در انتظار شماست. پس به من گوش کنید تا آزاد باشید. پارسیان که اکنون رهبری یافته بودند، با شادی برای آزادی خود تلاش کردند.»^{۱۷} با توجه به این گزارش می‌توان گفت، که سپاه پارس‌ها در این دوره ساختار قبیله‌ای داشته‌است و جنگاوران پارسی در جنگ با مادها به صورت گروه‌های قبیله‌ای می‌جنگیدند. مهم‌ترین قبایل

چاپ سوم (تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۱)، ص ۱۷۵.

۱۱. هرودوت، تاریخ هرودوت مادها و هخامنشیان تا فرجام کوروش کبیر، ترجمه و حواشی اسماعیل سنگاری (تهران: جامی، ۱۳۸۴)، ص ۹۹.

12. Arice

۱۳. کسنوفون، آناباسیس، ترجمه احمد بیرشک، چاپ اول (تهران: کتاب سرا، ۱۳۷۵)، ص ۱۵۵.

14. Orxines

15. Quintus Curtius Rufus, the History of the Life and Reign of Alexander the Great, with an English translation by Peter Pratt, 2 Vols. Vol. 2, (London: S. Bagster, 1809), p. 395-397.

16. Harpagus

۱۷. هرودوت، تاریخ هرودوت مادها و هخامنشیان تا فرجام کوروش کبیر، ص ۹۵.

پارس عبارت‌اند از: پاسارگادی‌ها^{۱۸}، مارافی‌ها^{۱۹} و ماسپی‌ها^{۲۰} که بر سایر قبایل برتری داشتند. پاسارگادی‌ها، شریف‌ترین آن‌ها بودند، هخامنشیان به این قبیله تعلق داشتند. دیگر قبایل پارسیان عبارت‌اند از: پانتاله‌ها^{۲۱}، دروزی‌ها^{۲۲}، گرمانی‌ها^{۲۳} که کشاورز بودند و مادری‌ها^{۲۴}، دروپیک‌ها^{۲۵}، دائه‌ها^{۲۶} و ساگارتی‌ها^{۲۷} نیز چادرنشین بودند.^{۲۸} با توجه به توصیف هرودوت، از اقوام پارسی و تقسیم آنان به دو دسته کشاورز و چادرنشین می‌توان دریافت که در گستره‌ی سرزمین پارس قبیله‌های کوچک و بزرگ زیادی دور از هم زندگی می‌کردند که نشان می‌دهد، ساختار جامعه پارس‌ها یک ساختار قبیله‌ای پراکنده بوده‌است. ظاهراً، سران این قبایل به شرط مشارکت در حکومت، حاضر به همکاری با کوروش شدند.^{۲۹} بنابراین، شاهنشاهی هخامنشی در قرن ششم پیش از میلاد، در پاساگارد با اتحادیه‌ای از قبایل و طوایف پارسی تشکیل شد. به فراخور نقشی که این قبایل در تأسیس قدرت هخامنشیان داشتند، به‌تدریج وارد ارکان اصلی دستگاه شاهنشاهی شدند.

نکته‌ی مهم این است که منافع شاه و قبایل به‌نوعی به یکدیگر وابسته بودند. کوروش شاه با کمک جنگجویان و نیروی نظامی قبایل به قدرت رسید؛ در مقابل اشراف قبایل، در حکومت سهیم شدند. یکی از این راه‌های کسب نفوذ، توسل به ازدواج‌های سیاسی بوده‌است. کوروش نشان داد که به اهمیت ازدواج‌های سیاسی پی‌برده و آن را به عنوان یکی از گام‌های مهم در جهت ایجاد اتحاد با اشراف پارس می‌دانست.

18. Pasargadae

19. Maraphii

20. Maspii

21. Panthialaei

22. Darusiaei

23. Germanii

24. Mardi

25. Dro pici

26. Dai

27. Sagartii

۲۸. هرودوت، تاریخ هرودوت مادها و هخامنشیان تا فرجام کوروش کبیر، ص ۹۵.

۲۹. بهمن فیروزمندی؛ علی بهادری، «هفت خاندان دوره هخامنشی در مدارک مکتوب و باستان‌شناختی: نمونه گبریس»، پژوهش‌های ایران‌شناسی، س ۴، ش ۱ (بهار و تابستان ۱۳۹۳)، ص ۱۹.

برای مثال، می‌توان به ازدواج کوروش با دختر فرناسپس^{۳۰}، همچنین ازدواج کمبوجیه با دختر اُتانس^{۳۱}، اشاره کرد.^{۳۲} که به‌نظر می‌رسد، فرناسپس و اُتانس از خاندان‌های قدرتمندی بودند که در پادشاهی کوروش کمک قابل توجهی نمودند. کوروش شاه در امور مهمی مانند جنگ ماساگت‌ها^{۳۳}، از مشاوره‌ی نمایندگان خوانین بزرگ بهره‌مند می‌شد.^{۳۴} همچنین می‌توان به گفته‌های کمبوجیه در بستر مرگ اشاره کرد که اگر نجیب‌زادگان در برابر شورش گئومات‌مخ / بردیا مقاومت نکنند، در معرض خطر از دست دادن تمام امتیازاتی قرار می‌گیرند که فتح برایشان به ارمغان آورده‌بود.^{۳۵} این گزارش نشان‌دهنده‌ی موقعیتی است که اشرف پارسی، به واسطه‌ی کمک به کوروش شاه در تأسیس شاهنشاهی به دست آورده‌بودند و حال با شورش گئومات‌مخ/بردیا، در خطر از دست دادن این امتیازات قرار می‌گرفتند. اطلاعات ما درباره‌ی رویدادهای مهمی که در آن زمان در شاهنشاهی نوپای هخامنشی رخ داده‌بود، بسیار ناچیز است. به‌همین دلیل، نمی‌توانیم به‌طور دقیق بگوییم که عملکرد کمبوجیه و گئومات‌مخ/بردیا، در مقابله با برخی از اشرف در راستای چه اهدافی بوده‌است یا به چه کسانی سود یا زیان می‌رساندند.^{۳۶} اما به نظر می‌رسد، رابطه دادوستد میان شاه و برخی از سران قبایل در زمان کمبوجیه و گئومات‌مخ/بردیا به نحوی تغییراتی به‌همراه داشته‌است که در مقابل، باعث اعتراض یا شورش آنان شدند.^{۳۷} مسلم این است که این اختلافات، منجر به جدا شدن برخی از اشرف قبایل مهم پارسی و پیوستن آنان به داریوش شد. براساس کتیبه‌ی بیستون، نام این اشرف که از داریوش پیروی کردند عبارت‌اند از:

30. Pharnaspes

31. Otanes

32. Herodotus, Herodotus, with an English Translation by A. D. Godley. Loeb Classical Library. 9 vols. Vol.3, (London:W. Heinemann; 1921), P. 5

33. Massagetae

۳۴. هرودوت، تاریخ هرودوت مادها و هخامنشیات تا فرجام کوروش کبیر، ص ۱۳۰.

35. Herodotus, Herodotus, Vol.3, P. 87.

36. Roland G kent, Old Persian: Grammer. Texts. Lexicon, second edition (American Oriental Society: New havan,1953), P. 120.

37. Herodotus, Herodotus, Vol.3, P. 89-103.

اوتانه^{۳۸}، گئوبرووه^{۳۹}، ویدفرنا^{۴۰}، بگبوخشه^{۴۱}، ویدرنه^{۴۲} و اردومیش^{۴۳} که تنها یکی از آنها با اسامی ذکر شده^{۴۴} با هرودوت مغایرت دارد.^{۴۵} اما پس از به قدرت رسیدن داریوش شاه، مرحله دوم درگیری با دیگر سران اشراف شروع شد، این امر نشان‌دهنده‌ی چند دستگی میان برخی از اشراف بوده‌است و ثابت می‌کرد که همه‌ی آنان از داریوش شاه حمایت نکردند.^{۴۶}

داریوش شاه با حمایت شش یار وفادار خود، توانست شورش‌های سراسر پارس و دیگر مناطق را سرکوب کند. امتیازاتی که داریوش بابت همیاری این نجیب‌زادگان به آنان داده‌بود، به این شرح است: آنان بدون اعلام قبلی می‌توانستند به سرای پادشاه وارد شوند و پادشاه نمی‌توانست، به‌جز خاندان این اشراف شخصی را به همسری برگزیند.^{۴۷} به‌نظر می‌رسد، داریوش ناچار بود این امتیازات را در قبال حمایت و وفاداری اشراف به آنها عطا کند. گرچه، ورود اشراف بدون اعلام قبلی به دربار امتیاز بود که به‌سرعت محدود شد.^{۴۸} اما جایگاه این اشراف پارسی - که بعدها در منابع به خاندان‌های هفتگانه شهرت یافتند - نه تنها در زمان داریوش شاه حفظ شد بلکه، فرزندان آنها در زمان جانشینان او نیز از وفادارترین افراد بودند و بالاترین رتبه‌های دربار شاهنشاهی به آنان اختصاص داشته‌است. به‌طور نمونه: گُریاس^{۴۹} خود نیز نیزه‌دار داریوش شاه بوده‌است.^{۵۰}

38. Utana

39. Gaubaruva

40. Vidafarna

41. Bagobuxsa

42. Vidarna

43. Ardumanis

44. kent, *Old Persian: Grammer. Texts. Lexicon*, P. 132.

45. Herodotus, Herodotus, Vol. 3, P. 89-103.

46. Jack Martin Balcer, *A prosopographical study of the ancient Persians royal and noble*, c. 550-450 B.C. (New York: Edwin Mellen Press, 1993), P. 321.

47. Herodotus, Herodotus, Vol.3, P. 113.

۴۸. آملی کورت، هخامنشیان، ترجمه مرتضی ناقب‌فر، چاپ پنجم (تهران: ققنوس، ۱۳۸۶)، ص ۱۰۳.

49. Gobryas

50. Kent, *Old Persian: Grammer. Texts. Lexicon*, P. 140.

و پسرش مردونیوس^{۵۱} نیز فرمانده نیروهای پارسی در جنگ سالامیس^{۵۲} بود. مگابیزوس^{۵۳}، یکی دیگر از یاران داریوش، برای سرکوب شورش به عیلام رفت و پسرش زوپيروس^{۵۴}، در لشکرکشی به بابل داریوش شاه را همراهی کرد.^{۵۵} مگابیزوس دوم، فرماندهی نیروهای خشایارشا در حمله به یونان را برعهده داشت و با مرگ مردونیوس مهم‌ترین فرمانده در غرب شناخته شد.^{۵۶} داریوش هیدارنس^{۵۷}، را به‌عنوان فرماندهی پارسی‌ها، برای سرکوب شورش به ماد فرستاد.^{۵۸} پسر هیدارنس، که هم‌نام خودش بود، فرمانده نیروهای نظامی خشایارشا بود و سرانجام خشثریاون فریگیه^{۵۹} شد.^{۶۰} می‌توان گفت، شاه با دادن مقامات درباری به اشراف قدرتمند، اتحاد و وفاداری آنان را تضمین می‌کرد. بنابراین رویدادهای سال‌های اول شاهنشاهی، پرده از قدرت سران قبایل پارسی برداشت و داریوش و جانشینانش را به پذیرش جایگاه آنان سوق داد.

اشراف قبایل که در اوایل شاهنشاهی از اهمیت نظامی برخوردار بودند؛ به‌تدریج با تحکیم قدرت هخامنشیان از تشکیلات جنگی به دور ماندند و در ساختار جامعه درباری وارد شدند. بنابراین اشراف پارسی، در امور سیاسی و اجتماعی هخامنشیان صاحب جایگاهی ممتازی شدند و در شوراهای سلطنتی، ارتش، دستگاه‌های عالی دیوانی و حکومتی حضور دائمی یافتند.

در سنگ نبشته بیستون: «داریوش شاه می‌گوید: از دیرباز، (āmātā) بوده‌ایم». این صفت را کنت، اصیل‌زاده یا اشراف‌زاده ترجمه کرده‌است.^{۶۱} همچنین در لوح‌های

51. Mardonius

52. Salamis

۵۳. دیودور سیسیلی، *ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی*، ترجمه و حواشی احمد بیکس شورکایی - اسماعیل سنگاری، چاپ اول (تهران: جامی، ۱۳۸۴)، ص ۲۲۶.

54. Megabyzus

55. Zopyrus

56. Herodotus, Herodotus, Vol.3, P. 183.

57. Balcer, A prosopographical study of the ancient Persians royal and noble, P. 329.

58. Hydarnes

59. Kent, Old Persian: Grammer. Texts. Lexicon, p.123.

60. Phrgian

61. Herodotus, Herodotus, Vol.7, P. 67.

62. Kent, Old Persian: Grammer. Texts. Lexicon, P. 117.

گلی در متن‌های (PN-NN) به اسامی برخی از شخصیت‌های برجسته برمی‌خوریم که باتوجه به مقدار جیره دریافت شده می‌توان آنان را جزء اشراف پارس دانست. به‌طور مثال: گُبرِیاس، اهل پاتیشوری^{۶۳}، تعداد زیادی کالا دریافت کرده و صاحب مهر نیز بوده‌است.^{۶۴} بنابراین، در کتیبه‌های سلطنتی و گل‌نشته‌های باروی تخت جمشید به واژه‌ی اشراف اشاره‌ی مستقیمی نشده‌است. نکته‌ی مهمی که باید اشاره کرد این است که هویت قبایل در میان هخامنشیان به رسمیت شناخته می‌شد و گاهی برای نشان دادن موقعیت اشراف همراه با ذکر نامشان، هویت قبیله‌اش را ذکر می‌کردند. در آرشیه‌های باروی تخت‌جمشید، از اعضای برخی قبایل مانند مارافی‌ها، کوسی‌ها یا کوشی‌ها^{۶۵} نام برده شده‌است.^{۶۶} همچنین هرودوت، گاهی اشراف را با نام قبیله‌هایشان معرفی می‌کند. به‌طور مثال: «داریوش آماسیس^{۶۷} از مارافی را فرماندهی نیروهای زمینی و باردیس^{۶۸} از پاسارگادی را فرماندهی نیروهای دریایی کرد.»^{۶۹} هرودوت و دیگر نویسندگان یونانی، برای معرفی اشراف از القابی مانند: هفت‌تن، سران پارس، نام پدر استفاده و همچنین براساس میزان ثروتشان معرفی می‌کردند. به‌عنوان نمونه، «او پسر فرناسپس، از ثروتمندترین مردها در بین پارسیان بود.»^{۷۰} یا گاهی به آن‌ها لقب (اشراف) می‌دهد: «او بردیا پسر کوروش نیست؛ به این دلیل که هرگز پایگاهش را ترک نمی‌کند و هیچ یک از اشراف پارسی را به پیشگاه خود احضار نکرده‌است.»^{۷۱} برای مثال استرابو، اورونتیس^{۷۲} را از نوادگان هیدارنس، یکی از هفت پارسی شریک در

63. Patischorian

64. Wouter Henkelman, "Of Tapyroi and Tablets, States and Tribes: " The Historical Geography of Pastoralism in the Achaemenid Heartland in Greek and Elamite Sources., Bulletin of the Institute of Classical Studies, 54, no. 2 (December 2011), P. 12.

65. Kossaioi

66. Wouter Henkelman, "Of Tapyroi and Tablets, States and Tribes", P. 12.

67. Amasis

68. Bardes

69. Herodotus, Herodotus, Vol.4, P. 373.

70. Ibid, Vol.3, P. 5.

71. Ibid, Vol.3, P. 89.

72. Orontes

کشتن گئومات، می‌دانست به اصطلاح (گروه هفت) اشاره می‌کند.^{۷۳} دیودور، برای معرفی روساکس^{۷۴}، خشترپاون ساردیس^{۷۵} و ایونیه^{۷۶}، می‌گوید: «وی خود را نوادگان یکی از هفت پارسی می‌داند که مغ را گشتند.»^{۷۷} بنابراین می‌توان گفت، اشراف قدرتمند در طول تاریخ هخامنشیان با نام‌هایی همچون بزرگان، نجبا و هفت‌تن، پایه‌های اصلی شاهنشاهی هخامنشی شدند.

نقش‌های تشریفاتی اشراف در دربار

دربار تنها مکانی برای نشان دادن اقتدار شاهنشاهی نبود بلکه ابزار مهمی بود که در آن بتوانند اشراف را با دادن القاب و عناوین سلطنتی در جامعه درباری سرگرم کنند. از آنجایی که دربار شاهنشاهی، تشریفات وسیعی را اداره می‌کرد، شمار زیادی از القاب و عناوین با عملکردهای خاص و اختلاف جایگاه در این تشکیلات وجود داشته‌اند که شناخت درست از اصل و ماهیت کارکرد آن‌ها کار آسانی نیست. می‌توان گفت، برخی مشاغل در دربار جنبه‌ی تشریفاتی داشته‌اند، به این معنا که صاحب آن وظیفه‌ای متناسب آن را انجام نمی‌داد. این عناوین پیش از آن که مقام اجرایی باشند، لطفی شاهانه به شمار می‌آمدند که به صاحبان آن‌ها در مقام وفاداری و خدمتگزاری به نشانه‌ی ارج و منزلت اعطا می‌کردند. بلندپایه‌ترین اشراف دارای چنین عناوین درباری بودند، برای مثال: داریوش عنوان نیزه‌دار را در زمان کمبوجیه داشت.^{۷۸} گبریاس، نیزه‌دار و آسپاتینس، کمان‌دار داریوش شاه بودند.^{۷۹} آرتاپاتس^{۸۰} از حاملان عصای سلطنتی کوروش کوچک

۷۳. استرابو، *جغرافیای استرابو: سرزمین‌های زیر فرمان هخامنشیان*، ترجمه‌ی همایون صنعتی‌زاده، چاپ اول (تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ۱۳۸۲)، ص ۳۲۵.

74. Rhosaces

75. Lydia

76. Ionia

77. Diodorus Siculus "Library," <http://www.perseus.tufts.edu/hopper/text?doc=Perseus%3Atext%3A1999.01.0084%3Abook%3D16%3Achapter%3D47%3Asection%3D2> accessed: 2020/09/6.

78. Herodotus, *Herodotus*, Vol.3, p. 173.

79. Kent, *Old Persian: Grammer. Texts. Lexicon*, P. 140.

80. Artapates

بود.^{۸۱} به گفته‌ی لولین جونز: «در متون پارسه از مقاماتی نام می‌برد مانند (صندلی‌بر) و (زیرپایی‌بر) و همچنین (حامل صندوقچه تیرکمان) که به آن‌ها جیره‌های قابل توجهی داده می‌شد که نشان از درجه‌ی بالای آنان بوده است».^{۸۲} به نظر می‌رسد، در دربار شاهنشاهی ما با مقام‌هایی مانند: عصادارسلطنتی، کمان‌دارسلطنتی و... روبه‌رو هستیم که به اشراف مهم و وفادار داده می‌شد که به‌تبع، از موقعیت ویژه‌ای در دربار برخوردار بودند. داشتن این عناوین نه تنها نشان از جایگاه خاص آنان در نزد شاه می‌باشد بلکه، یک سر و گردن بالاتر از دیگر مقامات درباری قرار می‌گرفتند. پس می‌توان گفت، حق تقدم و متمایز بودن نجیب‌زادگان در نزد شاه به عناوین درباری آنان بستگی داشت؛ یکی دیگر از عناوین تشریفاتی در دربار عنوان «دوست‌شاه» بود. دوست‌شاه، خود نیز دارای مقام مهمی مانند: خشثراپاون یا فرماندهی نظامی بود که به دلیل، خدمتگزاری و موفقیت در مأموریتی از طرف پادشاه به‌عنوان دوست‌شاه برگزیده می‌شد. از مزایای این مقام می‌توان به هدایای سلطنتی از جمله: زمین، ملک، جواهرات (دستبند، گوشواره) و لباس‌های فاخر اشاره کرد.^{۸۳} می‌توان گفت گروه دوستان شاه یک حلقه‌ی صمیمی بر گرد شاه بودند، ولی حتی در درون این گروه نیز سلسله‌مراتبی از قبیل «دوستان» و «دوستان محترم» یا در نهایت به «نزدیک‌ترین» و «سرافرازترین» دوستان شاه ترفیع می‌یافتند. به‌طور مثال: «اردشیردوم، او را پیش از سایر دوستان متمایز کرد.»^{۸۴} بی‌تردید این رتبه‌های مختلف برای دوستان شاه با اعطای امتیازهای شاهی نمود می‌یافت که در ظاهر فرد هم تجلی پیدا می‌کرد. شخصی که دوست‌شاه برگزیده می‌شد، موقعیت ممتازی نسبت به دیگر اشراف در دربار به دست می‌آورد و در مراسم‌های ویژه درباری در جایگاه خاص خود قرار

۸۱. کسنوفون، *آنا‌بائیس*، ص ۱۲۵.

۸۲. لولید لولین - جونز، *شاه و دربار ایران باستان (۵۵۹ تا ۳۳۱ قبل از میلاد)*، ترجمه فریدون مجلسی، چاپ اول (تهران: نیلوفر، ۱۳۹۴)، ص ۸۸

83. Maria Brosius, "New out of old? Court and court ceremonies in Achaemenid Persia", In: Spawforth, A. J. S. (ed.). *The Court and Court Society in Ancient Monarchies*, (2007), p. 39.

84. Diodorus Siculus "Library," <http://www.perseus.tufts.edu/hopper/text?doc=Perseus%3A-text%3A1999.01.0084%3Abook%3D16%3Achapter%3D47%3Asection%3D1> accessed: 2020/09/6.

می‌گرفت. تیریازوس^{۸۵}، خشثریپاون ارمنستان^{۸۶}، یکی از اشراف مهم زمان اردشیردوم بوده‌است؛ طبق گفته‌ی کسنوفون: «او دوست شخص شاه بود و در حضور او کسی حق نداشت، شاه را در سوارشدن به اسب کمک کند.»^{۸۷} دیودور برای نشان دادن جایگاه ویژه مازایوس^{۸۸}، خشثریپاون بابل، در نزد داریوش سوم او را دوست شاه معرفی می‌کند.^{۸۹} بنابراین، دوستان شاه از اعضای برگزیده در دربار بودند که اجازه داشتند در سر سفره پادشاه حضور یابند و مستقیماً پادشاه را مورد خطاب قرار دهند. یکی دیگر از عناوین افتخاری در دربار شاهنشاهی، «پسر دربار» یا «پسر خانه شاهی»، است که به اشراف بلند مرتبه پارسی تعلق می‌گرفت. این عنوان به آرشامه^{۹۰}، خشثریپاون مصر، در نیمه‌ی دوم قرن پنجم پ.م داده شد. دارای این عنوان، آن‌ها را سزاوار همسری دختران شاه و سایر خویشاوندان مؤنث دربار می‌ساخت. به‌طوری که می‌توانستند از طریق ازدواج با خانواده سلطنتی به راستی پسران دربار شوند.^{۹۱}

همه‌ی این افتخارات نتیجه‌ی اراده و توانایی‌های برتر اشراف در قبال پادشاه بوده‌است که نشان می‌دهد این عناوین افتخاری در مقابل عملکرد آنان به‌دست می‌آمد پس می‌توان گفت، موقعیتی اکتسابی بوده‌است. این عناوین علاوه بر اهمیت شغل افراد در دستگاه دولتی، بر جایگاه اجتماعی آن‌ها در جامعه درباری و در برابر گروه‌های دیگر اشراف و همچنین طبقات زیر دست تأکید می‌کند. باید توجه داشت که دارا بودن این عناوین درباری لزوماً به معنی برعهده داشتن وظایفی که از آنها انتظار می‌رفت نبود و اشراف دارای این چنین عناوینی وظایف خود را احتمالاً فقط در مراسم‌های خاص درباری انجام می‌دادند. بنابراین، عناوین تشریفاتی موقعیت فرد را در هنگام گردهمایی‌ها و مراسم درباری مشخص می‌کنند، به خصوص هنگامی که شاه در مقابل درباریان با آنان هم کلام می‌شد، نشانگر جایگاه ممتاز آنان نسبت

85. Tiribazus

86. Armenia

۸۷. کسنوفون، آناباسیس، ص ۲۷۶.

88. Mazaaios

۸۹. دیودور سیسیلی، ایران و شرق باستان در کتابخانه‌ی تاریخی، ص ۷۰۰.

90. Arsames

۹۱. کورت، هخامنشیان، ص ۱۰۵.

به دیگر مقامات بوده‌است.

اشراف و مقامات اجرایی در دربار

دربار جایگاه تصمیم‌گیری‌های مهم سیاسی و مرکز قدرت شاهنشاهی بود و نجیب‌زادگان پارسی سهم مهمی در این سیاست‌گذاری و حکومت بر آن قلمرو داشتند. جدا از القاب و عناوین تشریفاتی، اشراف در دربار هخامنشی دارای مقام‌های اجرایی نیز بودند که کارکرد مشخصی داشتند. همان‌طور که اشاره کردیم، شاهان هخامنشی برای اداره سپاه و سرزمین‌های تصرف شده و منصب‌های مهم درباری به اشراف‌زادگان پارسی نیازمند بودند. مقام‌های درباری مانند: رئیس گارد سلطنتی، خشترپاون، خزانه سلطنتی، دبیر سلطنتی و... با توجه به دسترسی مکرر و نزدیکی به شخص شاه، وفاداری این مقامات امری ضروری بود. به همین دلیل، مقامات مهم درباری در اختیار اشراف پارسی که به احتمال زیاد برای خدمت‌گذاری به شاه بزرگ در کودکی آموزش می‌دیدند، سپرده می‌شد.^{۹۲} می‌توان گفت، پادشاهان هخامنشی برای اداره‌ی کشور پهناور خود و ایجاد یک شاهنشاهی مقتدر، نیاز به تربیت مردان مدبّر داشتند. شاهان، فرزندان طبقات ممتاز را به دربار می‌آوردند تا مردان مسئول و مدیران مقتدر در بخش مختلف شاهنشاهی تربیت کنند. به گفته‌ی بریان: «هدف این آموزش و پرورش به لحاظ سیاسی، فرهنگی و ایدئولوژیک بازتولید قوم-طبقه‌ی مسلط بود».^{۹۳} بنابراین، ترکیب کارکنان بلندپایه دربار به نحو چشمگیری نشان‌دهنده‌ی آن است که شاهنشاهی را مجموع خاندان‌های بزرگ اشرافی اداره می‌کردند که نقش مهمی در گسترش و تحکیم آن داشتند.

بدیهی است که اشراف وظایف متفاوتی در دربار شاهنشاهی ایفا می‌کردند؛ در این مقاله سعی بر آن داریم که به مهم‌ترین آن‌ها بپردازیم. پادشاه درباره‌ی مسائل مهم شاهنشاهی با مشاوران خود که عموماً از بزرگان پارس - که دارای مقام‌های مهم نظامی و اداری بودند- مشورت می‌کرد. به‌طور مثال، تیریبازوس به دلیل مشاوره‌های

۹۲. کسنوفون، *آنا‌بائیس*، ص ۱۳۳.

۹۳. بریان، پی‌یر، *احزاب سیاسی و تعامل فرهنگی شاهنشاهی هخامنشی*، ترجمه ناهید فروغان، چاپ اول (تهران: اختران. ۱۳۸۶)، ص ۳۸۳.

عاقلان‌ه‌اش جایگاه ممتازی نزد اردشیر دوم داشته‌است.^{۹۴} پیش از هر لشکرکشی کوروش شاه با اشراف مهم پارسی مشورت می‌کرد؛^{۹۵} خشایارشا، برای حمله به آتن مجلسی با حضور اشراف پارس برگزار کرد.^{۹۶} داریوش سوم، مجلسی با اشراف پارس ساکن در آسیای صغیر برای بررسی اوضاع جنگ ترتیب داد.^{۹۷} نکته‌ی قابل توجه این است که زمان و مکان تشکیل شورای سلطنتی تنها در اختیار شاه بوده‌است. با وجود اینکه نقش اشراف به عنوان مشاوران پادشاه در شورای سلطنتی، بسیار برجسته بوده‌است و آنان همواره برای مشاوره با پادشاه در دسترس وی بودند و نقش خود را به عنوان مشاوران سیاسی و نظامی تا اواخر شاهنشاهی هخامنشی همچنان حفظ کردند. اما بدیهی است که با افزایش قدرت پادشاه، رفته‌رفته نقش اشراف و نفوذ آنان - نسبت به آغاز پیدایش شاهنشاهی - به‌عنوان مشاور کاسته شد.

جام‌دار سلطنتی نیز مقام مهمی بود که قاعدتاً به اشراف قابل اعتماد در دربار واگذار می‌شد. پسر عالی‌مقام پرگراسپ^{۹۸} که در دربار کمبوجیه خدمت می‌کرد، چنین مقام مهمی را برعهده داشت.^{۹۹} همه ساقیان و چشندگان در دربار شاهنشاهی زیر نظر جام‌دار سلطنتی کار می‌کردند؛ او بود که شراب شاه را در جام می‌ریخت و شراب وی را می‌آزمود تا معلوم شود که شراب او زهرآگین نیست.^{۱۰۰} بنابراین می‌توان گفت، جام‌دار سلطنتی در میان اشخاصی که مسئول ارائه خدمات به‌شخص شاه بودند، به‌طور قطع جایگاه مهمی در دربار داشته‌است.

یکی از این صاحب‌منصبان مهم در دربار هخامنشی، هزاراپاتیش^{۱۰۱}، یا فرماندهی

94. Plutarch, *Plutarch's Lives, with an English Translation by Bernadotte Perrin*, 11 Vols. Vol. 9, the Loeb Classical Library (London: W. Heinemann, 1916), P. 185-187.

۹۵. هرودوت، *تاریخ هرودوت مادها و هخامنشیان تا فرجام کوروش کبیر*، ص ۱۳۰.

96. Herodotus, *Herodotus*, Vol.7, P. 309.

۹۷. آریان، *لشکرکشی اسکندر*، ص ۴۷.

98. Prexaspes

99. Herodotus, *Herodotus*, Vol.3, P. 41.

100. Xenophon "Cyropaedia", <http://www.perseus.tufts.edu/hopper/text?doc=Perseus%3Atext%3A1999.01.0204%3Abook%3D1%3Achapter%3D3%3Asection%3D9> accessed: 14/9/2020.

101. hazāra-patiš

هزارسوار بود که اصولاً به نجیب‌زادگان مهم سپرده می‌شد. نظریات گوناگونی در مورد مسئولیت او در دربار ارائه شده‌است. به گزارش اُستد، تیتراوستس،^{۱۰۲} مقام دوم را در دربار اردشیر دوم داشته‌است، وی به کونون^{۱۰۳} تذکر داد، زمانی که در برابر شاه بزرگ ظاهر شود باید نسبت به او آیین تکریم به‌جا آورد.^{۱۰۴} پس می‌توان گفت، او رئیس تشریفات در دربار بود و مستقیم زیر نظر شاه خدمت می‌کرد. می‌توان گفت که ملاقات با شاه تابع ترتیبات خاصی بود. از این قرار که متقاضی - از هر مرتبه و مقامی که بود - نخست می‌بایست برای ملاقات با رئیس تشریفات کسب اجازه کند. در این ملاقات، درخواست و دلایل حضور خود را به رئیس تشریفات گزارش می‌داد. آنگاه رئیس تشریفات مراسم معمول که باید در حضور شاه داشته باشند را توضیح می‌دهد و در روز موعود او را تا محضر شاه همراهی می‌کرد. با توجه به گفته‌ی دیودور: «آرتابان^{۱۰۵} که از اختیار زیادی نزد خشایارشا برخوردار بود و او فرماندهی نگهبانان شاهی بود.»^{۱۰۶} ممکن است، هزاراپاتیش فرماندهی گروه نخبه که شامل هزار نفر بوده را نیز برعهده داشته که این افراد، شاه را در شکار یا سفرهایش همراهی می‌کردند. بنابراین هزاراپاتیش فرمانده گارد سلطنتی و مسئول امنیت و تشریفات دربار بود که از طریق مراسم باریابی سلطنتی به‌شخص شاه دسترسی داشته‌است. به دلیل روابط نزدیک به شاه می‌توان گفت، وظیفه هزاراپاتیش معمولاً از طبقه اشراف و نزدیکان شاه که مورد اعتماد کامل او بود تعلق می‌گرفت.

بر اساس گل نیشته‌های باروی در متن‌های L۱ می‌توان، مسئولان اداری دربار هخامنشی را این‌چنین تقسیم کرد: ۱. پرنکه^{۱۰۷}، عموی داریوش بزرگ، او مسئول امور اداری و مالی ایالت پارس بود. ۲. زیشویش^{۱۰۸}، به‌احتمال زیاد او هم نیز از اشراف پارسی بود که جانشینی پرنکه را بر عهده داشت. در تمام این متن‌ها تنها برای

102. Tithrauste

103. Konon

۱۰۴. اُستد، ات. تاریخ شاهنشاهی هخامنشی. ترجمه‌ی محمد مقدم (تهران: امیرکبیر، ۱۳۴۲)، ص ۵۲۴.

105. Artabanus

۱۰۶. دیودور سیسیلی، ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی، ص ۲۷۴.

107. Pharnakes

108. Zissawis

شناسایی شش یا هفت نفر از مسئولان از مصدر ((dama (na)) استفاده شده است.^{۱۰۹} براساس گزارش‌های گل‌نیشته‌های باروی به‌نظر می‌رسد، پرنکه و زیشویش مسئول ثبت و صدور جیره‌ها بودند. پرنکه و زیشویش در میان خودشان چندین انبار: شراب، آبجو، میوه، غله، دام و... را مدیریت می‌کردند. در کل می‌توان گفت، پرنکه سرپرستی همه حواله‌های مالی را بر عهده داشت و مستقیم به‌شخص شاه گزارش می‌داد. در آرشیو باروی تا کنون بیش از ۱۵۰۰ کارمند شناسایی شده‌اند که در بخش‌های مختلف سیستم با سلسله مراتب اداری-اجتماعی متفاوت حضور داشته‌اند. این کارمندان مواظب بوده‌اند که اطلاعات دقیق فرایندهای اداری در محدوده فعالیت خود را ثبت و ضبط و یک نسخه از آن را به اداره‌ی مرکزی در تخت جمشید بفرستند.^{۱۱۰} ایرشنه،^{۱۱۱} ظاهراً شخصیت بسیار فعال و از اشراف بلندمرتبه‌ای بود، که به‌گفته‌ی بریان: نام وی در بیش از ۷۰ لوح ذکر شده است.^{۱۱۲} احتمالاً اسناد مهر شده را برای زبردستان خود می‌فرستاد و این افراد باید جیره‌ها را طبق فرمان وی توزیع می‌کردند. با توجه به مسئولیت ایرشنه ظاهراً، وی تحت فرمان پرنکه و دستیارش زیشویش قرار داشت؛ بنابراین چندین مسئول عالی‌رتبه، زیر نظر مستقیم پرنکه و زیشویش کار می‌کردند و به آنان دستور می‌دادند که چه تدابیری را برای تحویل کالاهای خاص اتخاذ کنند و آنان دستورات را از طریق سلسله مراتب درباری انجام می‌دادند. چندین انبار زیر نظر این مسئولان- که هر یک از آنان در جمع‌آوری و ذخیره‌ی محصول خاصی تخصص داشتند- اداره می‌شدند. بدین ترتیب عموماً اشراف پارسی، قشر حاکم بر دستگاه‌های اداری و انبارهای شاهنشاهی بودند و آن‌ها را مدیریت می‌کردند.

خزانه‌دار، از دیگر مناصب کلیدی دربار بود که به نجیب‌زادگان پارسی تعلق می‌گرفت. از جمله وظیفه‌ی خزانه‌دار سلطنتی، پرداخت حقوق کارگزاران بود که باید زیر نظر او صادر می‌شد. همه دریافت‌ها و پرداخت‌های خزانه، می‌بایست به امضای

۱۰۹. عبدالمجید ارفعی، گل‌نیشته‌های باروی تخت جمشید متن‌های *Fort* و *Teh*، چاپ اول (تهران: مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی)، ۱۳۸۷)، ص ۴۴.
 ۱۱۰. لیلا مکوندی، «کارکرد مهرها در آرشیو باروی تخت جمشید»، پژوهش‌های باستان‌شناسی مدرس، س ۳، ش ۵، (پاییز- زمستان ۹۰-۱۳۸۹)، ص ۱۳۶.

مهر) شخص خزانه‌دار باشد. مالیات‌ها از سراسر شاهنشاهی که به صورت طلا و نقره یا اشیاء و ظروف گرانبها و سنگ‌های قیمتی تحت نظر مأموران عالی‌رتبه گردآوری و به خزانه دربار واریز می‌شدند. خزانه‌دار سلطنتی کسی بود که از ثروت شاه نگهبانی می‌کرد، این وظیفه نشان از مسئولیت مهم این مقام در دربار شاهنشاهی می‌باشد که قاعدتاً، آن را به نجیب‌زادگان کاردان و قابل اعتماد می‌سپردند. بردکمه^{۱۱۳}، از اشراف بلندپایه دربار در زمان داریوش شاه بود که این مقام را برعهده داشت وی، مستقیم دستورات را از شخص شاه می‌گرفت.^{۱۱۴} تیری‌داتس^{۱۱۵} که مسئول خزانه سلطنتی در زمان داریوش سوم بود، به گفته‌ی دیودورس: «وی بر شهر فرمانروایی می‌کرد.» احتمالاً، در غیاب آریوبرزنس^{۱۱۶}، پارسه در کنترل او بود و با اسکندر وارد مذاکره شد و پایتخت و خزانه را به وی تسلیم کرد؛^{۱۱۷} این گزارش نشان از جایگاه بالای او در دربار بود که در مواقع حساس می‌توانست، تصمیم‌های مهم سیاسی بگیرد. علاوه بر آن، خزانه‌دار مسئول گروه‌های کورتش بوده‌است که در کارگاه‌ها کار می‌کردند زیرا، خزانه‌دار اشیای گرانبها را نه فقط جمع‌آوری و نگهداری می‌کرد، بلکه تولید آن را نیز بر عهده داشت.^{۱۱۸}

یکی دیگر از کارکردهای مهم اشراف در دربار شاهنشاهی دبیر سلطنتی بود. در دربار شاهنشاهی ایجاد دبیرخانه و تربیت تعداد زیادی دبیر که زیر نظر دبیر سلطنتی مکاتبات دولتی و فرمان‌های سلطنتی را بنویسند، امری الزامی بود. بدین وسیله شاه می‌توانست با نقاط دیگر شاهنشاهی تماس حاصل کند و تصمیمات مهم دربار را به اطلاع خشترپاون‌ها و فرماندهانی که از مرکز دور هستند برساند. به‌طور مثال: پرگزاسپ، از نزدیکان و مورد توجه کمبوجیه بود، وی سرپرستی دبیرخانه‌ی او را بر

113. Baradakama

۱۱۴. بریان، امپراتوری هخامنشی، ج ۱، ص ۶۶۸.

115. Tiridates

116. Aribarzanēs

117. Quintus Curtius Rufus, the History of the Life and Reign of Alexander the Great, Vol. 2, P. 371.

۱۱۸. استرابون، جغرافیای استرابون، ص ۳۳۷.

عهدده داشت که مقامی والا مرتبه در دربار محسوب می‌شد؛^{۱۱۹} به‌نظر می‌رسد، او دبیر سلطنتی بود و فرامین و نامه‌ها زیر نظر او صادر می‌شدند. کسنوفون نیز به حضور مگافرنس^{۱۲۰}، دبیر سلطنتی، در کنار کوروش کوچک اشاره می‌کند^{۱۲۱} احتمالاً، دبیر بزرگ در دربار از روی گزارش‌ها و نامه‌های سلطنتی که روزانه به دربار مرکزی فرستاده می‌شدند، خلاصه‌ای برای پادشاه تهیه و در حضور وی، قرائت می‌کرد. خشترپاون‌ها و فرماندهان، دستورالعمل‌های سلطنتی را از طریق نامه‌هایی که به آنان ارسال می‌شد، انجام می‌دادند و در مقابل گزارش کارهای خود، را به صورت نامه به دربار مرکزی می‌فرستادند.^{۱۲۲} نامه‌های مبادله شده میان آرشام، خشترپاون مصر، به دربار سلطنتی در آغاز قرن چهارم پیش از میلاد^{۱۲۳} نشان می‌دهد در تشکیلات اداری خشترپاون‌نشین‌ها افرادی مقام دبیری داشتند. مشخص است که تمام این دبیران براساس یک مدل، زیر نظر دبیر سلطنتی آموزش می‌دیدند و مسئول ارسال نامه‌ها به دربار مرکزی بودند.

شاهان هخامنشی به‌عنوان بالاترین مقام در همه امور از جمله امور قضایی اختیار تمام داشتند. بعد از شاه، شورای شاهی در رأس امور قضایی و دادگستری شاهنشاهی قرار داشت. بنا به گزارش کسنوفون^{۱۲۴} می‌توان گفت؛ غالباً اعضای این شورای داوری از نجیب‌زادگان پارسی - که در جوانی در امور، قوانین و مقررات شاهانه آموزش می‌دیدند - برگزیده می‌شدند. ما از طریق تواریخ عبری، به نام برخی از آنان که نزدیک‌ترین افراد به شاه بودند آگاهی داریم.^{۱۲۵} به نظر می‌رسد این مقام مادام‌العمر و مورثی بود؛ مگر اینکه برخی از قضات سلطنتی به‌علت دادن حکم در ازای

119. Herodotus, Herodotus, Vol.3, P.42

120. Megaphernes

۱۲۱. کسنوفون، *آناباسیس*، ص ۸۶

۱۲۲. همان، ص ۱۲۰

۱۲۳. لوید لولین - جونز، *شاه و دربار ایران باستان (۵۵۹ تا ۳۳۱ قبل از میلاد)*، ص ۹۲124. Xenophon "Cyropaedia", <http://www.perseus.tufts.edu/hopper/text?doc=Perseus%3A-text%3A1999.01.0204%3Abook%3D8%3Achapter%3D8%3Asection%3D13> accessed: 14/9/2020.۱۲۵. لوید لولین - جونز، *شاه و دربار ایران باستان (۵۵۹ تا ۳۳۱ قبل از میلاد)*، ص ۲۹۱

دریافت رشوه به مرگ محکوم می‌شدند.^{۱۲۶} مرسوم بوده که شاهان هخامنشی در مسائل حقوقی با قضات شاهی، مشورت کنند. به‌طور مثال: هنگامی که کمبوجیه خواهان ازدواج با دو خواهر خود بود، داوران شاهی را فراخواند و از آنان درباره قوانین ازدواج با محارم پرسید.^{۱۲۷} همچنین برای رسیدگی به جرایم سیاسی و امنیتی مقامات مهم درباری، شخص متهم به دربار مرکزی احضار می‌شد تا عملکرد وی توسط داوران شاهی، مورد قضاوت قرار گیرد. دیودور گزارش می‌دهد: «اردشیر تیری‌باز {تیریازوس} را به داوری نشانده و سه تن از بهترین و بزرگ‌ترین قاضیان پارسی را برای این مهم تعیین کرد.»^{۱۲۸} قضات سلطنتی، در خصوص کلیه قوانین و مقررات قدیمی و قوانین شاهانه اطلاعات کامل و دقیقی داشتند و احکام خود را با توجه به این منابع صادر می‌کردند. شورای داوری پیوسته در دربار حضور داشتند و در دسترس مستقیم پادشاه بودند. مهم‌ترین وظیفه آن‌ها در دربار رسیدگی به مسائل حقوقی و جزایی بود، آنان رأی خود درباره‌ی موضوعات مهم را در مجمعی به پادشاه گزارش می‌دادند. اما نکته‌ای که باید یادآوری کرد این است که شاه، به عنوان ریاست بر دادرسی حکم نهائی را صادر می‌کرد.

یکی دیگر از مهم‌ترین نقش اشراف در شاهنشاهی هخامنشی خسترپاون بود. شاهان هخامنشی برای بهره‌برداری هر چه بهتر از زمین‌های تصرف شده، اداره‌ی این زمین‌ها را به بزرگان بلندپایه پارسی واگذار می‌کردند. آنان قدرت و تسلط دربار مرکزی در سرزمین‌های فتح شده را حفظ می‌کردند. مقامات محلی و مردمانی که زیر سلطه هخامنشیان بودند، این توانایی را نداشتند که به‌طور پیوسته با پادشاه در تماس باشند؛ بنابراین می‌توان گفت، اشراف در خسترپاون‌های خود نقش واسطه را ایفا می‌کردند.^{۱۲۹} آشکار است که شاه نماینده‌های سیاسی و فرماندهان نظامی خود را از میان خسترپاون‌ها انتخاب می‌کرد. اردشیر دوم فارنازابوس، خسترپاون داسکلیون^{۱۳۰}

۱۲۶. دیودور سیسیلی، ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی، ص ۴۸۷.

127. Herodotus, Herodotus, Vol.3, P. 41.

۱۲۸. دیودور سیسیلی، ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی، ص ۴۸۵.

129. Herodotus, Herodotus, Vol.5, P.32

130. Daskyleion

را به فرماندهی نیروهای پارس در جنگ با اسپارت‌ها منصوب کرد.^{۱۳۱} هر گاه در یک ایالاتی ناآرامی و بلوایی پیدا می‌شد، شاه به خشترپاون‌های همجوارش فرمان می‌داد تا بی‌درنگ آن شورش را سرکوب کند. تیسافرئیس^{۱۳۲}، خشترپاون کاریه^{۱۳۳}، از طرف داریوش دوم برای سرکوب شورش پیستوتیس^{۱۳۴}، خشترپاون ساردیس، مأمور شد؛^{۱۳۵} علت انتخاب او نزدیکی خشترپاونی تیسافرئیس به محل شورش بود. اشرف در خشترپاون‌ها تنها صاحب مقام درباری نبودند بلکه، آنان در سراسر قلمروی هخامنشی نماینده‌ی شاه محسوب می‌شدند. به‌طور مثال: هنگامی که اسپارت و آتن درگیر جنگ‌های پلوپونزی^{۱۳۶} بودند؛ داریوش دوم خشترپاون‌های غربی از جمله: تیسافرئیس، خشترپاون ساردیس و فارنا بازوس، خشترپاون داسکلئون را به‌عنوان نماینده‌ی برای مذاکره با اسپارت‌ها منصوب کرد.^{۱۳۷} اردشیر دوم، تیری بازوس را به‌عنوان فرستاده شاه برای مذاکره با دو قبیله‌ی کادوسیان^{۱۳۸} فرستاد.^{۱۳۹} بر اساس صلح آنتاکلیداس^{۱۴۰} که تیری بازوس نقش مهمی را در آن ایفا کرد، دولت‌شهرهای یونانی آسیای صغیر و جزیره قبرس دوباره از آن هخامنشیان شد و آرامش به مرزهای غربی بازگشت.^{۱۴۱} گرچه خشترپاون‌ها موظف بودند در سطح قلمرو خود تصمیم‌گیری سیاسی و در صورت نیاز شورش‌های محلی را سرکوب کنند؛ اما ناگزیر بودند در مسائل مهم از شاه اجازه بگیرند. همان‌گونه

۱۳۱. دیودور سیسیلی، *ایران و شرق باستان در کتابخانه‌ی تاریخی*، ص ۴۲۵.

132. Tissaphernes

133. carie

134. Pissuthnes

۱۳۵. توکودیدس، *تاریخ جنگ (های) پلوپونزی*، ترجمه‌ی محمدحسین لطفی، چاپ اول (تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۷۷)، ص ۴۴۹.

136. Peloponnesian

۱۳۷. توکودیدس، *تاریخ جنگ (های) پلوپونزی*، ص ۴۵۰.

۱۳۸. کادوسیان (Kadusians)، مردمانی بودند که در شمال ایران می‌زیسته‌اند؛ کادوسیان، پیوسته با دولت مرکزی شاهنشاهی هخامنشی مشکلاتی داشته‌اند.

139. Plutarch, *Plutarch's Lives*, P, 185-187.

140. Antalcidas

141. Xenophon, "Hellenica," <http://www.perseus.tufts.edu/hopper/text?doc=Perseus%3Atext%3A1999.01.0206%3Abook%3D5%3Achapter%3D1%3Asection%3D31> accessed: 15/6/2020.

که دیودور گزارش می‌دهد: «در هنگام حمله‌ی اردشیر دوم، به مصر فانا بازوس که فرماندهی سپاهیان پارسی را بر عهده گرفت به خاطر سستی‌ای که در لشکرکشی از خود نشان می‌داد، زمان زیادی را در اختیار دشمن قرار داد. معمولاً چنین امری برای سرداران پارسی روی می‌داد: آن‌ها، برای عملیات جنگی از اختیارات کامل برخوردار نبودند.»^{۱۴۲} بنابراین، مأموریت‌های سیاسی و نظامی اشراف محدود و کاملاً مشخص بود و آنان برای حفظ موقعیت خود سعی می‌کردند از اعمال سیاست‌های شتابزده و نسنجیده خودداری کنند و این امر، گاهی پیشبرد عملیات را بسیار کند می‌کرد.

خشثریاوان‌های مهم پیوسته باید خودشان را به دربار مرکزی نشان دهند. به گزارش کسنوفون حضور در دربار برای نجیب‌زادگان نه تنها اختیاری بوده، بلکه امری ضروری می‌باشد.^{۱۴۳} ماسیتس^{۱۴۴} با اینکه خشثریاوان ایالت دورافتاده باکتریا بود، هنگام جدال با خشایارشا در دربار حضور داشت.^{۱۴۵} داریوش اول برای توجیه حضور ناگهانی خود در دربار مرکزی گفت: «هم اکنون به دربار آمده‌ام و می‌خواهم پیام پدرم را به شاه برسانم.»^{۱۴۶} این امر نشان می‌دهد، گرچه اشراف در خشثریاوان‌های خود ساکن بودند اما همچنان - چه حضوری یا با فرستادن نامه- پیوسته با دربار مرکزی در ارتباط بودند. بنابراین، خشثریاوان‌ها برای مشورت در مورد تصمیم‌های مهم نظامی، سیاسی یا گزارش عملکرد خود به دربار مرکزی احضار می‌شدند. خشثریاوان‌هایی که از این فرمان تبعیت نمی‌کردند به شدت کیفر می‌دیدند و اموالشان مصادره و به اصیل‌زادگانی داده می‌شد که از خود گذشته و فرمانبردار بودند.^{۱۴۷}

نویسندگان یونانی، اطلاعات ارزشمندی درباره‌ی پردیس‌ها و استراحتگاه‌های اشراف ساکن خشثریاوان‌ها در اختیار ما قرار می‌دهند. کسنوفون در هلنیکا درباره‌ی اقامتگاه فارنا بازوس می‌گوید: «دارای روستاهای بزرگ با انبارهایی از فراوانی، پردیس‌ها و شکارگاه‌هایی پر از حیوان و همچنین رودخانه‌هایی که از انواع ماهی‌ها بهره‌مند

۱۴۲. دیودور سیسیلی، *ایران و شرق باستان در کتابخانه‌ی تاریخی*، ص ۵۲۸.

۱۴۳. کسنوفون، *آناباسیس*، ص ۴۳۸.

144. Masištes

145. Herodotus, Herodotus, Vol 9.p, 56.

146. Ibid, Vol.3, P.93 .

۱۴۷. کسنوفون، *آناباسیس*، ص ۳۸۹

بود.^{۱۴۸} همچنین به گفته‌ی داندامایف، اشراف پاریسی زمین‌هایی که شاه به آن‌ها می‌بخشید را اجاره می‌دادند.^{۱۴۹} براساس گزارش‌های بایگانی کسر^{۱۵۰}، بل شونو^{۱۵۱}، شغل متفاوتی در حوالی بابل بر عهده داشته‌است. کار اصلی او در این شغل، انعقاد قراردادهای کشاورزی و اجاره زمین‌هایی است که مالکان آن‌ها از اشراف پارس ساکن بابل بودند.^{۱۵۲} به نظر می‌رسد، اشراف ساکن خشرپاون نشین‌ها با اجاره‌ی این زمین‌ها و پردیس‌ها از درآمدهای خوبی بهره‌مند بودند. به گفته‌ی هرودوت، آنان نیز ضیافت‌های شاهانه داشتند.^{۱۵۳} کاسه بلور کشف شده در نیپور که مشابه ظروف‌های کشف شده در خزانه تخت‌جمشید است^{۱۵۴}؛ نشان از زندگی تجملاتی اشراف پارس در خشرپاون نشین‌ها بوده‌است. احتمال دارد آن‌ها هم هدایای را میان مهمانان خود توزیع می‌کردند و همچنین آنان از خدمتکاران و نیروهای نظامی مخصوص برخوردار بودند.^{۱۵۵} ظاهراً، این نوع زندگی تجملاتی اشراف پارس ساکن در خشرپاون‌ها که با بهره‌مندی املاک خود به‌دست آورده‌بودند تا اواخر شاهنشاهی هخامنشی همچنان ادامه داشته‌است.

رسم انتقال خانوادگی مناصب دولتی در طی دو قرن تاریخ هخامنشی، توسط مورخان مورد تأیید قرار گرفته‌است. بزرگان و اشراف‌زادگان دارای جایگاه ویژه‌ای در

148. Xenophon, "Hellenica,"

<http://www.perseus.tufts.edu/hopper/text?doc=Perseus%3Atext%3A1999.01.0206%3A-book%3D4%3Achapter%3D1> accessed: 5/06/2020.

۱۴۹. م.ا. داندامایف، *تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان*، ترجمه میرکمالی‌پور، چاپ اول (تهران: نشر گستره، ۱۳۵۸)، ص ۱۸.

۱۵۰. بایگانی کسر، از لحاظ بزرگی دومین بایگانی‌های قانونی در دوره میان خشایارشا تا اسکندر داشته‌است. بایگانی موراشو از لحاظ تعداد به‌دست آمده و شناخته شده مقام نخست را دارد. در این متون اشاره‌هایی از دارایی‌ها و درآمد معابد، قراردادهای املاک و مستغلات شهری و روستایی داده‌است.

151. Bell Schonau

۱۵۲. ماتیو استالپر «بایگانی کسر»، *تاریخ هخامنشیان*، ج ۴، هلن سانسیسی وردنبوخ، آملی کورت (ویراستاران)، ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر (تهران: توس، ۱۳۸۸)، ص ۲۹۰.

۱۵۳. هرودوت، *تاریخ هرودوت مادها و هخامنشیان تا فرجام کوروش کبیر*، ص ۹۸.

۱۵۴. آملی کورت «بایگانی هخامنشی: منابع و مشکلات»، *تاریخ هخامنشیان*، ج ۴، هلن سانسیسی وردنبوخ، آملی کورت (ویراستاران)، ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر (تهران: توس، ۱۳۸۸)، ص ۲۷۴.

۱۵۵. کسنوفون، *آناباسیس*، ص ۲۷۶.

دربار شاهنشاهی بودند و اصولاً این مقامها به‌طور موروثی به فرزندان آنان تعلق می‌گرفت. پس می‌توان گفت، هنگامی که یکی از اشراف به مقام مهمی می‌رسید نه تنها خود شخص، بلکه خاندان او نیز از این امتیازات بهره‌مند می‌شدند. به‌طور مثال: هرودوت، سرداران خشایارشا را با نام پدرانشان معرفی می‌کرد که نشانگر موقعیت ممتاز پدران بوده‌است. به‌طور مثال، خشایارشا، فرماندهی نیروهایش در جنگ با یونانیان را به مردونیوس، پسر گبرياس، گرگيس^{۱۵۶}، پسر آریازوس^{۱۵۷}، مگابیزوس، پسر زوپيروس، واگذار کرد.^{۱۵۸} توکودیدس، در عهدنامه‌ای که زمان داریوش دوم میان اسپارت ها و پارسیان بسته شده بوده، از پسران پرنکه که در اداره‌ی خشترپاون به پدرشان کمک می‌کردند، نام برده‌است.^{۱۵۹} بنابراین طبق این گزارش، هنگامی که یکی از اشراف به عنوان خشترپاون منسوب می‌شد تمامی اعضای خانواده‌اش را همراه خود به محل خدمت می‌برد و پسران نیز در اداره‌ی حکومت به پدر کمک می‌کردند. در سال ۳۸۶-۳۸۷ پ.م. فارنا بازوس، خشترپاون داسکلیون، هنگامی که به دربار فراخوانده شد، آریوبرزنس را که احتمالاً پسر بزرگ او بوده‌است به عنوان جانشین خود در داسکلیون تعیین کرد.^{۱۶۰} بنابراین، اگر خشترپاونی از دنیا می‌رفت، پسر یا یکی از خویشان نزدیکش، موقعیت او را تصاحب می‌کرد. اگرچه موروثی بودن مقامها در میان اشراف امری رایج بود، اما شاه همواره حق جابه‌جا کردن مناصب را داشت. موروثی بودن مقام باعث می‌شد در هنگام شورش یکی از اشراف علیه شاه، خاندان او نیز در این شورش به او کمک کنند. هنگام شورش اینتافرنس، داریوش دستور داد اینتافرنس و پسرانش دستگیر شوند، زیرا آنان در این شورش با پدر همکاری کردند.^{۱۶۱}

156. Gergis

157. Ariazus

158. Herodotus, Herodotus, Vol.7, p. 391.

۱۵۹. توکودیدس، تاریخ جنگ (های) پلویونزی، ص ۴۷۶.

160. Xenophon "Hellenica," <http://www.perseus.tufts.edu/hopper/text?doc=Perseus%3Atext%3A1999.01.0206%3Abook%3D5%3Achapter%3D1%3Asection%3D28>:accessed:15/6/2020.

161. Herodotus, Herodotus, Vol.3, P. 146-149.

هنگامی که اسپیتريداتس^{۱۶۲}، علیه فارنا بازوس سر به شورش برداشت فرزندان، اموال و سواره نظامش همراه او نیز به اسپارت‌ها پیوستند.^{۱۶۳} در نبرد گرانیک^{۱۶۴} اسپیتريداتس، در رأس چهل تن از خویشاوندان خود به اسکندر حمله می‌کند.^{۱۶۵} بنابراین، اصل وراثت هم به سود و هم به ضرر پادشاه بود. در زمان جنگ، اشراف با همه خاندان خود در نبرد شرکت می‌کردند؛ برخلاف آن، شورش آنان تنها از سوی یک فرد نبوده، بلکه یک خاندان آن را ترتیب می‌داد.

نکته‌ی مهم دیگر مسئله‌ی جانشینی بود که در طول دو قرن تاریخ هخامنشیان همراه با اختلاف و خیانت بود. درباریان، خویشاوندان سلطنت و دار و دسته‌های سیاسی، به این آشفتگی‌های سیاسی دامن می‌زدند. اشراف، به خصوص در زمان‌های بحران‌های جدی برای حفظ موقعیت خود یا به دست آوردن امتیازات بیشتر با ملحق شدن به یکی از رقبای به تشدید بحران کمک می‌کردند. به طور نمونه، در رقابت میان اردشیر دوم و کوروش کوچک، اشراف، برای تصاحب مقام شاهی با ملحق شدن به یکی از این دو رقیب آتش جنگ را شعله‌ور ساختند.^{۱۶۶} حضور کوروش کوچک در آسیای صغیر و تحریک اشراف این ناحیه در ایجاد جنگ کوناکسا بی‌تأثیر نبود. پلوتارک می‌گوید: «نفاق‌افکنان، از کوروش درخواست می‌کردند به این دلیل که او مردی زیرک، شجاع و مهارتش در جنگ بهتر است و به دوستان خود، بیشتر محبت می‌کند و شکوه شاهنشاهی به پادشاهی جاه‌طلب و هدف‌های بزرگ نیاز دارد. در واقع، کوروش با تکیه بر این مردم که داخل قلمروی او زندگی می‌کردند، فرمان جنگ داد.»^{۱۶۷} یکی از اشراف که نقش مهمی در این جنگ ایفا کرد تیسافرنس، خشترپاون سارد بود. کسنوفون درباره‌ی تیسافرنس چنین می‌نویسد، هنگامی که در

162. Spithridates

163. Xenophon "Hellenica," <http://www.perseus.tufts.edu/hopper/text?doc=Perseus%3Atext%3A1999.01.0206%3Abook%3D3%3Achapter%3D4%3Asection%3D10> accessed: 15/6/2020.

164. Graniques

۱۶۵. دیودور سیسیلی، ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی، ص ۲۶۴.

۱۶۶. کسنوفون، آناباسیس، ص ۱۳۹.

167. Plutarch, Plutarch's Lives, P. 134-135.

سال ۴۰۷ پ.م. کوروش کوچک به جای تیسافرنس خشثریاوان ساردیس شد. در این زمان املاک تیسافرنس به کاریه محدود شد.^{۱۶۸} تیسافرنس برای به دست آوردن موقعیت سابق خود، انگیزه‌ی کافی برای پیوستن به اردشیردوم را داشته‌است. بدین ترتیب تیسافرنس با توجه به امتیازاتی که از اردشیردوم گرفته‌بود، قدرتمندترین فرد در آسیای صغیر محسوب شد؛ وی، برای یونانیان از خود شاه نیز اهمیت بیشتری یافت.^{۱۶۹} به گزارش دیودور: «آرتابان با کمک میتريداته، خشایارشا را به قتل رساند. با توطئه او اردشیر برادرش، داریوش، را به قتل رساند.»^{۱۷۰} این احتمال وجود دارد که اردشیر با کمک آرتابان یکی از درباریان با نفوذ خود توانست به سلطنت برسد. اشراف تنها به صورت غیرمستقیم یعنی از طریق توطئه علیه شاه یا ملحق شدن به یکی از دو رقیب در مسائل جانشینی مداخله می‌کردند. هدفشان هرگز تصاحب تاج و تخت پادشاهی نبوده‌است. بنابراین، با توجه به این نکات می‌توان گفت، اشراف در طول دو قرن شاهنشاهی هخامنشی به شاه بزرگ وفادار مانده‌بودند و این شورش‌ها، به وفاداری آنان نسبت به شاه بزرگ آنچنان لطمه وارد نکرده‌بود.

اشراف و مراسم درباری

اشراف سعی می‌کردند از طریق خدمت به شاه بزرگ به دنبال آن جذابیت‌های زندگی درباری-قدرت، شهرت، اعتبار و پاداش- را به دست آورند. در جامعه‌ی درباری آنچه موجب برقراری تعادل اجتماعی میان جایگاه پادشاه و اشراف مهم درباری می‌شود، ایجاد یک نظام سلسله‌مراتبی است. در دربار شاهنشاهی هخامنشی مانند دیگر جوامع درباری، شاه در رأس قدرت است و در بالاترین رده قرار دارد و به تنهایی موجب هماهنگی کل دستگاه می‌شود. پس از پادشاه، رده‌های پایین‌تر غالباً به اشرافی که دارای مقام‌های کلیدی دربار بودند، مشاوران، خشثریاوان‌ها، خزانه‌دار و... اختصاص می‌یافت. شاه با دقت جایگاه نشستن بر سر میز شام را دست‌کاری می‌کرد تا بر ارزش اجتماعی چند عضو مفتخر دربار تأکید کند. بنا به گفته‌ی کسنوفون: «در واقع

۱۶۸. کسنوفون، *آناباسیس*، ص ۷۶.

۱۶۹. هرمان بگستون، *یونانیان و پارسیان*، ترجمه‌ی تیمور قادری، چاپ .. (تهران: مهتاب، ۱۳۸۷)، ص ۲۵۲.

۱۷۰. دیودور سیسیلی، *ایران و شرق باستان در کتابخانه تاریخی*، ص ۲۷۴-۲۷۵.

کوروش برای به رسمیت شناختن مقام بعضی از اشرف به آن‌ها افتخار می‌داد که در نزدیکی او بایستند.^{۱۷۱} با توجه به این گزارش می‌توان گفت، محل جلوس مقامات در دربار مشخص بود و هر یک از آنان جایگاه مشخصی داشتند و میزان نزدیکی به محل نشستن هر یک بر تخت شاه، معیار و نشانه‌ی اهمیت و مرتبه‌ی او بود؛ مثلاً مقام افراد نشسته، بالاتر از افراد ایستاده بود و قرار گرفتن در سمت راست شاه، مهمتر از سمت چپ بود. اگر کسی را در جایی فروتر از مقام قبلی خود قرار می‌گرفت، نشانگر آن بود که شاه نسبت به او بی‌مهر شده‌است. بنابراین، هم‌سفرگی با شاه یکی از موقعیت‌های استثنایی برای نجیب زادگان درباری بود. سفره‌ی شاه تنها برای صرف غذا نبود بلکه، تصویری از قدرت شاه بزرگ و مکان ممتاز برای نشان دادن موقعیت برخی از اصیل زادگان با حق تقدم- هنگام دعوت برای سهیم شدن در خوراک شاه- بوده‌است. بنا به گزارش کسنوفون، کوروش شاه اگر می‌خواست به یکی از دوستانش مهربانی نماید، برای او نیز خوراک‌هایی از سفره‌ی خود می‌فرستاد. گاهی پس از اتمام شام، فقط دوازده نفر مهمان برگزیده توسط خواجه‌ای به طور رسمی برای می‌گساری با شاه احضار می‌شدند. این افتخار برای اشرف درباری مهم بوده‌است زیرا، «مهم‌ترین مطالب و مسائل را آن‌گاه مطرح می‌کنند که شراب نوشیده باشند.»^{۱۷۲} به نظر می‌رسد، شاهان هخامنشی با ایجاد سلسله مراتب درباری و دادن موقعیت و امتیازات برپایه ارزش‌های نظام سلطنتی موفق شدند، نجیب زادگان را در محافل و مراسم‌های درباری درگیر کنند. این افراد مورد لطف قادر بودند، هنگام خوردن و آشامیدن با شاه مستقیماً گفتگو کنند، سایر درباریان آن‌ها را در موضع مطلوب و بنابراین صاحب نفوذ تصور می‌کردند. شاه با ایجاد این مراسم‌ها و با افتخار دادن به اشرف در دست‌یابی به شخص خودش، هم‌سفر شدن، همیاری آنان در شکار و ازدواج با دختران سلطنتی توانست، رقابت‌های میان اشرف را برای به دست آوردن این‌گونه موقعیت‌ها برانگیزد. این سلسله‌ی مراتب میان اصیل زادگان پارسی در دربار

171. Xenophon "Cyropaedia", <http://www.perseus.tufts.edu/hopper/text?doc=Perseus%3Atext%3A1999.01.0204%3Abook%3D8%3Achapter%3D4%3Asection%3D5> accessed: 14/9/2020.

در موقعیتشان نزد شاه تأثیر داشته است. بنابراین، در جامعه‌ی درباری نظم‌ی سلسله‌وار در میان نجیب زادگان به وجود می‌آمد که بر اساس روابط نزدیک آنان با پادشاه سنجیده می‌شدند.^{۱۷۳} شکار را باید یکی از ضیافت‌های مهم در دربار به شمار آورد. بعضی از نجیب‌زادگان درباری برای شکار در کنار شاه برگزیده می‌شدند که مکانی ممتاز برای معاشرت و نزدیکی به پادشاه بود.

از تفریحات شاهانه شکار بود که هنگام عزیمت پادشاه به شکار، اعیان و بزرگان دربار، وی را همراهی می‌کردند. به گفته استرابو: «همراهی پادشاه در شکار افتخار بزرگی بوده است که نصیب اشراف منتخب می‌شد.»^{۱۷۴} فرایند درباری شدن اشراف در ساختار شاهنشاهی، خصوصیتی چون شجاعت و جنگیدن از عوامل مهم انتخاب و حتی پیشرفت به حساب می‌آمد. یکی از این مکان‌ها در نشان دادن شجاعت برای نجیب‌زادگان جوان شرکت در مسابقات پنجگانه در شکار بود، به گفته‌ی استرابو: «شاه به کسانی که در این رقابت‌ها پیروز می‌شد، پاداش می‌داد.»^{۱۷۵}

اشراف، با سایر پارسیان تفاوت‌های بارزی داشتند. گفته شده است که پارسیان ممتاز کرسی‌ها یا صندلی‌هایی مخصوص به خود داشتند که بر آن می‌نشستند.^{۱۷۶} در تالار بار عام تخت‌جمشید، تصویر پرنگه یکی از مهم‌ترین اشخاص در زمان داریوش اول، دیده می‌شود که گوشواره‌های طلایی با آویزی دوتکه و بلند دارد.^{۱۷۷} همچنین در آناباسیس کسنوفون چنین گزارش شده است: «اشراف پارسی بازوبند، گردنبند و جواهرهایی که بین اشراف مرسوم بود، همراه داشتند.»^{۱۷۸} کسنوفون در هلنیکا از شکوه و جلال فارنابازوس^{۱۷۹} هنگام ملاقات با آگسیلائوس^{۱۸۰} می‌گوید: «لباس فارنابازوس

173. Maria Brosius, "New out of old? Court and court ceremonies in Achaemenid Persia", p. 17.

۱۷۴. استرابو، *جغرافیای استرابو*، ص ۳۲۵.

۱۷۵. همان، ص ۳۲۶.

176. Herodotus, Herodotus, Vol.3, P. 179.

۱۷۷. هایدماری کخ، *از زبان داریوش*، ترجمه پرویز رجبی، ویراستار: ناصر پورپیران (تهران: کارنگ، ۱۳۷۶)، ص ۳۶.

۱۷۸. کسنوفون، *آناباسیس*، ص ۱۳۲.

179. Pharnabazus

180. Agesilaus

ارزش طلایی زیادی داشت و خدمتکاران، بالش‌ها و فرش‌ها را برای نشستن او پهن می‌کردند.^{۱۸۱} بر اساس گفته‌ی آریان، وجه تمایز اشراف در جنگ، سلاح‌های تجملاتی بود. بر سر نیزه‌ی آنان سیبی زرین قرار داشت که باعث می‌شد به (سپیداران) معروف بشوند.^{۱۸۲} می‌توان گفت، پوشاک اشراف -از کلاه تا جامه- که در مراسم‌های درباری بر تن می‌کردند، نشانگر جایگاه آن‌ها در سلسله مراتب درباری بود. برخی مقامات دربار مرکزی به واسطه‌ی موقعیتشان نیاز به پوشیدن جامه‌های فاخر و رسمی داشتند؛ به‌طور مثال، آسپاتینس، کمان‌دار داریوش، پوشش سوارکاری و گُبرِ یاس، نیزه‌دار داریوش، ردایی درباری بر تن داشتند.^{۱۸۳}

یکی دیگر از وجوه تمایز اشراف کمربند آن‌ها بوده‌است. کمربند اشراف، نشانگر پیوند آنان با پادشاه بود؛ اگر پادشاه کمربند یکی از اشراف را می‌گرفت، پایان کار او نزدیک بود. به‌عنوان نمونه، می‌توان به گرفتن کمربند اورونتیس، به‌دلیل خیانت به کوروش کوچک^{۱۸۴} اشاره کرد.

مراسم درباری، خواه آیین استثنایی خلعت پوشانی باشکوه باشد یا رفتار روزمره بار عام سلطنتی نه تنها نمایشی از شکوه دربار، بلکه یک ایدئولوژی مهم شاهنشاهی هخامنشی بود. اشراف می‌دانستند که با خدمت به شاه بزرگ می‌توانند، هدایای سلطنتی دریافت کنند. دریافت هدایای سلطنتی از سوی شاه از بزرگ‌ترین افتخارات در میان اشراف پارس بوده‌است. نکته‌ی مهم این است که رابطه‌ی شاه و اشراف نوعی رابطه‌ی دادوستد بود. شاه با دادن مقام‌های مهم درباری که برای دارندگان آنان امتیازات اقتصادی و اجتماعی به همراه داشت، خدمتگزاری و وفاداری اشراف را تضمین می‌کرد؛ در مقابل، نجیب‌زادگان با داشتن این موقعیت‌ها خود را در موفقیت شاهنشاهی سهیم می‌دانستند. بنابراین، در طول شاهنشاهی هخامنشی نوعی دادوستد میان اشراف پارس و پادشاهان برقرار شده بود. شاهان هخامنشی، در قبال خدمات و

181. Xenophon "Hellenica," <http://www.perseus.tufts.edu/hopper/text?doc=Perseus%3Atext%3A1999.01.0206%3Abook%3D4%3Achapter%3D1%3Asection%3D30> accessed: 15/6/2020

۱۸۲. آریان، لشکرکشی اسکندر، ص ۱۲۲.

183. Kent, Old Persian: Grammer. Texts. Lexicon, P. 140.

۱۸۴. کسنوفون، آناباسیس، ص ۱۱۶.

وفاداری اشراف امتیازاتی به آنها می‌دادند؛ در مقابل اشراف نسبت به شاه وفادار می‌ماندند. آنچه برای شاه اهمیت داشت، وفاداری بی‌قید و شرط اشراف بوده‌است برای مثال، وفاداری پسرگراسپ نسبت به کمبوجیه باعث جایگاه ویژه‌ی او نزد شاه شد.^{۱۸۵} همچنین وفاداری آرتاپاتس، باعث دادن هدایای با ارزشی از طرف کوروش کوچک به او شد.^{۱۸۶} بنابراین، اشراف در قبال وفاداری خود علاوه بر هدایای نفیس، جایگاه ممتازی از شاه دریافت می‌کردند. رسم بخشش هدایا از مهم‌ترین رسوم رایج در دربار شاهنشاهی بوده، این هدایا برای سلطنت ابزار مهمی بود و در ایجاد جمعیتی گسترده از هواداران شاه تأثیر بسیاری داشته‌است.^{۱۸۷} طبق گفته‌ی هرودوت: «در پارس، اعمال نیک را بزرگ می‌دارند.»^{۱۸۸} مگابیزوس، «به دلیل پیروزی در بابل سنگ زرینی که شش تالنت وزن داشت و ارجمندترین هدیه شاهانه در میان پارسیان بود دریافت کرد.»^{۱۸۹} تیریبازوس، در قبال نجات زندگی شاه در هنگام شکار، مفتخر به دریافت هدایایی شد.^{۱۹۰} فارنابازوس، به خاطر پیروزی در جنگ اسپارت مفتخر به ازدواج با دختر اردشیردوم شد.^{۱۹۱} کامیسارس^{۱۹۲} پس از نشان دادن شجاعت خود به‌عنوان خشترپاون بخشی از کیلیکیه منصوب شد،^{۱۹۳} سکودان می‌گوید: «این وفاداری هنگام شورش کوروش کوچک به اثبات رسیده‌است. بدین‌گونه که کامیسارس در کاریه بوده‌است

185. Herodotus, Herodotus, Vol.3, P.40.

۱۸۶. کسنوفون، *آناباسیس*، ص ۱۲۵-۱۲۶.

۱۸۷. ماریا بروسیوس، *ایران باستان*، ترجمه عیسی عبیدی، چاپ اول (تهران: نشر ماهی، ص ۱۳۸۵)، ص ۶۷.

188. Herodotus, Herodotus, Vol.3, P. 187.

۱۸۹. لُوید لولین جونز و جیمز رانسون، *پرسیکا: داستان‌های مشرق زمین تاریخ شاهنشاهی پارس به روایت کتزیاس*، ترجمه فریدون مجلسی، چاپ اول (تهران: انتشارات تهران، ۱۳۹۰)، ص ۲۱۹.

۱۹۰. دیودور سیسیلی، *ایران و مشرق باستان در کتابخانه تاریخی*، ص ۴۸۸.

191. Xenophon "Hellenica," <http://www.perseus.tufts.edu/hopper/text?doc=Perseus%3Atext%3A1999.01.0206%3Abook%3D5%3Achapter%3D1%3Asection%3D28> accessed: 15/7/2020.

192. Camisares

193. Cornelius Nepos, *Live of Eminent Commanders*, with an English translation by Rer.John Selby Watson, 44 Vols. Vol 14 (New York: G. Bell, 1886).P. <http://www.tertulian.org/fathers/nepos.htm#Datames> accessed: 27/07/2020.

و همراه با ۳۰۰ سواره نظام پارسی با تیسافرن نزد شاه گریخت.^{۱۹۴} در واقع، شاه با اعطای هدایای نفیس یا موقعیت‌های ممتاز به اشراف، در تلاش بود وفاداری و حمایت آنان را به دست بیاورد. طراحی و کیفیت فلز و سنگ‌های قیمتی همچنین رنگ و گلدوزی که بر روی لباس‌ها به کار می‌رفت؛ آن را شایسته هدیه سلطنتی و دریافت‌کننده را در میان دیگر نجیب‌زادگان متمایز می‌کرد.^{۱۹۵} به‌عنوان نمونه، میت‌ریداته که پس از نبرد کوناکسا غرق در هدایا شده بود، پیوسته با خلعت‌ها و زیورآلاتی که اردشیر دوم به او داده بود، در میان مرد ظاهر می‌شد.^{۱۹۶} بدون شک، تفاوت‌هایی در میزان و ارزش پاداش‌های اهدایی به نجیب‌زادگان وجود داشته است. می‌توان گفت، اشرفی که دارای شمشیرهایی از زر و گردنبند و بازوبند بودند نه تنها نشان‌دهنده‌ی موقعیت آنان نزد پادشاه است بلکه، آویختن این زیورآلات نشانگر ارجحیت آنان نسبت به دیگر مقامات درباری بوده است. بنابراین، این هدایا بر حسب سلسله مراتبی دقیق از یکدیگر متمایز بودند و به کسانی تعلق می‌گرفتند که شاه می‌خواست، آنان را به سبب اعمال شایسته‌شان مفتخر سازد. به نظر می‌رسد، مراسم اهدای عطایای سلطنتی علنی برگزار می‌شد؛ به‌طور مثال: هرودوت درباره‌ی بغه‌بوخشه که شاه به او خلعت داده بود، نوشته است: «داریوش او را با ادای سخنانی در حضور پارسیان نواخت.»^{۱۹۷} هدایای دریافتی مانند عناوین درباری تا زمانی نزد اشراف باقی می‌ماند که شاه نظرش را تغییر نمی‌داد. به‌طور مثال: اورونتیس، داماد اردشیر دوم، به‌سبب اتهاماتی که به تیریازوس نسبت داد از سوی شاه خائن خوانده شد و اردشیر دوم او را از شمار دوستان خود خارج کرد.^{۱۹۸} خارج شدن از جمع دوستان شاه و از دست دادن موقعیت رسمی درباری، برای هر یک از اشراف پارسی، حتی برای آن‌هایی که با اعضای خاندان سلطنتی وصلت کرده بودند، ممکن بود رخ دهد. بنابراین، این امر

۱۹۴. ن.و. سکودان، «استقرار هخامنشیان در کاریا، لوقیه و فریقیه بزرگ»، *تاریخ هخامنشیان*، ج ۶، هلن سانسیس وردنبوخ، آملی کورت (ویراستار)، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر (تهران: توس، ۱۳۸۸)، ص ۱۴۱.

195. Maria Brosius, "New out of old? Court and court ceremonies in Achaemenid Persia", p. 39.

196. Plutarch, *Plutarch's Lives*, P. 149.

197. Herodotus, *Herodotus*, Vol.6, P.123.

نشان می‌دهد که همه‌ی اشراف‌زادگان در دربار سرنوشت خود را به لطف شاه پیوند زده بودند و پادشاه‌ها و ترفیعات زمانی حفظ می‌شد که خدمات آنان مورد قبول شاه قرار گرفته باشد.

نتیجه‌گیری

با توجه به منابع کلاسیک، جامعه‌ی پارس‌ها از ساختار قبیله‌ای تشکیل شده بود و آنان در موقعیت‌های جغرافیایی پراکنده زندگی می‌کردند. با گسترش قلمرو هخامنشیان به تدریج قدرت و نفوذ اشراف و بزرگان در دربار گسترش یافت. این نجیب‌زادگان قدرتمند دربار، مقام و نفوذشان به حدی می‌رسید که در دوران گسیختگی و بحران در مسائل جانشینی نقش چشمگیر ایفا کنند. اما به‌طور کلی می‌توان گفت، شاهان هخامنشی به منظور تأمین تداوم قدرت و سلطه‌ی خود، در درجه اول و پیش از هر چیز دیگر به اشراف پارسی متکی بودند. از این رو، شاهان هخامنشی ناچار بودند به ازای حمایت و وفاداری این قبایل، امتیازاتی به آنان ببخشند. بنابراین سران این قبایل در طول دو قرن تاریخ شاهنشاهی هخامنشی تکیه‌گاه سیاسی و اجتماعی شاهنشاهی شدند و در شورای سلطنتی، ارتش، دستگاه‌های دیوانی و حکومتی که تجلی قدرت اشراف بودند، حضور دائمی یافتند. بنابراین، اشراف در دربار شاهنشاهی به‌صورت شبکه‌ی پرنفوذ مقام‌های مهم حکومتی و زیر ساخت‌های شاهنشاهی در انحصار خود داشتند و همچنان موقعیت خود را در طول دوره‌ی هخامنشیان حفظ کردند.

کتاب‌شناسی

آریان، لشکرکشی اسکندر. ترجمه‌ی محسن خادم. تهران: مرکز نشر دانشگاهی. ۱۳۸۸.
ارفعی، عبدالمجید. گل‌نبنشته‌های باروی تخت جمشید متن‌های Fort و Teh. تهران:
مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهش‌های ایرانی و اسلامی). ۱۳۸۷.
استالپر، ماتیو. «بایگانی کسر»، تاریخ هخامنشیان، ج ۴. هلن سانسیسی وردنبوخ، آملی
کورت (ویراستاران)، ترجمه‌ی مرتضی ثاقب‌فر، تهران: توس، ۱۳۸۸. ص ۲۸۳-۲۹۶.
استرابو. جغرافیای استرابو: سرزمین‌های زیر فرمان هخامنشیان. ترجمه‌ی همایون

- صنعتی‌زاده. تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. ۱۳۸۲.
- بروسیوس، ماریا. *ایران باستان*. ترجمه‌ی عیسی عبدی. تهران: نشر ماهی. ۱۳۸۵.
- بریان، پی‌یر. *احزاب سیاسی و تعامل فرهنگی شاهنشاهی هخامنشی*. ترجمه‌ی ناهید فروغان. تهران: اختران. ۱۳۸۶.
- بریان، پی‌یر. *امپراتوری هخامنشی*، ترجمه‌ی ناهید فروغان. ویراستار کامران فانی. ۲ جلد. تهران: نشر فرزانه روز. ۱۳۹۲.
- بهدادی، علی. فیروزمند، بهمن. «هفت خاندان دوره‌ی هخامنشی در مدارک مکتوب و باستان شناختی: نمونه‌ی گبریا». *پژوهش‌های ایران‌شناسی*. س ۴، ش ۱، ۱۳۹۳، ص ۱۶-۳۷.
- توکودیدس. *تاریخ جنگ (های) پلوپونزی*. ترجمه‌ی محمدحسین لطفی. تهران: انتشارات خوارزمی. ۱۳۷۷.
- داندامایف، م.آ. *تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان*. ترجمه‌ی میرکمالی‌پور. تهران: نشر گستره. ۱۳۵۸.
- داندامایف، محمد آ. *ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی (در قرن ششم قبل از میلاد)*. ترجمه‌ی ارباب روحی. تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۸۱.
- دیودور سیسیلی. *ایران و شرق باستان در کتابخانه‌ی تاریخی*. ترجمه‌ی و حواشی احمد بیگس شورکایی - اسماعیل سنگاری. تهران: جامی. ۱۳۸۴.
- سکوندا، ن. «استقرار هخامنشیان در کاریا، لوقیه و فریقیه بزرگ»، *تاریخ هخامنشیان*، ج ۶. هلن سانسیس وردنبوخ، آملی کورت (ویراستاران)، ترجمه‌ی مرتضی‌ثاق‌فر، تهران: توس، ۱۳۸۸. ص ۱۳۳-۲۲۱.
- کخ، هایدماری. *از زبان داریوش*. ترجمه‌ی پرویز رجیبی. ویراستار: ناصر پورپیران. تهران: کارنگ. ۱۳۷۶.
- کسنوفون. *آنا‌بائیس*. ترجمه‌ی احمد بیرشک. تهران: کتاب سرا. ۱۳۷۵.
- کورت، آملی. *هخامنشیان*. ترجمه‌ی مرتضی‌ثاق‌فر. تهران: ققنوس. ۱۳۷۸.
- کورت، آملی. «بابلیه هخامنشی: منابع و مشکلات»، *تاریخ هخامنشیان*، ج ۴. هلن سانسیس وردنبوخ، آملی کورت (ویراستاران)، ترجمه‌ی مرتضی‌ثاق‌فر، تهران: توس،

۱۳۸۸. ص ۲۵۶-۲۷۶.

لؤلین جونز، لولید. رأبسون، جیمز. پرسیکا: داستان‌های مشرق زمین تاریخ شاهنشاهی پارس به روایت کتزیاس. ترجمه فریدون مجلسی. تهران: انتشارات تهران، ۱۳۹۰.
لؤلین - جونز، لولید. شاه و دربار ایران باستان (۵۵۹ تا ۳۳۱ قبل از میلاد). ترجمه فریدون مجلسی. تهران: نیلوفر. ۱۳۹۴.
هرودوت. تاریخ هرودوت مادها و هخامنشیان تا فرجام کوروش کبیر. ترجمه و حواشی اسماعیل سنگاری. تهران: جامی. ۱۳۸۴.

منابع لاتین

Balcer, Jack Martin. *A prosopographical study of the ancient Persians royal and noble, c. 550-450 BC*. Lewiston: Edwin Mellen Press. 1993.

Brosius, Maria. "New out of old? Court and court ceremonies in Achaemenid Persia", In: Spawforth, A. J. S. (ed.). *The Court and Court Society in Ancient Monarchies*. Cambridge, Cambridge University Press, 2007. pp. 17-57.

Cornelius Nepos, *Live of Eminent Commanders*, with an English translation by Rer. John Selby Watson, 44 Vols. Vol 14 n.p: G. Bell, 1886.

Daniel David Luckenbil, *Ancient records of Assyria and Babylonia*. 2.Vols, Vol.2. New York: Greenwood Press. 1926.

Henkelman, Wouter. "Persians, Medes and Elamites: acculturation in the Neo-Elamite period.", in G.B. Lanfranchi, M. Roaf and R. Rollinger (eds), *Continuity of Empire: Assyria, Madia; Persia. 232-181.P.3002*.

Henkelman, Wouter. «Of Tapyroi and Tablets, States and Tribes:

The Historical Geography of Pastoralism in the Achaemenid Heartland in Greek and Elamite Sources.» Bulletin of the Institute of Classical Studies, 54, no. 2 , 2011.P. 1-16.

Herodotus, Herodotus. with an English Translation by A. D. Godley. Loeb Classical Library. 9 vols. London: W. Heinemann. 1921.
Kent, Roland Grubb. Old Persian: Grammer. Texts. Lexicon, second edition. American Oriental Society: New haven. 1953.

Plutarch, Plutarch's Lives. with an English Translation by Bernadotte Perrin. 11 Vols. the Loeb Classical Library. London: W. Heinemann. 1916.

Quintus Curtius Rufus, the History of the Life and Reign of Alexander the Great. with an English translation by Peter Pratt. 2 Vols. London: S. Bagster. 1809.

Waters , Matt. Ancient Persia: a concise history of the Achaemenid empire, 550–330 BCE. Cambridge: University Press. 2014.

منابع اینترنتی

Diodorus Siculus “Library,”

<http://www.perseus.tufts.edu/hopper/text?doc=Perseus:text:1999.01.0084> accessed: 6/09/2020.

Xenophon “Cyropaedia”, <http://www.perseus.tufts.edu/hopper/text?doc=Perseus:text:1999.01.0204> accessed: 14/9/2020.

Xenophon “Hellenica,” <http://www.perseus.tufts.edu/hopper/text?doc=Perseus:text:1999.01.0206> accessed: 15/6/2020.

گونه‌شناسی کتیبه‌های مسجد جامع ساوه با تأکید بر ویژگی‌های ساختاری از منظر جامعه‌شناسی تاریخی

علی کریمی^۱

چکیده

مسجد جامع ساوه به‌عنوان یکی از مهم‌ترین بناهای تاریخ معماری ایران است که دارای دوره‌های ساخت متنوعی در طول تاریخ بوده‌است. این بنا در دو بعد ساختار و تزئینات، حائز اهمیت است. از جمله شاخص‌ترین تزئینات به‌کار رفته در این گنجینه هنر معماری ایران، کتیبه‌ها می‌باشند که به‌واسطه تنوع و کیفیت، مهم‌ترین منابع و مدارک تاریخ‌گذاری دوره‌های ساخت بنا هستند که بر اساس نوع خط، تزئینات خط و تاریخ‌های ذکر شده در برخی از نقوش می‌توان به سیر تحولات تاریخی مسجد پی برد. با ذکر این مقدمه در رابطه با اهمیت موضوع، پژوهش حاضر تلاش دارد، ضمن بازشناسی مختصر مسجد جامع ساوه، با دیدگاهی چند وجهی، به طبقه‌بندی و گونه‌شناسی ساختار ظاهری و مضامین کتیبه‌های بنای مذکور از منظر جامعه‌شناسی تاریخی اقدام نماید. روش پژوهش توسعه‌ای حاضر که با رویکرد جامعه‌شناسی تاریخی به‌انجام رسیده‌است، توصیفی - تحلیلی و جمع‌آوری اطلاعات به شیوه میدانی و کتابخانه‌ای صورت پذیرفته‌است.

نتایج پژوهش حاضر مؤید آن است، که مهم‌ترین ویژگی‌های شاخص کتیبه‌های بنای مسجد جامع که منبای طبقه‌بندی و گونه‌شناسی پژوهش حاضر قرار گرفته‌اند، شامل نوع مصالح و تکنیک اجرا، نوع خطوط و ترکیب‌بندی حروف می‌باشد. همچنین مهم‌ترین مضامین به‌کار رفته، شامل مضامین قرآنی، احادیث و روایات، مدح پیامبر (ص) و

انماط‌ها و اطلاعاتی پیرامون تاریخ و ساخت بنا می‌باشند که در قالب متون عربی و ادبیات فارسی بیان شده‌اند.
واژگان کلیدی: معماری اسلامی، کتیبه، مسجد جامع ساوه، گونه‌شناسی، جامعه‌شناسی تاریخی.

Typology of Saveh Grand Mosque inscriptions with emphasis on structural features from the perspective of historical sociology

Ali Karimi

Abstract

Saveh Mosque is one of the most important buildings in the history of Iranian architecture, which has had various construction periods throughout history. This building is important in two dimensions of structure and decoration. Among the most prominent decorations used in this treasure trove of Iranian architectural art are the inscriptions, which due to their variety and quality, are the most important sources and documents for dating the construction periods of the building. The mosque realized. Mentioning this introduction in relation to the importance of the subject, the present study tries to classify and typology of the appearance and contents of the inscriptions of the building from the perspective of historical sociology, while briefly recognizing the Saveh Grand Mosque, with a multifaceted perspective. The research method of the present development, which has been carried out with the approach of historical sociology, is descriptive-analytical and the collection of information has been done in a field and library manner. The results of the present study confirm that the most important features of the index of the inscriptions of the Grand Mosque, which are the basis of classification and typology of the present study, include the type of materials and execution technique, the type of lines and the combination of letters. Also, the most important themes used, including Quranic themes, hadiths and narrations, praise of the Prophet (PBUH) and the Imams, and information about the history and construction of the building, which are expressed in the form of Arabic texts and Persian literature.

Keywords: Islamic architecture, inscription, Saveh Grand Mosque, typology, historical sociology.

مقدمه

معماری ایرانی دوره‌ی اسلامی همواره مورد توجه محققان و پژوهشگران بوده است. در میان اماکن و ابنیه، مساجد و به‌ویژه مساجد جامع از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند؛ و به‌عنوان تجلی‌گاه هنر هنرمندان و جلوه‌گاه تأملات معماران ایرانی روایتگری مصور از تحولات دوران اسلامی ایران هستند. نقوش تزئینی، کاشی‌کاری‌ها، گچ‌بری‌ها و کتیبه‌ها هر یک به‌تنهایی تصویری تمام‌نما از شرایط زمانه و حالات و قریح مردمان عصر خود ارائه می‌دهند. مسجد جامع ساوه به‌عنوان یکی از کهن‌ترین و ارزشمندترین بناهای دوره‌ی اسلامی ایران است که ساخت‌وسازهای مکرر و بی‌شماری در آن دیده می‌شود و در دوره‌ی‌های مختلف تاریخی تجدید، تعمیر و تزئین شده است. در این بنا اجزاء گوناگونی از دوره‌ی‌های مختلف همچون مناره، ایوان، گنبدخانه، شبستان‌ها، محراب‌ها و تزئینات مختلف (گچ‌بری، نقاشی، آجرکاری و کاشی‌کاری) در هماهنگی یکپارچه‌ای با یکدیگر ترکیب شده‌اند. با توجه به اینکه مدارک و اسناد صریحی از سابقه‌ی پیدایش و شکل‌گیری مسجد در دست نیست و سوابق ساخت‌وسازها در دوره‌ی‌های مختلف بسیار اندک است، اما با بررسی محراب‌ها، کتیبه‌های تاریخ‌دار و تزئینات موجود در مسجد جامع ساوه که مربوط به دوره‌ی‌های مختلف تاریخی هستند، می‌توان کلیاتی مربوط به سوابق هر دوره‌ی از ساخت‌وسازها را تخمین زد. در هنر اسلامی کتیبه‌نگاری یکی از زیباترین و پرمعناترین شاخه‌ها است که به‌تنهایی یا همراه با سایر شاخه‌های آن تجلی می‌یابد. در دوران اسلامی به‌علت اهمیت هنر خوشنویسی از یک سو و تحریم هنر نقاشی از سوی دیگر، هنر کتیبه‌نگاری بیش از پیش اهمیت پیدا نمود. تزئینات کتیبه‌ای در معماری اسلامی مانند آجرکاری، گچ‌بری، حکاکی سنگ و به‌خصوص کاشی‌کاری، نمایشی شگفت‌انگیز از زیبایی‌ها پدید آورده‌اند. بنابراین هنرمند مسلمان همیشه به‌فکر نوآوری بوده و با کنار هم قرار دادن حروف و اشکال تصویری گوناگون، نقوشی بدیع و زیبا پدید آورده است. در مورد اهمیت کتیبه‌ها می‌توان گفت که تنها عناصر بصری هستند که به‌شکل مستقیم حامل معنا می‌باشند و از دو جنبه‌ی ظاهری و محتوا، اهمیت زیادی در بناهای دوره‌ی اسلامی ایران دارند. کتیبه‌ها از لحاظ پیچیدگی خطوط، ناب بودن طرح‌ها و ویژگی‌های باطنی،

اهمیت فوق‌العاده‌ای دارند. از اهداف دیگر کتیبه‌ها، ایجاد فضای معنوی با بهره‌گیری از آیات و روایات است و از طرف دیگر در کتیبه‌ها اطلاعات مهم تاریخی نهفته است. از جمله مهم‌ترین ادوار هنر کتیبه‌نگاری دوران اسلامی، دوره‌ی صفوی است که ارتباط مستقیمی با خوشنویسی این عهد دارد. در واقع ارتباط گسترده‌ی کتیبه‌نگاری با معماری به‌نحوی است که در دوره‌های قبل و بعد از آن، کمتر نظیر آن دیده شده‌است و تحولات خاصی در کاشی‌کاری این دوره به‌وجود آورده‌است. مساجد در دوران صفویه به‌جهت اینکه از عوامل تزئینی همچون کاشی و گچ‌بری و... بهره برده‌اند با زیبایی خود جلوه‌گر شده‌اند. هرچند ساخت و عوامل تزئینی مسجد جامع ساوه مربوط به چند دوره است، اما تزئینات دوره‌ی صفوی آن در نهایت بوده و جلوه‌های جذاب و زیبایی در آن دیده می‌شود. از هنگام برپایی اولین مسجد تا تعمیرات و الحاقات دوره‌ی‌های متأخر در مسجد جامع ساوه، محراب‌ها و کتیبه‌های متعددی برای نشان دادن جهت قبله و تزئین دیوارهای بنا ساخته شده‌است.

تاکنون در ارتباط با معماری مسجد جامع و تزئینات آن در دوره‌های مختلف، پژوهش‌های گوناگونی صورت گرفته‌است. ولی در رابطه با طبقه‌بندی و گونه‌شناسی ساختار ظاهری و مضامین کتیبه‌ها از منظر جامعه‌شناسی تاریخی پژوهش‌های کمتری شده‌است. در مجموع می‌توان گفت، تاریخ‌نگاری هنر معماری ایران از حداقل آگاهی ژرف‌نگارانه مبتنی بر تفسیر، تحلیل و تبیین برخوردار است و کمتر به هنر معماری به‌عنوان پدیده‌ای تاریخی-اجتماعی توجه شده و بالطبع برای بررسی آن به‌ندرت ساختارهای اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و دینی جامعه و رابطه‌ی دیالکتیکی میان این ساختارها و هنر معماری، مدنظر قرار گرفته‌است؛ که البته این مسئله منحصر به ادبیات تاریخی هنر نیست بلکه گریبانگیر کل ادبیات تاریخی ایران است. بنابراین ضرورت احساس شد که تزئینات کتیبه‌ها با رویکرد جامعه‌شناسی تاریخی و با هدف ارتقای دانش گونه‌شناسی کتیبه‌های بنای مسجد جامع ساوه بررسی شوند.

اولین سؤالی که در این پژوهش مورد توجه قرار گرفته این است که کتیبه‌های مسجد جامع از حیث ساختار ظاهری و مضامین دربرگیرنده چه گونه‌هایی هستند و چه ویژگی‌های شاخصی دارند؟ فرضیه‌ی مرتبط با این سوال به این قرار است که ماهیت

و زیبایی کتیبه‌ها به عوامل مختلفی بستگی دارد؛ با توجه به ابعاد گوناگون ساختار ظاهری کتیبه‌های بنای مسجد جامع، معیارهای مختلفی برای طبقه‌بندی آنها بر اساس نوع خط، نوع مصالح، تکنیک اجرا، رنگ متن و نام هنرمندانی که در این زمینه فعالیت داشته‌اند، قابل‌ارائه می‌باشد. همچنین مضامین کتیبه‌ها، شامل آیات قرآنی، احادیث و روایات ائمه‌اطهار و اشعار و متون ادبی هستند که بر بستر متون عربی و فارسی طراحی شده‌است. سوال دوم اینک: بنیان‌ها و ریشه‌های تاریخ‌نگاری معماری مسجد جامع ساوه بر مبنای جامعه‌شناسی تاریخی کدام‌اند؟ فرضیه این سوال چنین است که تاریخ‌نگاری معماری مسجد جامع در ابتدای دوره‌ی اسلامی، عمدتاً ریشه در تفکرات ایران باستان به‌ویژه دوره‌ی ساسانی دارد.

مهم‌ترین بخش‌های مطرح در این پژوهش که در راستای هدف اصلی یعنی طبقه‌بندی و گونه‌شناسی ساختار و مضامین کتیبه‌های مسجد جامع ساوه از منظر جامعه‌شناسی تاریخی به‌انجام رسیده‌اند، شامل پیشینه‌یابی پژوهش‌های پیشین و ذکر جنبه‌های نوآورانه پژوهش حاضر، معرفی اجمالی خود بنا، طبقه‌بندی و گونه‌شناسی کتیبه‌ها بر اساس ویژگی‌های ساختاری و همچنین مضامین و محتوا هستند. بر این اساس، نمونه‌های برگزیده از بنا در قالب متن همراه با تصاویری آورده شده‌اند. مراحل مذکور، زمینه‌ساز پاسخ به پرسش‌های مطرح در پژوهش در قسمت تحلیل و نتیجه‌گیری خواهد بود.

روش تحقیق

پژوهش حاضر از حیث هدف، در دسته پژوهش‌های توسعه‌ای قرار می‌گیرد و روش منتخب، روش توصیفی-تحلیلی است. بدین معنا که تلاش می‌شود از طریق توصیف و تحلیل تاریخ‌نگاری معماری ایران، اهداف پژوهش حاصل گردند. اما چگونگی توصیف و همچنین چگونگی تحلیل آثار مبتنی بر جامعه‌شناسی تاریخی است. همان‌گونه که از عنوان پژوهش برمی‌آید، بنیان این پژوهش بر اساس جامعه‌شناسی تاریخی است. بنابراین به صورت مبسوط و مفصل به روش‌های توصیف و تحلیل مأخوذ از جامعه‌شناسی تاریخی به‌کار گرفته‌شده در این پژوهش پرداخته می‌شود. همچنین

به‌طور کلی می‌توان گفت که روش این تحقیق در حصول نتیجه و اثبات فرضیات از جزء به کل یا همان استقرایی است. لازم به‌ذکر است که یافته‌اندوزی پژوهش حاضر بر دو قسمت قابل تقسیم است؛ قسمت نخست، مطالعات میدانی است که به‌صورت حضور، مشاهده و تصویربرداری مستقیم نگارنده در بنای مسجد صورت پذیرفته‌است و اما قسمت دوم که به‌مراتب سهم بیشتری نیز دارد، مطالعات کتابخانه‌ای است؛ بدین منظور از منابع مختلفی همچون کتب، مقالات، پایان‌نامه‌ها، طرح‌های تحقیقاتی و همچنین پایگاه‌ها و سایت‌های اطلاعاتی معتبر و منابع مشابه دیگر در عرصه مطالعات معماری، کتیبه‌ها، تزئینات و اطلاعات تاریخی استفاده شده‌است. در شکل شماره ۱، نمایی کلی از نوع خط، کاتبان و مواد و مصالح کتیبه‌های مسجد جامع ساوه قرار داده شده‌است.



شکل ۱: نمودار طرح‌واره مفهومی پژوهش (نگارنده)

پیشینه تحقیق

مساجد در جایگاه مهم‌ترین بناهای مذهبی از ارزش ویژه‌ای برخوردار هستند. از جمله هنرهای به‌کار رفته در این بناهای شاخص کتیبه‌نگاری است که همواره به‌عنوان یکی از شاخه‌های مهم هنر ایرانی-اسلامی مطرح بوده‌است. در نتیجه، پژوهش‌های متنوعی در این حوزه به‌انجام رسیده‌اند که گلچینی از آنها در ادامه معرفی شده‌اند. بنابراین برای انسجام بیشتر در ارائه پیشینه مطالعاتی، منابع به دو دسته تقسیم شده‌اند؛ دسته اول، پژوهش‌هایی هستند که در مورد کتیبه‌نگاری و اهمیت آن به

نگارش درآمده‌اند و دسته دوم، پژوهش‌هایی را شامل می‌شوند که پیرامون مسجد جامع ساوه به‌انجام رسیده‌اند.

با توجه به اهمیت چشمگیر کتیبه‌ها به‌خصوص در بناهای دوره‌ی اسلامی، پژوهش‌های گوناگونی در قالب مقاله، کتاب و پایان‌نامه پیرامون آنها صورت گرفته‌اند؛ از جمله شایسته‌فر در مقاله‌ای با عنوان «جایگاه قرآن، حدیث و ادعیه در کتیبه‌های اسلامی» و همچنین در مقاله‌ای دیگر با عنوان «بررسی محتوایی کتیبه‌های مذهبی دوران تیموریان و صفویان»، به‌معرفی اجمالی ساختار کتیبه‌ها و مضمون آنها با تأکید بر دو دوره‌ی تاریخی تیموریان و صفویان پرداخته‌است. مهم‌ترین نتایج حاصل‌شده در این مقاله از این قرار است که مفاهیم و مضامین مذهبی از جمله آیات قرآن، احادیث و روایات و ادعیه، کاربرد چشمگیری در کتیبه‌های بناهای عصر تیموریان و صفویان داشته‌اند و شماری از آیات قرآن به‌صورت الگو در کتیبه‌های بناهای گوناگون تکرار شده‌اند. منبع مهم دیگر در مورد کتیبه و خوشنویسی، کتاب صحراگرد با عنوان مجموعه مقالات خوشنویسی است؛ از جمله این مقالات، مقاله مکی‌نژاد با عنوان «طبقه‌بندی کتیبه‌ها در معماری دوره‌ی صفویه» است که در آن، کتیبه‌های موجود در عصر صفویه را به‌صورت کلی بر اساس مصالح، ساختار و مفاهیم دسته‌بندی نموده‌است. مهم‌ترین نتایج حاصل‌شده در این مقاله به این شکل است که با وجود دسته‌بندی‌های گوناگون کتیبه‌ها در معماری عصر صفویه، بهترین و جامع‌ترین روش دسته‌بندی این کتیبه‌ها، دسته‌بندی آنها بر اساس نوع خط است که دیگر ویژگی‌ها را نیز دربردارد.

باتوجه به اهمیت مسجد جامع ساوه به‌عنوان یکی از مهم‌ترین بناهای دوره‌ی اسلامی - که در طول قرون مختلف مرمت و گسترش یافته است - پژوهش‌های گوناگونی با رویکردهای مختلف از جمله تطبیقی و توصیفی صورت گرفته‌اند که به‌جز اندک مواردی، اغلب ناظر بر جنبه‌ی تاریخی و ساختار ظاهری بنا هستند که از جمله مهم‌ترین آنها می‌توان به کتاب فراهانی با عنوان مسجد جامع ساوه اشاره داشت که حاوی اطلاعات تاریخی-توصیفی مفیدی در مورد تاریخ ساخت، وسعت، شکل ظاهری و متن کتیبه‌های تاریخی آنها است. در حوزه مقاله‌ها نیز، مقاله‌ی برخوردار

نائینی و همکار با عنوان «بررسی تزئینات محراب‌های مسجد جامع ساوه» است که در آن به بررسی تازه‌ای از این تزئینات پرداخته شده و تأثیرات تزئینات هر دوره‌ای، بر دوره‌ی بعدی در دو بخش محراب و محراب‌نماها مورد بررسی قرار گرفته‌است. نویسندگان در این پژوهش کلیه مواد، مصالح، رنگ، کتیبه و نقوش به کار رفته را معرفی کرده‌اند. پژوهش مهم دیگر در مورد مسجد جامع، مقاله‌ای از مهریار با عنوان «سیر تحولات معماری مسجد جامع ساوه» است؛ که در آن، به بررسی تحولات معماری در دوره‌ی‌های تاریخی کالبدی ساخت مسجد جامع به‌عنوان یکی از موزه‌های تحولات معماری ایرانی پرداخته شده‌است.

طبق مطالعات انجام‌گرفته در مورد پیشینه‌یابی مقاله حاضر، این‌گونه به‌نظر می‌رسد که کمتر پژوهشی نگاهی همه‌جانبه و چند بعدی به کتیبه‌های مسجد جامع ساوه به‌عنوان یکی از مهم‌ترین بناهای مذهبی قرون اولیه اسلامی داشته‌است و به‌طور کلی، کمبودی نسبی پیرامون تحقیق در مورد مساجد صدر اسلام دیده می‌شود که با توجه به اهمیت این بناهای مذهبی و جایگاه شاخص آنها، مطالعه و تحلیل در این مورد مهم و ضروری به‌نظر می‌رسد که این موضوع، خود به‌وضوح اثبات‌کننده اهمیت و ضرورت انجام پژوهش پیش‌رو است.

معرفی اجمالی مسجد جامع ساوه

مسجد جامع ساوه یکی از ابنیه مهم تاریخ معماری ایران است که در دوره‌ی‌های مختلف تاریخی مورد مرمت و گسترش قرار گرفته‌است. به‌طوری که نوسازی‌های انجام‌شده موجب شده‌است که اثری از بنای اولیه مسجد در روزگار کنونی باقی نماند. این بنا از سده دهم - یازدهم / چهارم - پنجم به‌بعد به تزئینات مختلف گچ‌بری مزین می‌شود؛ این تزئینات شامل ساخت محراب‌ها و کتیبه‌ها و برخی تزئینات آجری می‌شود. بنای مسجد جامع به‌طور کامل از خشت و گل ساخته‌شده‌است و در نوع خود بی‌نظیر می‌باشد. این مسجد مشتمل بر یک صحن و گنبدی در جنوب، دو ایوان، یک مناره، چند شبستان، محراب‌هایی متعدد و قدیمی با خطوط کوفی، ثلث و نستعلیق از دوره‌ی‌های مختلف تاریخی است. خصوصیت این بنای تاریخی - مذهبی آن است که

نموده‌هایی از سه مقطع تاریخی قبل از اسلام، قرون اولیه اسلامی و دوران صفوی در آن دیده می‌شود. آثار و بقایای موجود بیانگر این مطلب است که در مکان مسجد فعلی در دوران باستان، آتشکده بوده و در دوران اسلامی تبدیل به مسجد شده است.^۲

معماری مسجد جامع

بنای مسجد جامع دارای شبستان‌ها و دهلیزهای زیبای آجری است که هر یک به عرض $\frac{3}{5}$ و طول ۲۰ متر می‌باشد و از آثار سده ششم و دوره سلجوقیان به‌شمار می‌رود. محراب آن دارای کتیبه‌های متعدد عمودی و افقی است که سه جانب آن را فراگرفته و روی آن سوره‌هایی از قرآن (سوره قدر، اخلاص و جمعه) به خط ثلث و کوفی گچ‌بری شده و در ضلع غربی میان شبستان‌های این بنا، ایوان رفیع و چشمگیری قرار دارد و در هر جانب این ایوان، حجره‌ای با درگاه باریک و کوتاه نمودار است. گنبد مسجد به قطر ۱۴ و ارتفاع ۱۷ متر می‌باشد که ساق و یا گردنه‌ی گنبد ۴ متر ارتفاع دارد و آراسته به کاشی‌های معقر می‌باشد.^۳ در گوشه‌ی شمال شرقی و بیرون از مسجد، مناره‌ای رفیع و آجری مربوط به دوره سلجوقی واقع شده است. قسمت پایین این مناره ساده و قسمت‌های بالایی آن با نقوش تزئینی آجری مزین شده و بر اساس شواهد و مستندات، با گذشت زمان قسمتی از آن تخریب و یا ریزش کرده است. ارتفاع فعلی مناره ۱۴ متر و با قطر $\frac{3}{5}$ متر می‌باشد. راه‌پله‌ای مارپیچ که به نقوش متنوع و برجسته مزین شده، امکان دسترسی به بلندی مناره را فراهم می‌آورد.^۴

موقعیت مسجد در شهر ساوه

برای شناخت بهتر مسجد جامع ساوه باید آن را در مقایسه با بافت قدیم شهر مورد شناسایی قرار داد. آنگاه شاید بتوان دلیلی برای موقعیت خاص آن در حد نهایی بخش جنوبی شهر بازجست و شماییلی از وضع بنای اصلی و رابطه آن با بناهای فرعی وابسته را، که اینک در زیر باغ‌های انار و اراضی زراعتی فقط شالوده آنها باقی مانده، در ذهن

۲. موسوی، سید محمد، «پیگردی در مسجد جامع ساوه»، نشریه پژوهش‌های باستان‌شناسی در ایران (۱۳۵۵)، ۱۳ - ۲۶.

۳. فراهانی، ابوالفضل، مسجد جامع ساوه، (تهران: سازمان میراث فرهنگی ۱۳۸۰).

۴. مهریار، محمد، سیر تحولات معماری مسجد جامع ساوه، (جلد دوم، تهران: سازمان میراث فرهنگی ۱۳۷۴).

مجسم کرد. بافت قدیم شهر ساوه شامل بخش‌های جنوبی و جنوب‌شرقی شهر فعلی بوده و هسته مرکزی آن را، شامل مسجد میدان و چند آب‌انبار، خیابان مسجد جامع به مسجد جامع پیوند می‌دهد.^۵ وجود دو امامزاده، سید بشیر و سید اسماعیل، همچنین تپه‌های باستانی، که سفال‌های مینایی منسوب به ساوه از آنها کاوش شده‌است، در نزدیکی مسجد جامع نشان از رونق این بخش از شهر در گذشته دارد؛ اما امروز با گسترش شهر به سمت شمال و غرب، این بخش از شهر متروک‌مانده و مسجد در حاشیة شهر قرار دارد.

کالبد کنونی بنا

بنای مسجد جامع ساوه در جنوب‌غربی و خارج از محدوده شهر فعلی قرار دارد. بنا در حال حاضر دارای گنبدخانه و ایوان مقابل آن در بخش جنوبی، ایوان رفیع غربی، شبستان‌های جنوبی، غربی و شرقی و مناره‌ای در گوشه شمال شرقی و خارج از محدوده مسجد است. از شبستان شمالی مسجد فقط پایه‌ها و کف‌سازی‌هایی باقی مانده و دلیل انحراف آن نسبت به سه ضلع دیگر حیاط مسجد و شبستان‌های دیگر هنوز به روشنی مشخص نشده‌است. ورودی اصلی آن در ضلع غربی و دارای ورودی دیگری در ضلع شمالی است. تزئینات مسجد بسیار متنوع بوده و شامل گچ‌بری‌هایی مربوط به دوره‌های مختلف از جمله محراب‌ها، کاشی‌کاری روی گنبد، گچ‌بری محراب صفوی گنبدخانه، که از نمونه‌های منحصر به فرد در ایران است، تزئینات آجری دوره‌ی ایلخانی و صفوی در ایوان جنوبی و غربی و گنبدخانه است. این مسجد «هم حال و هوای تاریخانه دامغان را دارد و هم خصوصیات مسجد جامع اصفهان و قزوین و یزد را».^۶

پیشینه تاریخی مسجد جامع ساوه بر اساس کتیبه‌ها

«قدیمی‌ترین کتیبه تاریخ‌دار بنا که بر مناره جای دارد، مربوط به سال ۵۰۴

۵. موسوی (۱۳۵۵)، ۱۶.

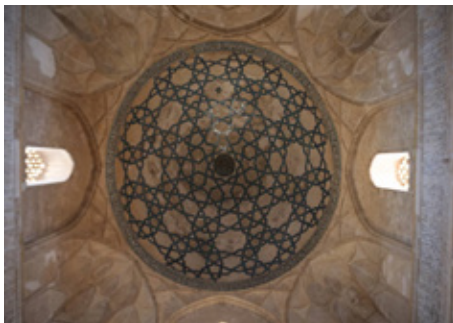
۶. موسوی (۱۳۵۵)، ۱۴.

هجری قمری و حاوی نام محمد بن ملک‌شاه است. محراب گچ‌بری شده گنبدخانه دارای کتیبه‌ای به تاریخ ۷۰۵ هجری قمری است. در انتهای کتیبه گچ‌بری گنبدخانه نیز تاریخ ۹۲۲ هجری قمری نقر شده است.^۷

مؤلف گنجینه آثار قم ضمن اشاره به یک بیت شعر در کتیبه ایوان غربی، آن را حاوی ماده تاریخ احتمالی ساخت ایوان دانسته: این میمون بنای بی‌کم و کاست / عمل شاه وردی بناست؛^۸

که از آن تاریخ ۷۱۹ ه.ق. به دست می‌آید. در کتاب آثارالبلاد و اخبارالبلاد، تألیف سال ۶۷۴، به طاق عظیمی در سردر مسجد جامع ساوه اشاره شده و آمده که در دو سوی این سردر، دو مناره بسیار بلند قرار داشته است. مؤلف این اثر افزوده است که «در وسط مسجد، خزانه‌ای منسوب به وزیر ابی طاهر خاتونی وجود داشته و در آن، کتاب‌های معتبر و اشیای نادر و دست‌نوشته‌ها و اسطرلاب‌ها و گوی‌ها نگه‌داری می‌شده است.»^۹ «مؤلف معجم‌البلدان، در قرن هفتم هجری قمری، ضمن اشاره به این کتابخانه نوشته است که مغولان آن را آتش زده‌اند.»^{۱۰}

از این بنا امروز هیچ اثری در مسجد نیست؛ به جز سکویی در وسط حیاط که شاید از بقایای بنای مذکور باشد.



تصویر ۱: نمونه کتیبه محراب گنبدخانه (منبع: آلبوم شخصی زهرا فرمانی)

۷. فراهانی (۱۳۸۰)، ۳۷.

۸. فیضی‌قمی، عباس آثار قم، (۱۳۵۰ جلد دوم، قم: مهر استوار)،.

۹. قزوینی، زکریا ابن محمد بن محمود، آثارالبلاد و اخبارالعیباد، به کوشش عبدالرحمن شرف‌کندی (، تهران: اندیشه جوان، ۱۳۶۶)

۱۰. فرهنگ، عادل، سیمای ایوان غربی مسجد جامع ساوه، (جلد دوم، تهران: سازمان میراث فرهنگی ۱۳۷۴)،

طبقه‌بندی و گونه‌شناسی کتیبه‌ها بر اساس ساختار ظاهری

ماهیت و زیبایی کتیبه‌ها به عوامل مختلفی بستگی دارد؛ متن و محتوا، نوع خط، ترکیب و تناسب، نوع مواد و مصالح، اجرای دقیق و ظریف و عوامل دیگری که هر یک سهمی در زیبایی نقش کتیبه بر عهده دارند. از میان همه اینها، مضمون و خط نقش مهم‌تری را دارا هستند.^{۱۱} با توجه به ابعاد گوناگون ساختار کتیبه‌های بنای مسجد جامع ساوه، معیارهای مختلفی برای طبقه‌بندی آنها قابل‌ارائه می‌باشند؛ لذا پژوهش حاضر با در نظر گرفتن مهم‌ترین ویژگی‌های این کتیبه‌ها و برای ارائه منسجم‌تر مطالب، در ادامه این کتیبه‌ها را بر اساس معیارهای مرتبط با ساختار و همچنین مضامین و محتوا مورد گونه‌شناسی قرار داده‌است.

بر اساس نوع خط

کتیبه‌های مسجد جامع ساوه که نمونه شاخص و بازتاب‌دهنده معماری مذهبی دوره‌ی اسلامی هستند، دارای تنوع چشمگیری در ساختار و نوع خطوط به کار رفته می‌باشند؛ که هر یک دارای ویژگی‌هایی است که به صورت مختصر در ادامه توضیح داده می‌شود.

کتیبه‌های نستعلیق

مکتب هنری عصر صفویه، تأثیرگذارترین جنبش بر پیشرفت و تعالی نستعلیق در تاریخ خوشنویسی ایران است. خط نستعلیق از آن جهت که خطی ایرانی در ساختار کتیبه‌ها است، بیشتر برای نوشتن متون غیرمذهبی نظیر اشعار به کار برده شده‌است. از جمله مهم‌ترین آثار بر جای مانده از تزئینات کتیبه‌ها، چهار کتیبه شاخص در مسجد جامع است. کتیبه اول؛ در محراب منتهی‌الیه جنوب‌غربی مسجد که تزئینات پائین محراب از اشکال ساده کتیبه‌ای و قاب‌بندی‌های ساده تشکیل شده‌است و با رنگ قهوه‌ای نقاشی شده‌است. روی بخش اصلی محراب تا سقف شبستان، تزئینات کتیبه‌ای به خط نستعلیق دیده می‌شود. کتیبه دوم؛ کتیبه بالای محراب که با تزئینات

۱۱. مکی‌نژاد، مهدی، «سیر تحول کتیبه‌های ثلث در معماری ایران» (۱۳۸۸)، نشریه کنگره، سال چهارم، شماره ۱۳، ۲۹ - ۳۹.

گل و بوته اسلیمی به رنگ سیاه نقاشی شده است. روی قوس طاق نماهای محراب، سوره کافرون با خط نستعلیق حکاکی شده است. این طاق نما و کتیبه بنایی زیر آن را، حاشیه باریکی با عبارت «الْحُكْمُ لِلَّهِ وَالْمُلْكُ لِلَّهِ»، به صورت مکرر و نقاشی شده به رنگ سیاه دربر گرفته است. در حاشیه های خارجی این تزئینات، ترنج های کتیبه ای دیده می شوند که بسیار ساده و فاقد تزئین هستند.^{۱۲} با توجه به خط نستعلیق گچ بری شده و نوع رنگ آمیزی محراب، احتمالاً این تزئینات مربوط به اواخر دوره صفویه و ابتدای دوره قاجار هستند؛ عبارتهای شیعی درون کتیبه های محراب نیز که صراحتاً از مهدی موعود یاد می کنند نیز از همین دوران بر جای مانده اند.^{۱۳}

کتیبه سوم و چهارم؛ در بخش فوقانی دیوار شمالی ایوان غربی مسجد، دو کتیبه ترنجی (بازوبندی) ابیاتی را به روی گچ به خط نستعلیق حک کرده اند. دسترسی به متن کتیبه به دلیل وجود داربست های فلزی امکان پذیر نیست. اما به نظر می رسد برخی تزئینات دوره های پس از صفویه، در نقاط دیگر مسجد جامع ساوه وجود داشته است. از طریق انتساب دقیق دوره ای خاص به این دو تزئین بازوبندی، پس از مشاهده تاریخ کتیبه، احتمالاً در انتهای متن کتیبه، امکان پذیر خواهد بود. کتیبه های نستعلیق مسجد جامع با وجود کیفیت و ساختار مطرح، به نسبت دیگر خطوط، کاربرد کمتری داشته اند.

کتیبه های ثلث

تزئینات کتیبه ای در بنای مسجد جامع ساوه به خط ثلث دیده می شود، که بیشتر به دوره ایلخانی بازمی گردد. این کتیبه ها که بیشترین حجم کتیبه های مسجد جامع را دربر گرفته اند، شامل ثلث ساده، ثلث پیچیده، ثلث ترکیبی و ثلث با کمر بند حروف کشیده است.^{۱۴}

این دسته از کتیبه ها، بیشتر در نمای خارجی گنبد و گنبدخانه ها و نمای داخلی

۱۲. برخوردار نائینی، سعید و پاک نژاد، مهدی، «بررسی تزئینات محراب های مسجد جامع ساوه» (۱۳۸۶)، نشریه مطالعات هنر اسلامی، شماره ۷، ۱۱۱ - ۱۳۲.

۱۳. برخوردار نائینی، سعید و پاک نژاد، مهدی (۱۳۸۶)، ۱۱۵.

۱۴. مکی نژاد (۱۳۸۶)، ۸۸.

ایوان‌ها به کار برده شده‌اند. در تزئینات محرابی جرز غربی گنبدخانه، دو کتیبه به خط ثلث خارج شده‌است. حاشیه کتیبه‌دار و حاشیه بیرونی محراب، به خط ثلث درشت و نزدیک به کوفی (خصوصاً در حرف واو) نوشته شده‌است. متن آیه عبارت است از بخشی از آیه ۱۷ سوره آل عمران که قسمتی از آن که در موازات کف اصلی قرار داشته، سالم‌تر باقی مانده و احتمال می‌رود، تاریخ کتیبه در انتهای این عبارت در بخش حفاری نشده وجود داشته است. در میان تزئینات موجود در بنای مسجد جامع، اجرای گچ‌بری خط ثلث بسیار قوی و هنرمندانه صورت گرفته و تمام تزئینات را تحت‌الشعاع خود قرار داده است. در داخل فرورفتگی‌های بزرگ محراب گنبدخانه، تزئینات هندسی که در مرکز ستاره‌های مختلف تشکیل شده، دیده می‌شود. داخل ستاره‌ها عبارات زیر به خط ثلث خوانده می‌شود: «یا جَبَّارُ»، «یا فَتَّاحُ»، «یا اللهُ»، «یا رَحْمَنُ»، «یا رَحِيمُ»، «یا سَتَّارُ»، «یا کَرِيمُ».

بخش اصلی محراب را دو کتیبه بزرگ به خط ثلث دربر گرفته که در هر دو حاشیه، به خط ثلث جلی، آیاتی از سوره جمعه نوشته شده‌است. بر روی خط ثلث، عبارت قرآنی، بدون بسم‌الله، به خط کوفی و رنگ سبز دیده می‌شود. کتیبه دیگری در بخش انتهایی نیم‌گنبد محراب به خط ثلث در زمینه اسلیمی ختایی، با متن آیه‌الکرسی، نوشته شده‌است. در چهار دیوار گنبدخانه نیز در ترنج‌های نزدیک ساقه گنبد و درون قوس‌ها، صلوات کبیره به خط ثلث، در هم ترکیب شده و به رنگ سبز زیبایی رنگ‌آمیزی شده‌است.

بر اساس بقایای نزدیک سطح محراب اصلی، پس از ستون که احتمالاً به قوس بزرگ ختم شده، حاشیه‌ای کتیبه‌دار و کوچک، به خط ثلث و با زمینه ساده، قرار دارد که در آخرین بخش سمت چپ، عبارت «الْقِسْطُ لا إِلَهَ إِلاَّ» دیده می‌شود. سطح داخلی‌تر محراب، با چند ستاره زیبا تزئین شده و زمینه‌ای ساده دارد. عبارت معروف و متداول کتیبه‌ای آن عصر در این سطح، به خط نسخ نوشته شده و شامل «هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» است. این خط از لحاظ ساختاری به خط رفاع شبیه شده، امری که به ندرت اتفاق می‌افتد. در تصویر شماره ۲، نمونه‌هایی از کاربرد خط ثلث ارائه شده‌اند.



تصویر ۲: کاربرد خط ثلث و تزئینات در کتیبه‌های مسجد جامع ساوه (منبع: آلبوم شخصی زهرا فرمانی)

کتیبه‌های کوفی (بنایی و معقلی)

بنایی، خطی با ساختار هندسی است که حروف و کلمات در کشیدگی و چرخش و اندازه، انعطاف‌پذیری زیادی دارند.^{۱۵} به اعتقاد ماهرالنقش، این خط، یکی از دشوارترین گونه‌ها در اجرا است که شروع آن از قرن ششم بوده است.^{۱۶} این خط به‌طور معمول، سوره یا آیه‌ای از قرآن و گاهی احادیث یا ابیاتی را در زمینه‌ای هندسی دربرمی‌گیرد که خطوط تشکیل‌دهنده آن را از نظر شکل حروف و شیوه تزئینات، می‌توان به چهار دسته تقسیم نمود: خط ساقه‌گنبدی، خط ساده، خط متداخل و خط معقلی. لازم به‌ذکر است، از آنجایی که نمونه‌های کتیبه‌های خط کوفی به‌خصوص کوفی بنایی در مسجد جامع ساوه گسترده است، یک نمونه از آن را در تصویر شماره ۳ شاهد هستیم.

۱۵. همان، ۸۸

۱۶. ماهرالنقش، محمود، کاشی‌کاری ایران دوره اسلامی، (تهران: موزه رضا عباسی، ۱۳۶۱)



تصویر ۳: کاربرد خط کوفی و تزئینات در کتیبه‌های مسجد جامع ساوه (منبع: آلبوم شخصی زهرا فرمانی)

کتیبه‌های بنایی مسجد جامع که به لحاظ تنوع و کثرت نیز شاخص می‌باشند، دارای ویژگی‌هایی هستند که از جمله آنها می‌توان به فراگیر بودن در قسمت‌های مختلف و به‌خصوص ایوان غربی و محراب ایلخانی در بخش‌های خارجی و محراب جنوب‌شرقی مسجد، تأکید بر فرم‌های هندسی و زمینه‌اسلیمی برای کادر و نقش‌مایه‌ها،^{۱۷} تزئینات ساده و زیبا برای خوانایی بیشتر و اجرا در ابعاد بزرگ، اشاره داشت. در ادامه با محوریت نوع خط، ویژگی‌های کتیبه‌ها در قالب ستون‌های طبقه‌بندی‌شده در جدول شماره ۱ ارائه شده‌است.

جدول ۱: بررسی کتیبه‌های مسجد جامع ساوه با معیار نوع خط

خط	توضیحات ویژگی‌های ساختاری
نسخ (سلی)	گسترده‌گی سطوح کاربرد و تنوع بالای متون و مضامین و تأکید بیشتر بر کاربرد در ایوان غربی و محراب ایلخانی
	تأکید بر نقوش هندسی و اسلیمی برای کادر و نقش‌مایه‌ها
	ایجاد تضاد رنگی میان متن و زمینه برای خوانایی بیشتر و همچنین جلوه‌های بصری مناسب‌تر
	فرارگیری اکثر کتیبه‌ها بر بستر محراب‌های گچی
	تمامی کتیبه‌ها فاقد نام کاتب و امضاء می‌باشند.
ایجاز	بیشترین کاربرد کتیبه‌های ثلث بر زمینه کاشی و در ابعاد بزرگ است، همچنین متون به‌کار رفته در قالب این خط، مضامین طولانی‌تری دربرمی‌گیرد.
	اجرا اغلب به‌سورت متن سفید بر زمینه قهوه‌ای و سرخ که علاوه بر خوانایی بیشتر از حیث زیبایی‌شناسی و تعادل رنگ‌ها نیز قابل توجه است.
	زیست‌بخشی بیکره اصلی کتیبه با حوالی تزئینی و همچنین اعراب‌گذاری‌ها
تکلیف	کاربرد اندک و محدود به‌نسبت دیگر خطوط و اجرا بر زمینه مصالح گوناگون همچون کاشی و آجر
	اجرای اغلب متون ادبی و ا شمار فارسی در قالب این خط بر زمینه مصالح مختلف
	ترکیب‌بندی‌های متضاد و تفکیک‌شده

بر اساس نوع مصالح و تکنیک اجرا

در هر دوره‌ی تاریخی بر اساس شرایط اقلیمی و دیگر موارد، از مصالح و تکنیک‌های خاصی استفاده می‌نموده‌اند. از جمله موادی که کاربرد بیشتری در دوره‌ی‌های ساخت و مرمت مسجد جامع ساوه داشته‌اند، می‌توان به کاشی، سنگ، گچ، آجر اشاره داشت. در بنای مسجد جامع با توجه به وسعت تزئینات معماری، کتیبه‌نگاری‌ها بر بستر کاشی، سنگ، گچ و آجر انجام گردیده است. لازم به‌ذکر است که با توجه به کثرت و تنوع بیشتر کتیبه‌نگاری‌ها بر محراب‌های گچی و همچنین کمبود مجال در پرداختن به همه گونه‌ها، توضیحات ارائه‌شده در ادامه با تأکید بر کتیبه‌نگاری محراب‌های گچی بنا ارائه شده‌اند.

محراب‌ها ظریف‌ترین و زیباترین آثار مساجد و حتی برخی از دیگر ابنیه مذهبی هستند. محراب‌های مسجد جامع ساوه در زمره بهترین آثار گچ‌بری زمانه خود هستند. در برخی موارد، نقاشی به کمک گچ‌بری تزئینات ابنیه، محراب‌ها و کتیبه‌ها را تشکیل می‌دهد. کتیبه‌های گچی در این بنا به‌نسبت وسعت، به‌مراتب بیشتر از سایر مواد و مصالح به‌کار رفته‌اند. اوج تکامل و تجمع این تزئینات که اغلب در بردارنده اسماء‌الله، آیات قرآنی و احادیث می‌باشند، در ایوان غربی و محراب ایلخانی

(جنوب‌غربی) بنا قرار دارد.

بر اساس رنگ متن و زمینه

رنگ، مهم‌ترین و اولین عنصر تجسمی است که به چشم بیننده می‌نشیند. تزئینات معماری مسجد جامع ساوه، سرشار از رنگ‌های جذاب و متنوع هستند و از این حیث نیز بسیار قابل توجه می‌باشند. رنگ‌های غالب در کتیبه‌های مسجد جامع، سفید، سبز و اخراپی است و رنگ قرمز به‌عنوان کادر و خطوط محیطی در کنار این رنگ‌ها قرار می‌گیرد. در این کتیبه‌ها، معمولاً رنگ قهوه‌ای مایل به قرمز به‌عنوان زمینه و نوشته‌ها به رنگ سفید گچی هستند؛ تضاد این دو رنگ باعث جذابیت و دید بهتر کتیبه‌ها شده‌است. استفاده از این رنگ‌ها، باعث ایجاد هماهنگی کامل با سایر تزئینات بنا شده‌است. در این بنا، علاوه بر رنگ‌های ذکرشده، از رنگ آبی و فیروزه‌ای نیز به‌صورت محدود و البته در تناسب کامل با دیگر رنگ‌ها و با محل قرارگیری و کاربری هر بخش استفاده شده‌است.

گونه‌شناسی مضامین کتیبه‌ها

کتیبه‌های دوران اسلامی و به‌خصوص از قرن هشتم به‌بعد، علاوه بر جنبه زیبایی‌شناسی ظاهری، معانی و مفاهیمی را دربر دارند که به‌منظور همسان‌نمودن گونه‌های مختلف بناهای اسلامی به‌کار رفته‌اند. مضامین کتیبه‌های اجراشده در مسجد جامع ساوه به‌طور کلی در قالب آیات قرآنی، احادیث و روایات ائمه اطهار و اشعار و متون ادبی، بر بستر متون عربی و فارسی به‌اجرا درآمده‌اند که در یک دسته‌بندی کلی و منسجم می‌توان توضیحاتی کلی از آنها را در جدول‌های ۲ و ۳ بیان نمود.

جدول ۲: گونه‌شناسی و طبقه‌بندی قالب مضامین بازتاب یافته در کتیبه‌ها

اسامی گونه‌ها	توضیحات
آیات قرآنی	این دسته از مضامین، اغلب سوره‌های کوچک قرآن همچون قدر و لعلاس را دربرمی‌گیرند. البته در مواردی برای تأکید بر یک مضمون، نمونه‌هایی از آیات قرآن برای سندیت آورده شده‌اند؛ شامل سوره بقره (آیه ۲۵۴)، سوره اسرا (آیات ۷۹-۷۸)، سوره جمعه (آیه ۱۱)، سوره توبه (آیات ۱۲۹-۱۲۸)، سوره آل عمران (آیات ۱۶-۱۸)، سوره کافرون (آیات ابتدایی)
احادیث و روایات	این گروه که نسبت به مضامین قرآنی از کمیت بیشتری برخوردار هستند، در ابعاد و کیفیت‌های گوناگون در سطوح مختلف به کار رفته‌اند و شامل احادیث کوتاه و بلند با درون‌مایه‌ها و مضامین گوناگون و همچنین گونه‌های مختلف مدح ائمه اطهار می‌باشند.
متون ادبی و لشعار	با توجه به سیاست و مبنای هنر عصر صفویه، گرایش به استفاده از اشعار و متون فارسی در بیان تعالیم و مفاهیم قابل‌ارائه در کتیبه‌های بناهای معماری موردتوجه فراز گرفت که یکی از بهترین نمونه‌های کاربرد اینگونه از متون را در بنای مسجد جامع ساوه به‌عنوان بنای شاخص عهد صفویه شاهد هستیم که اغلب با خط نستعلیق و برای مدح و ستایش ائمه اطهار استفاده شده‌است.

جدول ۳: گونه‌شناسی و طبقه‌بندی موضوعات مطرح در درون‌مایه کتیبه‌ها

موضوعات	توضیحات
ستایش و بیان عظمت پروردگار (بیان قدسی اسماءالله)	از جمله مهم‌ترین موضوعات مطرح در کتیبه‌های این بنا به‌حفاظ کمیت و کیفیت، اسماءالله و جنبه قدسی آنها می‌باشد. این اسماء جلاله تقریباً در همه جای بنا اجرا شده‌اند. اما تجمع اصلی آنها در ایوان غربی بنا است.
مدح و ستایش ائمه اطهار	یکی دیگر از موضوعات مهمی که به‌تناسب دوره‌ی ساخت بنا و زمینه‌های رایج در هر دوره‌ی در این بنای تاریخی - مذهبی به‌اجرا درآمده است، بیان فضائل، صلوات و تحمید ائمه اطهار و پیامبر اسلام است.
مبانی اعتقادی شیعه	کلیچین مهمی از مبانی اعتقادی شیعه شامل اصل امامت، خلافت و جانشینی حضرت علی (ع)، اعتقاد به دوازده امام و شهادتین شیعی است که به گونه‌های مختلف و در قالب متون مختلف در کتیبه‌های بنای مسجد جامع ساوه تجلی یافته است.
اشاره به اصول اخلاقی مهم	با توجه به کاربری مذهبی بنا، اصول و مبانی اخلاقی گوناگونی در قالب احادیث و روایات مختلف در کتیبه‌های این بنا اجرا شده‌اند.

مقایسه کتیبه‌های مسجد جامع ساوه

تاریخ‌گذاری کتیبه‌ها و تزئینات گچی مساجد، با وجود شواهد فراوان، نمی‌تواند به‌طور یقین مشخص شود. کتیبه‌هایی هستند که با دارا بودن تاریخ‌هایی با تفاوت سه دهه، دارای شباهت‌هایی هستند که اگر تاریخ مکتوب نداشتند، به یک دهه منسوب می‌شدند. در مسجد جامع ساوه، وجود کتیبه‌ها، کمک زیادی به شناخت دوره‌ی‌های ساخت بنا و تحولات معماری آن کرده‌است؛ از سویی ناتمام بودن سه کتیبه روی جرز، پرسش‌هایی را بی‌پاسخ گذاشته است. تفاوت‌های سبکی محراب‌ها و تنوع کتیبه‌نگاری، پوشانیدن تزئینات نیمه‌کاره کتیبه‌ای و محل قرارگیری تزئینات در چند

جزر خاص، از موارد بی‌پاسخ محققان است. مقایسهٔ مضامین کتیبه‌های محراب‌های فوق با برخی کتیبه‌های محراب‌های هم‌زمان نشان می‌دهد که آیات ۱۸ و ۱۹ سوره آل عمران در سده‌های یازدهم - دوازدهم / پنجم - ششم با تزئینات نقاشی و گچ‌بری بسیار آراسته شده‌است. کاربرد کتیبه‌هایی در فرم و مضمون نام امام علی (ع) به صورت مهرهای تزئینی، از دوره‌ی ایلخانی تا دوره‌ی قاجار، قابل مشاهده است. در دوره‌ی صفویه، کاربرد سوره آل عمران به خط کوفی و خط ثلث دیده می‌شود. در هنگام تزئین بنا در دوره‌ی صفویه تزئینات فراوانی از دوره‌ی ایلخانی وجود داشته، که امروزه بیشتر آنها تخریب و یا با تزئینات و کتیبه‌های جدید پوشانیده شده‌است. گچ‌بری‌های دوره‌ی ایلخانی و کتیبه‌های بزرگ نقاشی‌شده به رنگ قهوه‌ای و قرمز، الگوی مناسبی برای هنرمندان صفوی بوده‌است. کتیبه‌های شکل‌گرفته بر روی محراب‌های جزرها، اولین تزئینات کتیبه‌ای به‌جای مانده در بنا هستند؛ احتمال آنکه در بنای اولیه مسجد، محراب قدیمی تری وجود داشته، زیاد است.^{۱۸} محراب دوره‌ی ایلخانی متعلق به دهه‌های اول سده هشتم / چهاردهم و هم‌زمان با تزئینات ایوان غربی ساخته شده‌است. محل قرارگیری محراب‌های دوره‌ی ایلخانی لزوماً بخش‌های مهم مسجد نیستند، برخلاف دوره‌ی صفویه که محراب‌های باشکوه در گنبدخانه‌ها و بخش‌های مهم مسجد، ساخته می‌شدند، محراب‌های ایلخانی در گوشه‌وکنار مسجد ساخته شده‌اند.

مهم‌ترین محراب مسجد، مربوط به دوره‌ی صفویه است که به همراه تزئینات کتیبه‌ای، که ویژگی‌هایی همچون تنوع رنگ، تکنیک ساخت و طرح و اندازه بزرگ را به‌خود اختصاص داده، بیشترین بخش دیوار جنوبی مسجد را شامل می‌شود. محراب جنوب‌غربی مسجد با خط نستعلیقی که در گچ‌کنده‌کاری شده، شامل عباراتی مذهبی، ترکیب خطوط مختلف بدون رعایت تناسب هنری، ستون‌های ضخیم و رنگ‌های درخشان، می‌شود. گرچه کتیبه‌های داخل فرورفتگی محراب، ترکیب‌های زیبایی خلق کرده، اما در مقایسه با تزئینات دوره‌ی صفویه ضعیف‌تر به نظر می‌رسند. برخی از تزئیناتی که امروزه در مسجد دیده می‌شود، احتمالاً در دوره‌ی‌های میانی

۱۸. مختاری‌طالقانی، اسکندر، مسجد اولیّه ساوه، جلد سوم، (۱۳۷۴) تهران: سازمان میراث فرهنگی.

پوشیده‌بوده و تزئینات دیگری که امروزه پوشیده‌شده، نمایان بوده‌است. بخش‌های زیادی از تزئینات مسجد، شامل محراب‌ها و کتیبه‌های موجود در ایوان‌های جنوبی و غربی، هم‌اکنون در انبارهای اداره میراث فرهنگی نگهداری می‌شوند. در جدول ۴، عبارت کتیبه‌های محراب‌ها در مسجد جامع ساوه به تفکیک و به‌همراه مشخصات و محل اجرای آنها، به‌عنوان مبحث پایانی در خصوص کتیبه‌ها ارائه می‌شود.

جدول ۴: بررسی کتیبه‌های محراب‌های مسجد جامع ساوه با معیار عبارت‌ها و مشخصات، تکنیک ساخت و محل قرارگیری

عبارت کتیبه	شماره آیات	نوع خط	تکنیک اجرا	محل کتیبه
سوره بقره	۲۵۴	ثلث	گچ‌بری	محراب ۳
سوره بقره	۲۲۸	ثلث	گچ‌بری	محراب ۳
امام علی	۸ پار	کوفی بنایی	گچ‌بری	محراب ۳
حضرت محمد	۳ پار	کوفی بنایی	گچ‌بری	محراب ۳
سوره جمعه	۱۱	ثلث	گچ‌بری	محراب ۳
سوره اسرا	۷۸-۷۹	ثلث	گچ‌بری	محراب ۳
آل عمران	۱۸-۱۹ و ۲۶	کوفی	گچ‌بری	محراب ۳
حضرت محمد	۴ پار	کوفی بنایی	گچ‌بری	محراب ۳
اسم‌الله	۷ اسم	ثلث	گچ‌بری	محراب ۴
سوره یس	۱-۱۵	کوفی بنایی	گچ‌بری	محراب ۴
سوره بقره	۱۲۵-۱۲۶	سنج	گچ‌بری	محراب ۴
سوره فتح	آیات ابتدایی	کوفی تزئینی	گچ‌بری	محراب ۴
آل عمران	۱۷	ثلث	گچ‌بری	محراب ۲
الله	-	کوفی	گچ‌بری	محراب ۵
سوره توبه	۱۲۸-۱۲۹	کوفی	گچ‌بری	محراب ۵
آل عمران	۱۹	کوفی	گچ‌بری	محراب ۵
آل عمران	۱۸-۱۹	ثلث	گچ‌بری	محراب ۶
سوره بقره	۲۵۴	ثلث	گچ‌بری	محراب ۱
حضرت مهدی	-	ثلث	گچ‌بری	محراب ۱
علی	۸ پار	کوفی بنایی	گچ‌بری	محراب ۱
سوره اخلاص	تمام آیات	کوفی بنایی	گچ‌بری	محراب ۱
شهادتین	-	ثلث	گچ‌بری	محراب ۱
سوره کافرون	آیات ابتدایی	نستعلیق	گچ‌بری	محراب ۱
الملك، الحكيمه	-	کوفی بنایی	گچ‌بری	محراب ۱

نتیجه‌گیری

مسجد جامع ساوه به‌عنوان یکی از مهم‌ترین بناهای مذهبی تاریخ معماری ایران و در مقام گنجینه‌ای از هنر کتیبه‌نگاری دوره‌ی‌های مختلف تاریخی، در پژوهش حاضر مورد توجه قرار گرفته‌است. بنای مذکور که در دوره‌ی‌های مختلف تجدید، تعمیر و تزئین شده‌است، در بردارنده‌ی طیف وسیعی از کتیبه‌نگاری‌های اصیل ایرانی - اسلامی است که با توجه به وسعت و تنوع بالا و با تأکید بر ساختار آنها در این مطالعه، همراه با ترسیم معیارهایی، طبقه‌بندی و گونه‌شناسی شده‌اند. بر این اساس، در پاسخ به قسمت اول سوال اصلی مطرح در این پژوهش، باید بیان نمود که کتیبه‌های بنای مسجد جامع ساوه از حیث گونه‌شناسی ساختار، در بردارنده‌ی نمونه‌های متنوعی از کتیبه‌های کوفی بنایی، معقلی، ثلث و نستعلیق هستند که هر کدام به تناسب محتوای کتیبه و محل قرارگیری به کار رفته‌اند؛ بدین ترتیب که خطوط کوفی بنایی و معقلی که وسعت بسیاری نیز در بنا دارا هستند، اغلب در بازتاب اسماء‌الله، اسامی ائمه اطهار و به‌طور کلی متون نه‌چندان طولانی به کار رفته‌اند. این خطوط از حیث زیبایی‌شناسی، اغلب به‌صورت چند رنگ و در فرم‌های اصیل ایرانی همچون شمسه، مربع و مستطیل اجرا شده‌اند. و اما در پاسخ به بخش دوم سؤال اصلی که ناظر به بخش مضامین و درون‌مایه است، باید بیان نمود که مضامین مطرح در یک دیدگاه کلی، شامل آیات قرآنی، احادیث و روایات و همچنین متون ادبی و اشعار هستند که موضوعات گوناگونی را دربر می‌گیرند که گلچینی از آنها شامل: ستایش و بیان عظمت پروردگار در قالب اسماء‌الحسنی، مدح و ستایش ائمه اطهار، مبانی اعتقادی شیعه و همچنین بیان اصول و مبانی اخلاقی است. در پاسخ به سؤال فرعی پژوهش که بنیان‌ها و ریشه‌های معماری مسجد جامع ساوه را از لحاظ جامعه‌شناسی تاریخی بررسی می‌کند، می‌توان گفت که معماری مساجد دوره‌ی اسلامی، به‌ویژه مسجد جامع ساوه، که دوره‌ی‌های تاریخی مختلفی را گذرانده است، در ابتدا تحت تأثیر تفکرات ایران باستان به‌ویژه دوره‌ی ساسانی بوده‌است. لازم به ذکر است که مباحث مذکور، بخش مختصری از پژوهش حاضر را شامل می‌گردند و با توجه به وسعت مطالب، پرداختن به آنها نیازمند مقاله‌ای مجزا است. در پایان، این نتیجه کلی قابل‌ارائه است

که مسجد جامع ساوه به‌عنوان یکی از مهم‌ترین گنجینه‌های هنر کتیبه‌نگاری ایرانی - اسلامی دوره‌ی ایلخانی و صفویه است. اهمیت کتیبه‌های این بنا علاوه بر جنبهٔ محتوا، شامل صورت و ساختار نیز می‌باشد، بنابراین گونه‌شناسی این کتیبه‌ها می‌تواند به ارتقای دانش مطالعه در مورد بناهای تاریخی - مذهبی و کتیبه‌نگاری آنها، کمک نماید.

منابع

- آژند، یعقوب (۱۳۸۰)، *تاریخ‌نگاری در ایران*، تهران: گستره.
- اسکارچیا، جان روبرتو (۱۳۷۶)، *تاریخ هنر ایران (هنرصفوی، زند و قاجار)*، ترجمهٔ یعقوب آژند، چاپ اول، تهران: مولی.
- اسمیت، دنیس (۱۳۸۶)، *برآمدن جامعه‌شناسی تاریخی*، ترجمهٔ هاشم آقاجری، تهران: مروارید.
- ایرانی، عبدالمحمد (۱۳۶۳)، *پیدایش خط و خطاطان*، چاپ اول، تهران: فرهنگسرا.
- برخورداری نائینی، سعید و پاک‌نژاد، مهدی (۱۳۸۶)، «بررسی تزئینات محراب‌های مسجد جامع ساوه»، نشریهٔ مطالعات هنر اسلامی، شماره ۷، ۱۱۱-۱۳۲.
- بلر، شیلا (۱۳۹۴)، *نخستین کتیبه‌ها در معماری دوران اسلامی ایران زمین*، ترجمهٔ مهدی گلچین‌عارفی، تهران: فرهنگستان هنر.
- بهپور، باوند (۱۳۸۴)، «کتیبه‌نگاری دوره‌ی قاجار»، نشریهٔ هنرهای زیبا، شماره ۲۲، ۸۳-۹۲.
- پوپ، آرتور اِپهام و اکرم‌ن، فیلیس (۱۳۸۷)، *سیری در هنر ایران*، جلد سوم، ترجمهٔ نجف دریابندی، چاپ اول، تهران: علمی و فرهنگی.
- دو ورژه، موریس (۱۳۶۲)، *روش‌های علوم اجتماعی*، ترجمهٔ خسرو اسدی، تهران: امیرکبیر.
- سجادی، علی (۱۳۵۷)، *سیر تحول محراب*، تهران: سازمان میراث فرهنگی.
- سیوری، راجر (۱۳۷۲)، *ایران عصر صفوی*، ترجمهٔ کامبیز عزیزی، چاپ اول، تهران: مرکز.
- شایسته‌فر، مهناز (۱۳۸۰)، «جایگاه قرآن، حدیث و ادعیه در کتیبه‌های اسلامی»، نشریهٔ

- مدرسه علوم انسانی، سال پنجم، شماره ۲۳، ۵۷-۹۴.
- شایسته‌فر، مهناز (۱۳۸۱)، «بررسی محتوایی کتیبه‌های مذهبی دوران تیموریان و صفویان»، نشریهٔ مدرسه علوم انسانی، سال دوازدهم، شماره ۴۳، ۶۲-۱۱۱.
- شایسته‌فر، مهناز (۱۳۸۴)، «نقش تزئینی و پیام‌رسانی کتیبه در معماری اسلامی»، کتاب ماه هنر، سال هشتم، شماره ۸۹ و ۹۰، ۹۴-۱۰۸.
- فراهانی، ابوالفضل (۱۳۸۰)، *مسجد جامع ساوه*، تهران: سازمان میراث فرهنگی.
- فرهنگی، عادل (۱۳۷۴)، *سیمای ایوان غربی مسجد جامع ساوه*، مقالات اولین کنگرهٔ تاریخ معماری و شهرسازی ایران، جلد دوم، تهران: سازمان میراث فرهنگی.
- فیضی قمی، عباس (۱۳۵۰)، *آثار قم (قم و مشهد)*، جلد ۲، قم: مهر استوار.
- قزوینی، زکریا ابن محمد بن محمود (۱۳۶۶)، *آثار البلاد و اخبار العباد*، عبدالرحمن شرفکندی، تهران: اندیشه جوان.
- ماهرالنقش، محمود (۱۳۶۱)، *کاشی‌کاری ایران دوره‌ی اسلامی*، چاپ اول، تهران: موزه رضا عباسی.
- محمود، نجاتی‌حسینی (۱۳۸۲)، «واکاوی هویت تاریخی، تاریخ‌نگاری و جامعه‌شناسی تاریخی ایران: ملاحظات نظری و روان‌شناختی»، نشریهٔ مطالعات ملی، شماره ۱۵، ۱۵۳-۱۹۰.
- مختاری طالقانی، اسکندر (۱۳۷۴)، *مسجد اولیهٔ ساوه*، مجموعه مقالات اولین کنگرهٔ تاریخ معماری و شهرسازی ایران، جلد سوم، تهران: سازمان میراث فرهنگی.
- معماریان، غلامحسین (۱۳۸۴)، *سیری در مبانی نظری معماری*، چاپ اول، تهران: سروش دانش.
- مکی‌نژاد، مهدی، «طبقه‌بندی کتیبه‌ها در معماری دوره‌ی صفوی»، مجموعه مقالات خوشنویسی، تهران: فرهنگستان هنر، ۶۰-۷۶ (۱۳۸۶).
- مکی‌نژاد، مهدی (۱۳۸۸)، «سیر تحول کتیبه‌های ثلث در معماری ایران (صفوی تا قاجار)»، نشریهٔ نگره، سال چهارم، شماره ۱۳، ۲۹-۳۹.
- مهریار، محمد (۱۳۷۴)، *سیر تحولات معماری مسجد جامع ساوه*، مجموعه مقالات اولین کنگرهٔ تاریخ معماری و شهرسازی ایران، جلد دوم، تهران: سازمان میراث فرهنگی.

موسوی، سیدمحمد (۱۳۵۵)، پی‌گردی در مسجد جامع ساوه، مجموعه مقالات چهارمین مجمع سالانه کاوش‌ها و پژوهش‌های باستان‌شناسی در ایران، مرکز باستان‌شناسی ایران، ۱۳-۲۶

ناظمی، حمیده (۱۳۸۸)، «کتیبه‌ها و کارکرد آنها»، کتاب ماه هنر، سال دوازدهم، شماره ۱۲۸، ۸۲-۸۵

تاریخ زنان^۱

نویسنده: جوان اسکات^۲ / مترجم: سهیلا ترابی فارسانی^۳

تاریخی که می‌توان درباره مطالعات زنان نوشت به جنبش زنان نیز تعلق دارد؛ این تاریخ، فرازبان نیست، یا محافظه‌کارانه عمل می‌کند یا شورش‌گرایانه... هیچ تفسیر خنثی نظری از تاریخ مطالعات زنان وجود ندارد. تاریخ زنان بخشی نمایشی درون خود دارد.^(۱) ژاک دریدار. (۱۹۸۴)

چکیده

در دو دهه‌ی گذشته، تاریخ زنان به عنوان رشته‌ای مشخص پدیدار شده‌است. تاریخ زنان به رغم تفاوت‌های بسیاری که در منابع اختصاصی آن وجود دارد، به لحاظ باز نمود آن در دانشگاه‌ها و جایگاهی که در برنامه‌های درسی دارد، و نیز مرتبه‌ای که دانشگاه‌ها و انجمن‌های تخصصی مورخان برای آن قائل می‌شوند، بی‌شک، رشته‌ای جاافتاده در بسیاری از نقاط جهان است. گو اینکه، آمریکا از لحاظ حضور گسترده، مشهود و مؤثر تاریخ زنان در دانشگاه‌ها متمایز است؛ با این حال، مقاله‌ها و کتاب‌ها، و شمار مورخان‌ی که در همایش‌های بین‌المللی، خود را مورخ تاریخ زنان معرفی می‌کنند، و اخبار پژوهشی منتقل شده در شبکه‌های غیررسمی، شواهدی آشکار بر این است که جنبشی بین‌المللی در کار است که به پژوهش در تاریخ زنان مشغول است.

من به عمد از اصطلاح «جنبش» استفاده می‌کنم تا میان تاریخ کنونی زنان و کوشش‌های پراکنده پیشین برای نوشتن درباره زنان تمایز قائل شوم، و اندکی از کیفیت پویای تعاملات بین‌المللی و بین‌رشته‌ای مورخان تاریخ زنان را ارائه کنم و به

۱. این مقاله ترجمه ایست از:

Joan Scott (1992), "Women's History", New Perspectives On Historical Writing, Edited By Peter Burke, Pennsylvania, University Park, P: 24-41.

۲. استاد علوم اجتماعی موسسه‌ی مطالعات پیشرفته، ایالات متحده‌ی آمریکا.

۳. دانشیار گروه تاریخ، واحد نجف آباد، دانشگاه آزاد اسلامی، نجف آباد، ایران.

ارتباط میان تاریخ زنان و سیاست دامن بزنم.

ارتباط میان تاریخ زنان و سیاست در عین آشکار بودن، پیچیده است. یکی از روایت‌های معمول درباره‌ی خاستگاه‌های تاریخ زنان، سیاست‌های فمینیستی^۴ را به عنوان نقطه آغاز به شمار آورده‌است. این روایت‌ها، خاستگاه تاریخ زنان را در دهه‌ی شصت میلادی جای می‌دهند، یعنی هنگامی که فعالان فمینیستی خواستار تاریخی شدند که زنان را با مواردی مجهز کنند، از قبیل آوردن شاهی برکنش‌گری زنان، تبیین استثمار زنان و انگیزه‌ای برای کنش زنان. گفته می‌شود، دانشگاهیان فمینیست به فراخوان فعالان فمینیست برای نوشتن «تاریخ مؤنث»^۵ با جهت دادن به فعالیت پژوهشی خود بر پایه‌ی دستور کار سیاسی گسترده‌تر پاسخ داده‌اند؛ در آن روزگار میان سیاست و پژوهش تاریخی درباره‌ی زنان ارتباطی مستقیم وجود داشت. بعدها در سال‌های میانی تا واپسین دهه‌ی هفتاد میلادی، تاریخ زنان از سیاست دور شد. تاریخ زنان به واسطه‌ی ثبت کردن همه جنبه‌های زندگی زنان در گذشته، دامنه پرسش‌های خود را گسترده ساخت و به این ترتیب به پویایی از آن خود دست یافت. فزاینده‌ی تک‌نگاری‌ها و مقالات، در گرفتن بحث و جدل‌های درونی و مباحثه‌های تفسیری مداوم، و پیدایش مراجع علمی معتبر، نشانه‌های آشنایی بودند، دال بر اینکه یک رشته مطالعاتی جدید پا به عرصه گذارده‌است، که به نظر می‌رسید به طور جزئی به واسطه‌ی صرف فاصله‌اش از مبارزه سیاسی مشروعیت می‌یابد. سرانجام، اینکه توجه به جنسیت در دهه هشتاد میلادی جدایی قطعی با سیاست بود که این رشته مطالعاتی را قادر ساخت هویتی از آن خود بیابد، زیرا جنسیت به ظاهر اصطلاحی خنثی است که از هر مقصود ایدئولوژیک عاری است. پیدایش تاریخ زنان به عنوان رشته‌ای مطالعاتی، به این تعبیر، شامل تطوری می‌شود که از فمینیست آغاز می‌شود به زنان و سپس به جنسیت بدل می‌گردد؛ یعنی اینکه از سیاست به تاریخ تخصصی و سپس به موضوع تحلیل دگرگون می‌شود.

بی‌شک، این روایت بسته به این که چه کسی راوی آن است، گونه‌های قابل

4. Feminist politics

5. Herstory

توجهی دارد. در برخی روایت‌ها این تطور با دیدی مثبت نگریسته می‌شود، یعنی به عنوان راهی برای نجات تاریخ از سیاست با منافع محدود که بیش از اندازه بر زنان متمرکز شده‌است یا فرضیه‌های ساده‌دلانه فلسفی دارد. در روایت‌های دیگر از این تطور تفسیری منفی داده می‌شود، «عقب نشینی» [از صحنه سیاست] به محیط دانشگاهی (دیگر بگذریم از توجه به جنسیت و نظریه‌پردازی) همچون نشانه‌ای از سیاست زدایی به شمار می‌رود. اخیراً الین شوالتر این پرسش را طرح کرده‌است: «هنگامی که جنبش زنان مرده است، چه بر سر فمینیسم می‌آید؟» و خود در ادامه می‌گوید: «فمینیسم به مطالعات زنان بدل می‌شود_ یعنی صرفاً یک رشته دانشگاهی دیگر.»^(۳) به رغم، شدت و ضعفی که در آرای افراد در این باره وجود دارد، بسیاری از فمینیست‌ها و منتقدان آن‌ها، این داستان را بی‌چون و چرا می‌پذیرند، انگار که واقعاً اتفاقات به همین شیوه روی داده‌باشد.

در اینجا مایلم استدلال کنم که این روایت نیازمند قدری تأمل ناقدانه است زیرا نه تنها بی‌اندازه ساده است، بلکه تصویری مخدوش از تاریخ زنان و ارتباط آن با سیاست و رشته‌ی تاریخ به دست می‌دهد. تاریخ این رشته، صرفاً نیازمند یک روایت خطی ساده نیست بلکه به روایت پیچیده‌تری نیاز دارد که به موقعیت دگرگون تاریخ زنان، جنبش فمینیست و نیز رشته تاریخ توجه دارد. هرچند تاریخ زنان بی‌شک با پیدایش فمینیسم پیوند دارد، با این حال، فمینیسم در محیط دانشگاهی یا در کل جامعه از میان نرفته‌است، گویی شرایط سازمان‌یابی و موجودیت آن دگرگون شده‌است. بسیاری از کسانی که اصطلاح جنسیت را به کار می‌گیرند، در واقع خود را مورخان فمینیست می‌نامند. این امر نه تنها نشان‌دهنده‌ی تعهد سیاسی است، بلکه مبین چشم‌اندازی نظری است که این مورخان را وادار می‌دارد، جنسیت را همچون راهی بهتر برای مفهوم‌پردازی سیاسی به شمار آورند. بسیاری از مورخان تاریخ زنان خود را درگیر تلاش سیاسی عظیمی می‌کنند که مرجعیت مستقر در حرفه‌ی تاریخ و محیط دانشگاهی را به چالش می‌گیرد تا شیوه‌ی تاریخ‌نگاری را دگرگون کنند. بخش اعظم تاریخ زنان در حال حاضر، حتی هنگامی که مفاهیم برخاسته از جنسیت را به کار می‌گیرد، دل مشغول دغدغه‌های کنونی سیاست فمینیستی است (از آن جمله

در آمریکای امروز: رفاه، پرورش کودک و حق سقط جنین). در واقع دلایل بسیاری وجود دارد که استدلال شود که تحولات تاریخ زنان به شدت به «قدرت مشروعیت فزاینده فمینیستی به عنوان یک جنبش سیاسی»^(۳) بستگی دارد، چنان که باید بر این پایفشاری شود که میان کار دانشگاهی و سیاست فاصله فزاینده‌ای وجود دارد. با این حال اینکه تاریخ زنان صرفاً به عنوان بازتاب رشد سیاست فمینیستی بیرون از محیط دانشگاهی به شمار بیاید، نیز به خطا رفتن است. به جای این که معادله‌ای ساده برقرار کنیم، نیاز به آن داریم که این رشته را همچون بررسی پویای سیاست در تولید معرفت به شمار آوریم.

امروزه، واژه‌ی سیاست در چند معنی مختلف به کار می‌رود. نخست در معمول‌ترین تعریف آن، واژه‌ی سیاست به معنای فعالیتی است که دولت‌ها یا دیگر مراجع قدرتمند هدایت می‌کنند یا فعالیتی که دیگران به جانب آن‌ها جهت می‌دهند، فعالیتی که شامل فراخوانی به هویت جمعی، بسیج منابع، محاسبات راهبردی، و شگردهای تاکتیکی است. دوم اینکه واژه‌ی سیاست علاوه بر این در ارجاع به مناسبات قدرت در وجهی عمومی‌تر و راهبردهای برقراری یا به چالش گرفتن این مناسبات قدرت به کار می‌رود^(۴). سوم اینکه واژه‌ی سیاست حتی به شیوه‌ای گسترده‌تر به رویه‌هایی اطلاق می‌شود که گاهی از آن‌ها به عنوان «ایدئولوژی» نام می‌برند، یعنی نظام‌هایی از باور و کنش که هویت‌های فردی و جمعی را برقرار می‌سازند، همان هویت‌هایی که به مناسبات میان افراد و جامعه با جهان‌شان شکل می‌دهند و چنان به شمار می‌روند که گویی طبیعی یا هنجاری یا واضح باشند^(۵). این تعریف‌ها با گونه‌های مختلفی از کنش و سپهرهای مختلفی از فعالیت مطابقت دارد، اما کاربرد من از واژه «سیاست» برای مشخص کردن همه‌ی آن‌ها بر مرزهای نامشخص تعریفی و مکانی پایه دارد، و ناگزیر هر کاربردی از این واژه پژوهاک‌های چندگانه‌ای خواهد داشت. روایتی که من از تاریخ زنان به دست می‌دهم، بر این پژوهاک‌های چندگانه پایه دارد، این روایت همواره بهره‌ای از سیاست نیز دارد.

«تخصص گرایی» در برابر «سیاست»

در چند دهه گذشته فمینیست جنبشی بین‌المللی بوده‌است، اما با این حال واجد مشخصه‌های خاص منطقه‌ای و ملی نیز هست. به نظرم تمرکز بر جزئیات موردی که بیش از همه راجع به آن آگاهی دارم، یعنی ایالات متحد آمریکا مفید باشد، برای اینکه برخی دیدگاه‌های کلی را بیان کنم. در دهه‌ی شصت میلادی در آمریکا فمینیسم از نو ظاهر شد. انگیزه‌ی آن به طور جزئی جنبش حقوق مدنی بود و نیز سیاست‌های دولت که هدف آن توانا ساختن زنان در همه‌ی ساحت‌های جامعه از جمله در حرفه‌های آزاد و محیط دانشگاهی برای حصول توسعه‌ی اقتصادی بود. فمینیسم، جذابیت و توجیه خود را در چارچوب اصطلاحات رایج در سخن برابری خواهانه قرار داد. در این روند فمینیسم، هویت جمعی زنان را به وجود آورد و آن را به فرمان خود گرفت، در واقع، زنانی کنشگر با علایقی مشترک برای خاتمه دادن به انقیاد، نادیده گرفته شدن، ناتوانی به واسطه ایجاد برابری و به دست آوردن نظارت بر تن و زندگی خود را به وجود آورد.

در سال ۱۹۶۱ میلادی، به پیشنهاد استریپتیسون^۶ رئیس اداره زنان در وزارت کار، رئیس جمهور کندهیاتی برای رسیدگی به موقعیت زنان برقرار کرد. در سال ۱۹۶۳ م، در گزارش این هیئت، این واقعیت ذکر شده‌است که زنان آمریکایی از حقوق و فرصت‌های برابر محروم بودند و پیشنهاد شده بود که در هر یک از پنجاه ایالت آمریکا یک هیئت ایالتی مشابه به وجود آید. در سال ۱۹۶۴ م، هنگامی که کمیسیون فرصت‌های برابر استخدامی^۷ طبق قانون حقوق مدنی تأسیس یافت، مسأله تبعیض جنسیتی نیز از جمله اختیارات آن قرار داده شد (افزودن این اختیار به دست یک قانونگذار مخالف به قصد بی‌اعتبار ساختن بند هفتم این قانون انجام گرفت). در سال ۱۹۶۶ م، نمایندگان اجلاس سوم کنفرانس سراسری کمیسیون‌های ایالتی موقعیت زنان، قطعنامه‌ای را رد کرد که کمیسیون فرصت‌های برابر استخدامی را وا می‌داشت تا ممنوعیت تبعیض جنسیتی را به همان شدت ممنوعیت تبعیض نژادی اعمال کند.

6. Esther peterson

7. Equal Employment Opportunity Commission (EEOC).

زنانی که این اصلاحیه شکست خورده را پیشنهاد کرده بودند با هم دیدار کردند تا گام بعدی خود را معین کنند و سرانجام سازمان ملّی زنان را تأسیس کردند^(۶). تقریباً در همان زمان، زنان جوان فعال در سازمان دانشجویان برای یک جامعه دموکراتیک و جنبش حقوق مدنی، از فلاکت‌های زنان سخن گفتند و این را مطالبه کردند که نقش زنان به عنوان شرکت‌کنندگان فعال (و برابر) در جنبش‌های سیاسی برای دگرگونی اجتماعی شناخته شود^(۷). در قلمرو سیاست سنتی، زنان همچون گروهی معتبر به شمار آمدند. (برای نخستین بار از زمان جنبش حق رأی زنان در ابتدای قرن بیستم میلادی). در سال‌های دهه ۱۹۶۰م، دانشگاه‌ها، دانشکده‌های تحصیلات تکمیلی و بنیادها با ارائه کمک هزینه تحصیلی و حمایت کلامی بسیاری از زنان را به کسب مدرک دکترای ترغیب می‌کردند. نویسندگانی در کتابش چنین اظهار نظر کرد: « آشکار است که زنان منبعی دست نخورده برای دانشگاه‌هایی هستند که به مدرسان و پژوهشگران خوب نیاز دارند.»^(۸) گویا، طیف گوناگونی از نویسندگان از رؤسای دانشگاه‌ها گرفته تا دانشگاهیان فمینیست بر این اذعان داشتند: «در حرفه‌هایی که مستلزم داشتن تحصیلات عالی است؛ علیه زنان تبعیض اعمال می‌شود.» با این حال، در این امر متفق بودند که اگر زنان تحصیلات عالی را دنبال کنند، موانع پیش‌رو از میان می‌رود.^(۹) جالب این که (در پرتو بحث‌های نظری متعاقب آن) کنش‌گری زنان بدیهی انگاشته می‌شد؛ زنان به عنوان کنش‌گرانی عقلانی که آزادانه دست به انتخاب می‌زدند به این فرا خوانده می‌شدند که به حرفه‌هایی مشغول شوند که قبلاً از آن‌ها طرد می‌شدند یا فقط تعداد اندکی به آن‌ها راه می‌یافتند.

به کارگیری زنان محدوده‌ای را گشود که در آن فمینیسم بی‌درنگ ظاهر شد تا منابع بیشتری برای زنان ادعا کند و تداوم نابرابری را محکوم سازد. در دانشگاه‌ها، فمینیست‌ها استدلال می‌کردند که تبعیض علیه زنان از میان نرفته بود حتی هنگامی که زنان صاحب درجه‌های علمی یا حرفه‌ای بودند. این دانشگاهیان فمینیست، خود را سازماندهی کردند تا سهم تمام عیاری از حقوقی را مطالبه کنند که قاعدتاً درجه‌های علمی‌شان آن‌ها را سزاوار آن می‌کرد.

در انجمن‌های علمی، زنان کمیته‌هایی برای پیگیری مطالبات خود تشکیل دادند.

(این مطالبات شامل موارد زیر بود: مشارکت بیشتر زنان در انجمن‌های علمی و همایش‌های تخصصی، توجه به تفاوت‌های درآمدی میان زنان و مردان، خاتمه دادن به تبعیض در به کار گرفتن و استخدام دائم و ترفیع زنان). این هویت جمعی زنان در دانشگاه‌ها تجربه مشترکی را بر اساس تفاوت جنسیتی مسلم می‌گرفت و علاوه بر آن فرض را بر این قرار می‌داد که مورخان زن به عنوان یک گروه نیازها و علائق ویژه‌ای داشتند که نمی‌شد، ذیل مقوله‌ی عام مورخان گنجانده شوند. فمینیست‌ها با این مدعا که مورخان زن از مورخان (مرد) متفاوت هستند و جنسیت‌شان بر فرصت‌های حرفه‌ای آن‌ها اثر می‌گذارد، اصطلاحات واحد و جهان‌شمولی را به چالش گرفتند که معمولاً اهل هر رشته علمی را متعین می‌سازد، علاوه بر آن فمینیست‌ها مدعی بودند که این اصطلاحات سازمان‌هایی را که پیشتر غیر سیاسی بودند «سیاسی» کرده‌اند. در سال ۱۹۶۹م، کمیته هماهنگی درباره‌ی زنان شاغل در رشته تاریخ که به تازگی تشکیل شده بود، برای بهبودی منزلت زنان در جلسه‌ای پر تشنج در همایش انجمن آمریکایی تاریخ (A H A) قطع‌نامه‌هایی را ارائه کرد. این جلسه‌ها که معمولاً به بحث درباره‌ی آیین‌نامه‌های داخلی و سیاست سازمانی یعنی روال کار انجمن (و نه مسائل سیاسی) اختصاص می‌یافت، نمونه‌ای از همکاری صمیمانه و حسن سلوک به شمار می‌رفت. در این جلسه‌ها هرگاه، اختلاف نظری پیش می‌آمد آن را ممکن بود به اختلاف عقیده، سلیقه یا حتی مشرب سیاسی شخصی یا اولویت‌های سازمانی و منطقه‌ای نسبت داد، اما هیچ‌یک از این موارد اختلاف نظر بنیادی نبود و تریبونی برای «عالی‌یق» مشخص که با عالی‌یق همگان در تعارض باشد به شمار نمی‌رفت. زنان با لحنی که به خود گرفته بودند، با حالتی از رزمجویی و ادعای نمایندگی موجودیتی جمعی که به طور نظام‌مند از حقوق خود محروم می‌شوند، رویه‌ی معمول همایش را مختل کردند و «روال معمول» کار را به چالش گرفتند. در واقع آن‌ها مدعی شدند که روال معمول کار خود شکلی از سیاست بود زیرا، زنان را نادیده می‌گرفت و از این رو طرد نظام‌مند زنان تحصیل کرده را (بر اساس جنسیت و نژاد) تداوم می‌بخشید. این حمله بر قدرت مستقر، دست کم به دو نتیجه انجامید: زنان از انجمن تاریخ آمریکا امتیازاتی کسب کردند از جمله؛ تشکیل یک کمیته غیررسمی برای بررسی مسایلی که

طرح شده بود (یعنی همان کمیته‌ای که در سال ۱۹۷۰ م. گزارشی تهیه کرد و در آن به موقعیت فرودستانه زنان اذعان کرد و برخی اقدامات اصلاحی را پیشنهاد کرد از جمله؛ تشکیل کمیته‌ای دائم برای رسیدگی به مسائل زنان)، نتیجه دوم این بود که از رفتار زنان در جلسه‌ی همایش به عنوان رویه‌های غیرحرفه‌ای نقد شد.

تعارض میان «حرفه‌ای بودن» و «سیاست» طبیعی نیست، اما بخشی از تعریف یک حرفه به عنوان رویه‌ای مستلزم مهارت برداشتن معرفتی گسترده و مشترک پایه دارد که از راه آموزش عالی به دست می‌آید. تعریف یک حرفه، دو وجه متمایز دارد که معمولاً از هم تفکیک‌پذیر نیستند. یکی از این وجوه شامل ماهیت معرفتی است. که تولید می‌شود که در این مورد همانا علم تاریخ است. وجه دیگر شامل کارکردهای محصورکننده است که معیارهایی را تدوین و اعمال می‌کند که اهل آن حرفه باید رعایت کنند، که در این مورد همانا مورخان هستند. از نظر مورخان حرفه‌ای در سده بیستم میلادی، تاریخ آن معرفتی از گذشته است که از راه پژوهش بی‌طرفانه و بی‌غرضانه حاصل می‌شود، (ذی‌نفع بودن و غرض‌ورزی مخالف حرفه‌ای بودن است). و این معرفت به طور کلی در دسترس هر کسی قرار می‌گیرد که بر فرآیند علمی و مورد نیاز احاطه پیدا کرده باشد.^(۱۰) پس از این رو دستیابی به این مهارت که داشتن آن بنا به فرض در نظر کسانی که خود حرفه‌ای هستند، واضح می‌نماید و تنها اینان می‌توانند، داشتن یا نداشتن این مهارت را داوری کنند. اینکه فرد عضوی از مورخان حرفه‌ای مسئولیت‌هایی بر او بار می‌کند، چرا که فرد به قیم این معرفت در قلمرو ویژه خود بدل می‌شود. از این رو قیومت و مهارت پایه‌ای برای خود آیینی می‌شود و نیز برای این توانایی که تعیین شود، چه چیز به عنوان معرفت به شمار می‌رود و چه کسی صاحب آن است.

البته با این حال رشته‌های تخصصی و سازمان‌های تخصصی به طور سلسله‌مراتبی سازمان می‌یابند؛ سبک‌ها و معیارهای مسلط به کار گرفته می‌شوند که برخی را به عضویت بپذیرند و برخی را طرد کنند. «مهارت و زبردستی» را می‌توان، داوری‌های آشکار درباره‌ی توانایی محسوب کرد و نیز به عنوان بهانه‌های پنهان برای اعمال تبعیض به شمار آورد؛ در واقع داوری درباره‌ی توانایی، اغلب با ارزیابی هویت

اجتماعی یک فرد در آمیخته است که به کارآمدی حرفه‌ای او ربطی ندارد.^(۱۱) اینکه چگونه می‌توان این داوری‌ها را از هم متمایز کرد، اگر به راستی آن‌ها تمایزپذیر باشند، مسئله‌ای صرفاً راهبردی نیست بلکه وجهی هستی‌شناختانه نیز دارد. تعارض میان «سیاست» و «متخصص بودن» به پنهان شدن وجه هستی‌شناختی موضوع انجامیده است.

دیر زمانی در انجمن آمریکایی تاریخ (AHA)، زنان، سیاهان، یهودی‌ها، کاتولیک‌ها و «کسانی که اصل و نسب ندارند» به طور نظام‌مند کمتر از آنچه تعدادشان روا می‌داشت، نماینده داشتند.^(۱۲) این وضعیت به طور مداوم یادآوری می‌شد و به آن اعتراض می‌گردید؛ و برخی مورخان تلاش مداومی به کار می‌بردند تا این تبعیض را اصلاح کنند، اما شرایط و شیوه اعتراض از آنچه که پس از سال ۱۹۶۹ م. به کار گرفته شد، متفاوت بود.

در دوران‌های قبل از آن مورخان معترض که از حضور در همایشی سرباز می‌زدند که در یک هتل مخصوص سفیدپوستان برگزار می‌شد یا اینکه بر این اصرار می‌کردند که در همایش‌های متخصصان، زنان نیز شرکت کنند، این مورخان معترض استدلال می‌کردند که تبعیض بر اساس نژاد، دین، قومیت یا جنسیت مانع از به رسمیت شناختن مورخان واجد شرایط می‌شود. این مورخان در عین پذیرش مفهوم آنچه یک رشته‌ی تخصصی باید باشد، استدلال می‌کردند که در این میانه سیاست هیچ نقشی ندارد و بر آن بودند که کنش آن‌ها صرفاً با هدف تحقق آرمان‌های حقیقتاً حرفه‌ای انجام می‌گیرد. برعکس، دلالت‌های ضمنی اعتراض‌ها در سال ۱۹۶۹ م. و پس از آن چنان بود که فارغ از این که تا چه اندازه عالمان رفتار مبادی آداب دارند، اما خود رشته‌های تخصصی و علمی همچون سازمان‌های سیاسی هستند. («سیاسی» به همان معناهای چندگانه این اصطلاح) و اینکه تنها کنش جمعی می‌توانست، مناسبات موجود قدرت را دگرگون سازد. طی دهه ۱۹۷۰ م.، زنان در انجمن آمریکایی تاریخ (و دیگر انجمن‌های تخصصی و علمی) مبارزات خود را در این انجمن‌ها برای به رسمیت شناخته شدن و نماینده داشتن با مبارزات سراسری زنان به ویژه مبارزه برای تصویب متمم قانون اساسی در خصوص حقوق برابر پیوند زدند و بر این اصرار ورزیدند که

انجمن‌های تخصصی و علمی، به طور کل در خصوص این مسائل سراسری زنان موضع‌گیری می‌کنند. زنان، این مدعا را که متمم قانون اساسی در خصوص حقوق برابر به کار انجمن آمریکایی تاریخ ربطی ندارد، رد می‌کردند و دلیل می‌آوردند که سکوت بی‌طرفی نیست بلکه همدستی با تبعیض است. درون انجمن‌های تخصصی و علمی مفاهیم مقدسی مانند «برتری عالمانه» و «کیفیت ذهن» به عنوان پوششی برای برخورد تبعیض‌آمیز مورد حمله قرار گرفت که باید معیارهای کمی کنش مثبت جایگزین می‌گردید. کسانی که به همان دیدگاه هنجاری پیشین وفادار بودند، می‌پنداشتند که معیارهای علمی بی‌طرفی و بی‌غرضی به واسطه‌ی علایق ویژه از میان برداشته می‌شوند.

با این حال، راه دیگری برای پرداختن به این موضوع این است که چالش زنان را به عنوان موضوعی در باب باز تعریف کردن حرفه‌ای به شمار آورد زیرا، حضور زنان سازمان‌یافته این مفهوم را که رشته تاریخ پیکره‌های واحد دارد به چالش می‌گرفت. فمینیست‌ها با تأکید بر این که میان هویت جمعی زنان مورخ و هویت جمعی مردان تعارض وجود دارد (و نیز این مدعا که مسئله نژادی مورخان مرد سفیدپوست را از مورخان مرد سیاهپوست جدا می‌کند)، این امر را که هرگز بتوان ارزیابی بی‌طرفانه‌ای از مهارت علمی به عمل آورد را مورد شک قرار دادند و چنین القاء می‌کردند که این به اصطلاح ارزیابی بی‌طرفانه چیزی بیش از نشانه‌های سلطه‌ی دیدگاهی غرض‌ورزانه نیست. فمینیست‌ها از معیارهای علمی چشم‌پوشی نکردند؛ در واقع آن‌ها همچنان نیاز به آموزش و داوری در باب کیفیت را در جایگاهی والا قرار می‌دادند (از آن جمله برگزاری رقابت‌هایی به قصد کسب جایزه میان مورخان زن که اثری چشمگیر در مورد تاریخ زنان ارائه کرده بودند). با این که مطمئناً می‌توان، شواهدی دال بر هواداری از زنان میان مورخان یافت که درباره‌ی زنان می‌نویسند، این امر مشخصه‌ی کل این شاخه‌ی علمی نیست و به هر روی مختص به فمینیست‌ها نبوده (یا نیست) و حتی هواداری از زنان در این آثار مبین تحریف عامدانه حقایق یا دستکاری اطلاعات، محض پاس داشتن «آرمان» نبوده‌است.^(۳) اغلب مورخانی که درباره‌ی زنان می‌نویسند، تلاش برای کسب مهارت و معرفت را که حد نهایی عقلانیت در یک رشته‌ی علمی است،

نفی نمی‌کنند. در واقع، آن‌ها قواعد محیط علمی را می‌پذیرفتند و در پی آن بودند که به عنوان دانشمند به رسمیت شناخته شوند. آن‌ها قواعد تحقیق علمی از جمله زبان، دقت، شواهد و پرسش را به کار می‌بستند؛ یعنی همان قواعدی که ارتباط میان مورخان را ممکن می‌سازد.^(۱۴) و به این ترتیب آن‌ها در پی آن بودند که به عنوان متخصص در رشته تاریخ جایگاهی بیابند و در واقع آن را نیز یافتند. با این همه، آن‌ها در عین حال با شک کردن در شاکله‌ی رشته تاریخ و شرایطی از که معرفت تاریخی به دست می‌آمد، آن قواعد را به چالش گرفتند و در آن‌ها دستکاری کردند.^(۱۵) حضور آن‌ها ماهیت و مضمون واحد و خدشه‌ناپذیر معیارهای علمی و شخصیتی یگانه (مرد سفیدپوست) به عنوان نماینده مورخان را به چالش گرفت.

در واقع مورخان فمینیست بر آن اصرار می‌ورزیدند که میان «کار علمی» و «سیاست» تعارضی وجود ندارد و در این میان مجموعه‌ای پرسش که عمیقاً ذهن مورخان محافظه‌کار را مشوش می‌کرد مطرح می‌ساختند، پرسش‌هایی درباره‌ی سلسله مراتب، بنیان‌ها و فرضیه‌هایی که بر علم تاریخ حاکم بود: معیارهای چه کسی و تعاریف چه کسی از «کار علمی» در جریان است؟ اجماع چه کسانی به این وسیله نمایانده می‌شود؟ این اجماع چگونه حاصل شده بود؟ چه دیدگاه‌های دیگری طرد شده یا فرصت مطرح شدن نیافته بودند؟ دیدگاه چه کسی تعیین‌کننده آن چیزی است که تاریخ صحیح یا اصلاً تاریخ به شمار می‌رود؟

تاریخ بر ضد ایدئولوژی

پیدایش تاریخ زنان به عنوان رشته‌ای پژوهشی با مبارزات فمینیست‌ها برای ارتقای منزلت حرفه‌ای مقارن شد که متضمن گسترده شدن مرزهای علم تاریخ بود. اما پیدایش تاریخ زنان کاری صریح و مستقیم نبود به این معنا که چیزی که قبلاً نبود را به علم تاریخ اضافه کند. بر خلاف آن، در برنامه‌ی تاریخ زنان ابهامی ذاتی وجود دارد که ذهن را مشوش می‌کند زیرا، در عین حال متممی بی‌خطر و نیز جایگزینی رادیکال برای تاریخ متداول است.

این وجوه دوگانه در بسیاری از اعلامیه‌های کارگزاران این رشته جدید علمی در

اوایل دهه ۷۰ میلادی نمایان است، اما در واقع در سال ۱۹۲۹ م. به بهترین وجه توسط ویرجینیا ولف^۸ داستان نویس انگلیسی بیان شده است. در کتاب *اتاقی از آن خود*، ویرجینیا ولف به موضوع تاریخ زنان توجه کرد، همان گونه که بسیاری از معاصران او در آن زمان پس از اعطای حق رأی به زنان در انگلستان و ایالات متحده آمریکا چنین کرده بودند.^(۱۶) او درباره‌ی نارسایی‌های تاریخ متداول اندیشه می‌کند، تاریخی که باید از نو نوشته شود زیرا به گفته‌ی او: «این تاریخ چنان که هست اغلب اندکی عجیب، غیرواقعی و نامتوازن به نظر می‌رسد.» یعنی این که کمبود دارد، کفایت نمی‌کند و ناقص است. ویرجینیا ولف، ظاهراً از بازنویسی تاریخ صرف نظر کرد و با دودلی راه حل دیگری را عرضه نمود: «چرا ... به تاریخ یک متمم اضافه نکنیم؟ البته آن را به نامی موسوم می‌کنیم که جلب توجه نکند و به این ترتیب زنان می‌توانند، بی‌هیچ ناشایستگی در آن جای بیابند.» توسل ویرجینیا ولف به اضافه کردن یک متمم به تاریخ ظاهراً نشان از یک سازش دارد. اما موضوع از این قرار نیست. طعن ظریف گفته‌های او درباره‌ی یک «نام که جلب توجه نکند» و نیاز به ذکر شایستگی، دلالت بر آن دارد که برنامه‌ای پیچیده در کار است (که او آن را «چنان جاه طلبانه» می‌نامند که «فراتر از آنچه جرأت می‌کند» می‌رود.) تا به جایی که حتی زمانی که می‌کوشد، دشواری‌ها را دور بزند، کار او استلزاماتی متضاد دارد.^(۱۷) زنان هم به تاریخ افزوده می‌شوند و هم موجب بازنویسی آن می‌گردند، آنان چیزی اضافه فراهم می‌آورند و حضورشان برای تکمیل کار ضرورت دارد، زنان هم زائد هستند و هم ضروری.

کاربرد اصطلاح متمم از سوی ویرجینیا ولف، تحلیل ژاک دریدا را به یاد می‌آورد که به من در به دست دادن تحلیلی از رابطه تاریخ زنان با علم تاریخ کمک می‌کند. دریدا در برنامه‌اش برای شالوده شکنی متافیزیک غربی به «نشانه‌هایی» خاص اشاره می‌کند که در برابر تقابل‌های دوگانه مقاومت می‌کنند و ساختار آن‌ها را به هم می‌ریزند «بدون این که هرگز به ایجاد وضعیتی سوم» یا قطعیت دیالکتیکی نایل شوند. این نشانه‌ها مختل کننده‌اند زیرا، بالاتکلیف‌اند و معانی متناقضی را القاء

می‌کنند که هرگز نمی‌توان به طور جداگانه‌ای مقوله‌بندی کرد. متمم یکی از این «بالاتکلیف‌ها» است. در زبان فرانسه و نیز در زبان انگلیسی متمم هم به معنای اضافه و هم به معنای جایگزین است. متمم چیزی است که افزوده می‌شود، اضافی، زائد، افزون و فراتر است از آنچه هم اینک به طور کامل حضور دارد؛ علاوه بر آن جایگزینی است برای آنچه غایب، مفقود و ناقص است و از این رو به تکمیل و کامل شدن نیاز دارد. «متمم نه بر چیزی اضافه می‌شود نه از چیزی کسر می‌شود، نه برون چیزی است و نه مکمل درون چیزی، عَرَض نیست، ذات نیز نیست.»^(۱۸) به گفته باربارا جانسون: «متمم هم زائد است و هم ضروری، خطرناک است و رستگاری بخش.» و «در آنجا که دال و مدلول قرار دارند، نمی‌توان تمایز میان افزوده و فقدان و جبران یا فساد را مشخص کرد.»^(۱۹)

مایلم چنین استدلال کنم که با اندیشیدن درباره‌ی منطق متناقض متمم، می‌توان ابهام تاریخ زنان و نیروی سیاسی بالقوه ناقده آن را تحلیل کرد، نیرویی که دستگاه جافتاده‌ی علم تاریخ را به چالش می‌گیرد و آن را متزلزل می‌کند، بدون این که به جای آن سنتز یا راه حل آسانی عرضه کند. چنین مواردی از ایجاد تزلزل، موجب آشفتگی خیال می‌شود که نه تنها به مقاومت از سوی مورخان «سنتی» انجامیده، بلکه به تمایلی در مورخان تاریخ زنان برای یافتن راه حل دامن زده‌است. با این حال، هیچ راه حل آسانی وجود ندارد، صرفاً این امکان وجود دارد که به طور مداوم به فحوای کلام و معانی توجه شود، یعنی چیزهایی که در چارچوب آن‌ها راهبردهای سیاسی شورشگرانه تدوین می‌شوند. در این نوع چارچوب تحلیلی است که می‌توان رقابت بر سر قدرت و معرفت را بهتر فهمید که مشخصه‌ی این رشته علمی در حال پیدایش است.

اغلب آثار تاریخ زنان به نوعی در پی آن بودند که زنان را موضوع پژوهش و قهرمان داستان بنمایند. این گونه آثار این مفهوم را بدیهی انگاشتند که سوژه انسانی جهان شمول شامل زنان نیز می‌شود و دوباره از کنش‌ها و تجربه‌های متنوع زنان شواهد و تفاسیری به دست داده‌اند. با این حال از آنجا که در تاریخ‌نگاری مدرن غربی سوژه اغلب در هیأت مردی سفید پوست نمایانده می‌شود، تاریخ زنان به ناگزیر

با آنچه نظریه پرداز حقوقی آمریکایی مارتامینو^۹ «بلا تکلیفی تفاوت» می نامد به چالش بر می خیزد.^(۳۰) این بلا تکلیفی اتفاق می افتد زیرا، تفاوت «ساختار زبان انگلیسی است که اشارات نا آشکار به قیاس ها در چارچوب مقوله هایی تثبیت می کند که چشم انداز آن قیاس ها را تیره و تار ساخته و به اشتباه چنین القا می نماید که ارجاعی طبیعی به مابه ازای جهان و مافیها است.»^(۳۱) واژه «جهان شمول» القاگر قیاس با امر مشخص یا امر خاص است، مردان سفید پوست در قیاس با آنان که نه سفید و نه مرد هستند یا قیاس میان مردان و زنان. اما این قیاس ها اغلب چنان بیان و فهم می شوند که انگار مقوله هایی طبیعی باشند یا موجودیت هایی جداگانه و نه آنچه در واقع هستند یعنی اصطلاحاتی نسبی. از این رو برای عرضه کردن ادعایی درباره اهمیت زنان^{۱۰} در تاریخ لازم است به تعارض با تعاریف به دست داده شده از تاریخ و کارگزاران آن برخاست که اکنون بازتاب «حقیقی» یا دست کم دقیق از آنچه در گذشته اتفاق افتاده یا مهم بوده به شمار می رود. این به معنای مبارزه با معیارهایی است که بر اساس قیاس هایی بنیان نهاده شده اند که هرگز آشکارا بیان نگردیده اند و نیز بر اساس دیدگاه هایی که هرگز به صراحت ابراز نشده اند.^(۳۲)

تاریخ زنان در مفهوم «تاریخ» تعدیل روا می دارد و معنای این اصطلاح عمومی را چنان که جا افتاده است، دقیق تر می سازد. تاریخ زنان اولویت نسبی «تاریخ مذکر» را در قبال «تاریخ مؤنث» به چالش می گیرد و سلسله مراتب نهفته در بسیاری روایت های تاریخی را آشکار می سازد. و به شیوه ای اساسی تر کفایت هر ادعای علم تاریخ را در به دست دادن شرح کامل رویدادها و نیز کامل بودن و حضور موضوع تاریخ یعنی انسان کامل^{۱۱} را به چالش می گیرد. البته، همه ی مورخان تاریخ زنان این پرسش ها را مستقیماً مطرح نمی کنند ولی آثارشان القا کننده ی آنها است: چه فرایندهایی موجب شده است که کنش های مردان همچون امری هنجاری و نمونه ای

9. Martha Minow

۱۰. این مطلب به دوگانه های قیاس پذیر در زبان مانند زن و مرد دلالت دارد. از آنجا که در زبان انگلیسی واژه man و ضمیری همچون His, Him, He هم برای جنس مرد و هم به طور کل برای انسان به کار می رود. نویسنده بر آن است که این کاربرد زبانی ارجاع ما به ازای طبیعی در جهان ندارد و در این میان زن یا Woman نادیده انگاشته می شود یا به عبارت دیگر اندازه اش تیره می گردد.

11. Universa Man

از تاریخ انسان به طور عمومی به شمار برود، و کنش‌های زنان نادیده گرفته شود، ذیل کنش‌های مردان انگاشته شود، یا در ساختی خاص و کم اهمیت طرح گنجانده شود؟ چه قیاس‌های بیان نشده‌ای در اصطلاحاتی مانند «تاریخ» و «مورخ» نهفته است؟ چشم انداز چه کسی مردان را به عنوان کنش‌گران اصلی تاریخ می‌شناسد؟ اگر به رویدادها و کنش‌ها از دیدگاه سوژه‌های دیگر، برای مثال دیدگاه زنان، نگریسته شود بر روش‌های جاافتاده تاریخ چه اثری خواهد گذاشت؟ نسبت میان مورخ با موضوعی که او درباره آن می‌نویسد، چیست؟

میشل دو سر تو^{۱۲} مسأله را به این شیوه بیان می‌کند:

اینکه خاص بودن جایی که گفتمان تولید می‌شود به موضوع گفتمان مرتبط است طبیعتاً هنگامی بیشتر آشکار می‌گردد که گفتمان تاریخ نگارانه به موضوعاتی می‌پردازد که سوژه و خالق آن گونه تاریخ را به بحث می‌گذارد: مثلاً تاریخ زنان، تاریخ سیاهان، تاریخ یهودیان، تاریخ اقلیت‌های فرهنگی و غیره. در این گونه‌ها از تاریخ البته می‌توان چنین انگاشت که وضعیت شخصی مورخ (از لحاظ عینیت کار او) در حاصل کارش بی طرفانه خواهد بود یا اینکه مورخ و نه هیچ کس دیگر (بسته به این که خود جزئی از موضوع کار باشد یا نباشد) به گفتمان اعتبار می‌بخشد یا آن را از اعتبار ساقط می‌کند. اما این بحث نیازمند چیزی است که گونه‌ای از معرفت‌شناسی آن را پنهان کرده است، یعنی تأثیر مناسبات سوژه با سوژه (زنان و مردان، سیاهان و سفید پوستان و غیره) بر کاربرد فنون آشکارا «خنثی» و سازمان بندی گفتمان‌هایی که شاید هر یک به اندازه‌ی برابر، علمی باشند. برای مثال آیا از این واقعیت که مردان و زنان با هم تفاوت جنسیتی دارند باید نتیجه گرفت که یک زن نوع تاریخ نگاری متفاوت با تاریخ نگاری یک مرد خلق می‌کند؟ البته من به این پرسش پاسخ نمی‌دهم، اما تأکید می‌کنم که پژوهش درباره این پرسش جایگاه سوژه را به بحث می‌گذارد این ضرورت را بر می‌انگیزد که در پرداختن به آن به گونه‌ای عمل شود متفاوت از آن معرفت‌شناسی که «حقیقت» اثر را ساخته بود و بر این اساس بنیاد داشت که تعلق یا عدم تعلق مورخ به موضوع کار اهمیت ندارد.»^(۳۳)

نکته‌ای که دوسرتو در اینجا به آن اشاره می‌کند، صرفاً این نیست که فقط زنان می‌توانند، تاریخ زنان را بنویسند، بلکه این نیز هست که تاریخ زنان همه مسائل مربوط به تخصص و عینیت را که بر بنیاد آن‌ها هنجارهای رشته تاریخ ساخته شده‌اند، محل شک می‌دانند. این تقاضای ظاهراً متواضعانه که تاریخ با آگاهی‌هایی درباره زنان تکمیل شود، مبین آن است که علم تاریخ نه تنها ناقص است بلکه احاطه‌ی تاریخ‌دانان بر رویدادهای گذشته ضرورتاً جانبدارانه است، چیزی که از این نیز خاطر را آشفته‌تر می‌کند این است که این امر سرشت علم تاریخ را همچون یک معرفت‌شناسی موضوع مدار به بررسی نقادانه می‌گذارد.^(۳۴)

بحث درباره‌ی این مسائل فلسفی نگران‌کننده، تا اندازه‌ی زیادی به قلمروی دیگری جابه‌جا شده‌است. مورخان به اصطلاح «ستی» از قدرت خود به عنوان متولیان دانش تاریخ (و با اشاراتی ضمنی از تخصص خود در تاریخ) دفاع کرده‌اند و این امر را با استناد کردن به تعارض میان «تاریخ» (همانا دانشی که از پژوهش بی‌طرفانه به دست می‌آید) و «ایدئولوژی» (همانا معرفی که به واسطه علائق و منافع تحریف شده‌است)، انجام داده‌اند. «ایدئولوژی» چنان توصیف می‌گردد که به واسطه صرف سرشت‌اش کار فکری را آلوده می‌سازد و از این رو آن را بی‌اعتبار می‌کند. برچسب «ایدئولوژیک» به دیدگاه‌های معارض مفهومی از «پذیرفته نشدن» می‌دهد و به دیدگاه‌های غالب منزلت قانون یا «حقیقت» آسیب ناپذیر می‌بخشد.^(۳۵)

نورمال هامسون^{۱۳} هرگز اعتراف نمی‌کند که توصیف تحقیرآمیز او از کتابی درباره‌ی زنان فرانسوی سده نوزدهم میلادی به عنوان «تاریخ زاهدان» بر آن دلالت داشت که برای او در تعارض با تاریخ قضیب بوده‌است؛ گو اینکه او خود آن را در تعارض با تاریخ «واقعی» لحاظ می‌کرد و حمله‌ی بی‌دلیل ریچارد کوب^{۱۴} به سیمون دوبوار^{۱۵} در نقدی بر همان کتاب چنان القا می‌کرد که فمینیست‌ها مورخان خوبی نخواهند بود. باید و نبایدهای پیشنهادی لارنس استون^{۱۶} در خصوص تاریخ زنان که همچون

13. Norman Hampson

14. Richard Cobb

15. Simone de Beauvoir

16. Lawrence stone

ده فرمان موسی می‌نماید، تاریخ زنان را همچون یک کل بیش از دیگران پذیرا بود، اما بر خطراتی از قبیل «تحریف شواهد» گرفته تا «پشتیبانی از ایدئولوژی مدرن فمینیستی» تأکید می‌کرد، چنانکه انگار معنای شواهد عاری از ابهام باشد و درباره‌ی جایگاه، دیدگاه و تفسیرهای مورخان بری از هر مشکلی بنماید. رابرت فینلی^{۱۷} نیز به طور مشابه از پذیرفتن این مسائل سرباز می‌زند و ناتالی دیویس^{۱۸} را به این امر متهم می‌کند که «مرجعیت منابع» را در نظر نمی‌گیرد و «قضاوت اسناد» را نادیده می‌گیرد. برای این مقصود که خوانشی فمینیستی از داستان مارتین گور^{۱۹} ترویج کند.^(۲۶) ناگفته پیدا است که کوشش‌های فمینیست‌ها برای آشکار ساختن «تعصبات مردانه» یا «ایدئولوژی مردانه» که در نوشته‌های تاریخی جای گرفته اغلب به عنوان نشانه‌هایی از «ایدئولوژی» به سخره گرفته شده یا تکذیب شده است.^(۲۷)

مناسبات قدرت نابرابر در چارچوب رشته‌ی تاریخ اتهام داشتن «ایدئولوژی» را برای کسانی که در پی منزلت حرفه‌ای و مشروعیت تخصصی بودند، خطرناک می‌ساخت. این امر (و قواعد حاکم بر ساختار حرفه‌ای رشته‌ی تاریخ) در ابتدا بسیاری از مورخان تاریخ زنان را از مواجهه با بنیادی‌ترین تبعات شناخت‌شناسی کارشان بازداشت؛ و در عوض آن‌ها بر زنان همچون موضوع تاریخی حاشیه‌ای تأکید کردند و نه به عنوان دلیلی برای به چالش گرفتن پیش‌فرض‌های روش‌شناختی رشته‌ی تاریخ. (در آن روزگار ما در پی آن بودیم که نه به عنوان عاملان براندازی، بلکه همچون شهروندانی تابع قانون جلوه کنیم). برای مثال در تاریخ ۱۹۷۵ م، من در برابر کمیته دانشگاهی تعیین سرفصل دروس به هنگام دفاع از رشته‌های جدید درباره‌ی زنان چنین استدلال کردم که تاریخ زنان نیز مانند مطالعات منطقه‌ای یا روابط بین‌الملل زمینه‌ی تازه‌ای از پژوهش است.^(۲۸) تا اندازه‌ای این ترغیبی تاکتیکی (حرکتی سیاسی) بود که می‌کوشید در بافت معینی مطالعات زنان را از ارتباط نزدیک با جنبش فمینیستی مانع شود، و تا اندازه‌ای نیز از این باور ریشه می‌گرفت که انباشته شدن اطلاعات کافی درباره‌ی زنان در روزگار گذشته ناگزیر به ادغام آن‌ها در تاریخ معیار می‌انجامید.

17. Robert Finlay

18. Natalie Davis

19. Martin Gurre

این انگیزه اخیر به واسطه پیدایش تاریخ اجتماعی که بر هویت‌های جمعی و طیف گسترده‌ای از گروه‌های اجتماعی تمرکز داشت، برانگیخته شد. وجود رشته‌ی نسبتاً جدید تاریخ اجتماعی برای تاریخ زنان محمل مهمی فراهم آورد؛ پیوند با موضوعی جدید که حاوی مجموعه‌ی جدیدی از رویکردها بود و ادعای اهمیت داشتن یا دست کم مشروع بودن مطالعات زنان را تقویت کرد.

تاریخ اجتماعی در عین اینکه به برخی پیش‌فرض‌های رشته‌ی تاریخ درباره‌ی تحلیل بی‌طرفانه‌ی علمی تمسک می‌جست، با این حال، موضوعات پژوهش تاریخی را گسترش داده و به گروه‌های اجتماعی از قبیل دهقانان، کارگران، آموزگاران و بردگان این منزلت را بخشید که به عنوان سوزده‌های تاریخی به شمار بروند. برهمن قیاس مورخان تاریخ زنان می‌توانند به واقعیت تجربه زیسته زنان اشاره کنند، و اهمیت ذاتی آن را فرض بگیرند. آنان برای پژوهش تاریخی، زنان را در سازمان‌های سیاسی و در محل‌های کار مورد پژوهش قرار دادند و محیط‌ها و نهادهای جدیدی از قبیل خانواده و خانوار را دارای چنان ارزشی دانستند که مورد پژوهش قرار بگیرند. برخی مورخان تاریخ زنان در پی آن بودند که شباهت میان کنش‌گری زنان و مردان را نشان دهند. در حالیکه، برخی دیگر مورخان تاریخ زنان بر تفاوت‌های زنان تأکید می‌کردند، هر دو این رویکردها «زنان» را همچون یک مقوله اجتماعی معین، یک موجودیت جداگانه و پدیده‌ای شناخته‌شده، به شمار می‌آورند. در واقع، اینان اشخاصی از لحاظ زیستی مؤنث بودند که در بافتارهای متفاوت جابه‌جا می‌شدند و نقش‌های گوناگونی به خود می‌گرفتند. در این میان تجربه‌هایشان تغییر می‌کرد، اما گوهر وجودی آن‌ها به عنوان زن دگرگون نمی‌شد.^(۳۹) از این رو مورخان تاریخ اجتماعی (که خود نیز از جمله آن‌ها هستیم) اثرات صنعتی شدن را بر زنان مستند ساختند، یعنی بر گروهی که هویت مشترکشان بدیهی انگاشته می‌شد. (در آن روزگار کمتر درباره‌ی تنوع تاریخی خود اصطلاح «زنان» پرسش می‌کردیم و اینکه چگونه معنای این اصطلاح دگرگون شد، و برای مثال در جریان صنعتی شدن چگونه مشخصه «کارگران زن» به عنوان مقوله‌ای جدا از «کارگران» فهم اجتماعی جدیدی از این که معنای زن بودن چیست ایجاد کرد).^(۴۰) کسان دیگری با فرهنگ زنان همچون محصول ملموس

تجربه‌ی اجتماعی و تاریخی زنان مواجه شدند، و آن‌ها نیز بر آن بودند که «زنان» را به عنوان مقوله‌ای همگن فرض بگیرند.^(۳۱) در نتیجه، مقوله‌ی «زنان» چنان پا به عرصه‌ی وجود نهاد که یک موجودیت اجتماعی جدا از مناسبات مفهومی تاریخی آن، با مقوله «مردان» باشد.^(۳۲) تاریخ زنان زمان کمتری برای مستند ساختن قربانی کردن زنان صرف کرد و زمان بیشتری صرف تأیید متمایز بودن «فرهنگ زنان» نمود، و به این ترتیب سنتی تاریخی ایجاد کرد که فمینیست‌ها می‌توانستند، برای نمونه آوردن از کنش‌گری زنان و برای اثبات توان زنان در ساختن تاریخ به آن تمسک بجویند.^(۳۳) بیان مستند واقعیت تاریخی زنان در گفتمان هویت جمعی آنان سهم داشت و آن را بازتاب می‌داد، یعنی همان هویت جمعی که جنبش زنان را در دهه‌ی هفتاد میلادی ممکن ساخت. این گفتمان تجربه‌ی مشترک زنانه‌ای ایجاد کرد که در عین لحاظ کردن تفاوت‌های اجتماعی بر شاخص مشترک جنسیت و نیازها و منافع مرتبط با آن تأکید می‌کرد. فرآیند برانگیختن آگاهی زنانه شامل کشف هویت «حقیقی» زنان، جور دیگر دیدن، تحقق خود مختاری و فردیت، و از این رو رهایی می‌شد. جنبش زنان فرض را بر وجود زنان به عنوان یک مقوله‌ی اجتماعی جداگانه و قابل تعریف می‌نهاد که اعضای آن صرفاً نیاز به بسیج شدن داشتند (در عوض این که زنان را همچون مجموعه‌ی ناهمگون از انسان‌هایی به شمار آورد که به لحاظ زیست‌شناختی مشابه هستند و هویت آن‌ها به واسطه‌ی جنبش زنان در حال شکل‌گیری بود). از این رو تاریخ زنان واقعیت مقوله‌ی «زنان»، وجود آن پیش از جنبش معاصر زنان، نیازها، منافع و مشخصه‌های ذاتی آن را به واسطه‌ی عطا کردن یک تاریخ به آن مورد تأیید قرار می‌دهد.

از این رو، پیدایش تاریخ زنان با پیدایش مقوله‌ی «زنان» به عنوان یک هویت سیاسی در هم تنیده بود، و همین نیز با تحلیلی همراه بود که انقیاد زنان و این که آنان از لحاظ تاریخی به چشم نمی‌آمدند به تبعیض مردان نسبت داده می‌شد. «مردان» نیز همانند «زنان» گروه‌ی نفع‌همگونی به شمار می‌رفتند که مقاومت‌شان در برابر مطالبات برابری خواهانه به خواستی عمدی نسبت داده می‌شد. برای حفاظت از قدرت و منابعی که سلطه‌شان به آنان عطا می‌کرد. توجه به چندگانگی، طبقه، نژاد

و فرهنگ به چندگانگی در مضمون پدر سالاری دامن می‌زد، اما همچنان، تعارض میان مرد و زن را ثابت نگاه می‌داشت. توجه کمتری به بنیان‌های مفهومی پدرسالاری می‌شد و نیز به راه‌هایی که به واسطه‌ی آن‌ها تفاوت جنسی در معرفت فرهنگی تعبیه می‌شد، در حالی که توجه بیشتری به اثرات نظام‌های سلطه‌ی مردانه بر زنان و مقاومت زنان در برابر این اثرات ابراز می‌گردید. تضاد مردان علیه زنان کانون مرکزی سیاست و تاریخ بود و این خود عوارض چندی داشت: این امر به بسیج سیاسی مؤثر و گسترده امکان بروز می‌داد و به طور همزمان به شیوه‌ی ضمنی بر سرشت ذاتی تعارض دوگانه‌ی مذکر علیه مؤنث مهر تأیید می‌نهاد. به نظر می‌رسید که ابهام مندرج در تاریخ زنان به واسطه‌ی این تعارض صریح میان دو گروه ذی‌نفع معارض که جدا از هم ترکیب یافته بودند، رفع می‌شد.

به طور تناقض‌آمیزی گرچه این گونه از تعارض مطرود کسانی بود که صاحبان حرفه‌ها را همچون جماعت‌های یگانه به شمار می‌آوردند؛ با این حال، این امر به عنوان مشخصه‌ی تاریخ پذیرفتنی بود. (این امر دست کم به طور جزئی از این قرار بود زیرا خود زمینه‌ی کار تاریخی در حال دگرگونی بود، کانون‌های توجه آن تغییر می‌کردند و آموزه‌های غالب‌باش به چالش گرفته شده و جابجا می‌گردید.) در واقع می‌توان گفت که تاریخ زنان به عنوان زمینه‌ی کار تاریخی تا اندازه‌ی خاصی مشروعیت یافت، زیرا در سرشتی جداگانه یعنی تجربه‌ی جداگانه‌ی زنان مهر تأیید نهاد، چنان که به قول گفتنی به هویت جمعی زنان استحکام بخشید. این امر اثری دو گانه داشت از یک طرف جایگاه تاریخ زنان را در رشته‌ی تاریخ استوار ساخت و از طرف دیگر بر تفاوت آن از «تاریخ» تأکید کرد. کثرت گرایان لیبرال با تاریخ زنان مدارا می‌کردند (دست کم به طور نصفه نیمه و آن هم به واسطه‌ی فشاری که مورخان و دانشجویان فمینیست بر آن‌ها وارد کرده و مدارا با تاریخ زنان را ممکن ساختند.) این کثرت گرایان لیبرال مترصد بودند که به علاقه‌ی تاریخی در بسیاری از موضوعات اعتبار ببخشند؛ ولی تاریخ زنان خارج از علایق رشته‌ی تاریخ باقی ماند و به نظر می‌رسید چالش برنندازانه‌ی آن در سپهری دیگر سرکوب می‌شد.

«سیاست» علیه «نظریه»

سرکوب و جداسازی تاریخ زنان هرگز کامل نشد، ولی در اواخر دهه‌ی هفتاد قرن بیستم میلادی به واسطه‌ی چند عامل محدودکننده به طور آشکار آغاز به تضعیف شدن کرد، برخی از این عوامل محدودکننده از درون رشته‌ی تاریخ و برخی دیگر از جنبش سیاسی برمی‌خاست. این عامل توأمان اعتبار مقوله‌ی «زنان» را به چالش کشید و تفاوت را به عنوان مسأله‌ای مطرح کرد که باید تحلیل شود. تمرکز بر تفاوت برخی ابهام‌ها را که همیشه در تاریخ زنان به طور تلویحی وجود داشت به واسطه‌ی اشاره کردن به ذات معانی مبتنی بر رابطه‌ی میان مقولات جنسیتی آشکار ساخت. این امر موجب شد، پرسش‌هایی درباره‌ی پیوندهای میان قدرت و دانش مطرح شود، و نیز رابطه‌ی دو سویه میان نظریه و سیاست را نشان داد.

هدف مورخانی که به تاریخ زنان می‌پرداختند، حتی هنگامی که به هویت جداگانه‌ی زنان اعتبار می‌بخشیدند، این بود که زنان را در تاریخ ادغام کنند. تلاش برای ادغام زنان در تاریخ به واسطه‌ی تأمین مالی از سوی دولت و بنیادهای خصوصی در دهه ۷۰ میلادی و سال‌های نخستین دهه ۸۰ میلادی انجام گرفت. (این بنیادها و ادارات دولتی هم به تاریخ علاقه داشتند و هم در پرتو پژوهش‌های تاریخی قادر می‌شدند که سیاست‌های خود را در قبال زنان تدوین کنند). در جریان ادغام، فرض بر این بود که زنان را می‌توان در زمینه‌های جافتاده‌ی تاریخی گنجانند، و نیز اصلاً به حضور زنان برای تصحیح روند تاریخی نیاز است. در اینجا تبعات متناقض منزلت مکمل تاریخ زنان خود را نشان می‌دهد. تاریخ زنان که مشتمل بود بر تهیه داده‌ها درباره‌ی زنان در گذشته و اصرار بر این که بدون در نظر گرفتن زنان دوره بندی‌های تاریخی قابل پذیرش نیست، ارائه‌ی شواهد در مورد این که زنان بر رویدادها اثر می‌گذاشتند و در زندگی عمومی شرکت می‌کردند، و پافشاری بر این که زندگی خصوصی دارای بعدی عمومی و سیاسی است، یک نقصان بنیادی را تداعی می‌کرد: سوژه‌ی تاریخی موجود جهان شمول نبود و مورخانی که چنان تاریخ می‌نوشتند، انگار سوژه‌ی تاریخ جهان شمول است؛ دیگر نمی‌توانستند مدعی شوند که از عهده‌ی تاریخ نگاری برآمده‌اند، برنامه‌ی ادغام این تبعات را آشکار ساخت.

ثابت شد که تحقق برنامه‌ی ادغام که با شور و خوش‌بینی بسیار انجام می‌گرفت، دشوار است. به نظر می‌رسید، این امر بیشتر از مقاومت مورخان ناشی می‌شد تا این که نتیجه‌ی تعصب و تبعیض صرف باشد، گویا، این دو نیز مطمئناً بخشی از مشکل بوده‌اند.^(۳۴) در واقع مورخان تاریخ زنان خود ورود زنان را به تاریخ دشوار یافتند و کار بازنویسی تاریخ مستلزم بازسازی مفاهیمی بود که این مورخان در آغاز برای انجام آن آماده نبوده و یا آموزش ندیده بودند. آنچه مورد نیاز بود، راهی برای اندیشیدن درباره‌ی تفاوت بود و نیز این که چگونه شاکله‌ی آن مناسبات میان افراد و گروه‌های اجتماعی را تعیین می‌کرد.

«جنسیت» اصطلاحی بود که برای نظریه‌پردازی درباره‌ی مسأله تفاوت جنسی به کار می‌رفت. در ایالات متحده، این اصطلاح از دستور زبان وام گرفته شده بود با تبعات قراردادی (ساخته دست مردان) یا قواعد کاربرد زبان، و نیز این اصطلاح از پژوهش‌های جامعه‌شناختی نقش‌های اجتماعی زنان و مردان وام گرفته شده است. هرچند، کاربردهای جامعه‌شناختی «جنسیت» ممکن است واجد تداعی‌های کارکردی یا ذات‌گرایانه باشد، فمینیست‌ها بر آن شدند که بر دلالت‌های ضمنی اجتماعی جنسیت در تضاد با دلالت‌های جسمانی جنس زن یا مرد تأکید کنند.^(۳۵) علاوه بر این آن‌ها بر آن وجه از جنسیت تأکید می‌کنند که به مناسبات میان زن و مرد می‌پردازد: شخص نمی‌تواند درک از زنان به دست آورد مگر آن که زنان را در قیاس با مردان تعریف کند و نیز نمی‌توان درکی از مردان به دست آورد مگر این که آن‌ها از زنان متمایز شوند. افزون بر این از آنجا که جنسیت در زمینه‌های اجتماعی و فرهنگی تعریف می‌شد، این امکان وجود داشت که نظام‌های متفاوت جنسیتی قائل شد و نیز به نسبت‌هایی اندیشید که میان این نظام‌ها و مقولات دیگری از قبیل نژاد یا طبقه یا قومیت برقرار می‌شد و در این میان امکان دگرگونی را نیز به حساب آورد. مقوله‌ی جنسیت که در آغاز کار برای تحلیل تفاوت میان جنس زن و جنس مرد به کار می‌رفت؛ چنان تعمیم یافت که مسأله‌ی تفاوت‌ها در چارچوب خود تفاوت جنسی را دربرگیرد. سیاست مبتنی بر هویت در دهه‌ی هشتاد میلادی موجب به وجود آمدن وفاداری‌های چندگانه‌ای شد که معنای واحد مقوله‌ی «زنان» را به چالش

می‌کشید. در واقع اصطلاح «زنان» را اصلاً نمی‌توان بدون تعدیل به کار برد: زنان رنگین پوست، زنان یهودی، زنان همجنس‌خواه، زنان کارگر تهدیست و زنان سرپرست خانوار و ... صرفاً برخی از رده‌بندی‌هایی بودند که به آن‌ها پرداخته شد. همه این رده‌ها سلطه‌ی زن سفیدپوست طبقه‌ی متوسط ناهمجنس‌خواه را بر اصطلاح «زنان» به چالش کشیدند، با این استدلال که تفاوت‌های بنیادی در تجربه‌ی زیستی مدعای هویتی یگانه را ناممکن می‌ساخت.^(۳۶) چند پاره شدن مفهوم جهان‌شمول «زنان» به واسطه‌ی نژاد، قومیت، طبقه و انگیزه‌ی جنسی با تفاوت‌های سیاسی بزرگ در چارچوب جنبش زنان در خصوص مسائلی از فلسطین گرفته تا هرنزه‌نگاری تشدید شد.^(۳۷) اختلاف نظر شدید میان زنان که به طور فزاینده‌ای آشکار می‌شد، امکان رویه سیاسی مشترک را نامحتمل می‌ساخت و بر این دلالت می‌کرد که منافع زنان امری بدیهی نیست، بلکه موضوعی است که محل نزاع و بحث قرار می‌گیرد. در واقع همه مطالبات برای به رسمیت شناخته شدن تجربیات و تواریخ گونه‌های مختلف زنان واجد منطقی بود که از جنبی بودن حکایت می‌کرد، و این بار این جنبی بودن در قبال مقوله‌ی جهان‌شمول زنان بود، و نیز در قبال کفایت هر تاریخ عمومی از زنان، و همچنین توان هر مورخی که همه زنان را در تاریخی یگانه پوشش دهد.

مسأله‌ی تفاوت‌ها در چارچوب تفاوت موجب طرح بحثی شد درباره‌ی این که چگونه جنسیت به عنوان مقوله‌ی تحلیل و تبیین شود و این که آیا اصلاً چنین باید کرد؟ یکی از این تبیین‌ها به پژوهشی در علوم اجتماعی درباره‌ی نظام‌ها یا ساختارهای جنسیتی معطوف می‌شد؛ این تبیین فرض را بر آن می‌گیرد که تعارضی ثابت میان مردان و زنان و میان هویت‌ها (یا نقش‌های) جداگانه مردان و زنان وجود دارد، که در همه‌ی ساحت‌های زندگی اجتماعی به طور مدام در کار است. علاوه بر این یک همبستگی مستقیم میان مقوله‌های اجتماعی مذکر و مؤنث و نیز میان هویت‌های کنش‌گرانه‌ی مردان و زنان فرض گرفته می‌شود، تفاوت‌های آن‌ها را به دیگر مشخصه‌های اجتماعی جافتاده از قبیل طبقه یا نژاد نسبت می‌دهد. و کانون تاریخ زنان را به واسطه‌ی توجه به مناسبات مذکر و مؤنث گسترده می‌سازد، و نیز به واسطه‌ی پرسش‌هایی درباره‌ی اینکه چگونه جنسیت ادراک می‌شود، چه فرایندهایی

نهادهای جنسیت‌مدار را بنیان می‌نهند، و تفاوت‌هایی که نژاد، طبقه، قومیت و انگیزه‌ی جنسی در تجربیات تاریخی زنان موجب شده‌اند. رویکرد علوم اجتماعی به جنسیت موجب ایجاد کثرت در مقوله‌ی «زنان» شده و مایه‌ی تولید مجموعه‌ی فزاینده‌ای از تواریخ و هویت‌های جمعی شده‌است ولی علاوه بر آن به مجموعه‌ای از مشکلات غیرقابل ردیابی نیز برخورد کرده‌است که متعاقب تأیید تفاوت میان زنان آشکار شده‌است. اگر تفاوت‌های بسیاری بر پایه‌ی طبقه، نژاد، قومیت و انگیزه‌ی جنسی وجود دارد؛ پس چه چیزی فصل مشترک زنان است که بر اساس آن فمینیست‌ها می‌توانند، کنش جمعی منسجمی را سازمان بدهند؟ چه چیز حلقه‌ی پیوند مفهومی برای تاریخ زنان یا رشته‌ی مطالعات زنان است، در میانه‌ی آنچه به نظر می‌رسد اشاعه‌ی روایت‌های بی‌انتهای و گوناگون است؟ (این دو معضل به هم ربط دارند) زنان هویتی مشترک دارند و آیا می‌توان برای آن‌ها تاریخی مشترک که برخی فمینیست‌ها کوشیده‌اند به واسطه‌ی تحلیل جنسیتی با رویکردهای ادبی و فلسفی که با وصف تفاوت‌هایی که دارند؛ زیر عنوان مشترک پسااستخارگرایی گرد آمده‌اند، به این پرسش‌ها پاسخ دهند. در اینجا به جای تأکید بر مستند ساختن تقابل دوگانه درمقابل زن، بر این تأکید می‌شود که چگونگی برقراری این تقابل دوگانه کاویده شود، یعنی به جای فرض کردن هویت از پیش موجود «زنان» به تحقیق درباره فرآیندهای ساخت این هویت پرداخته می‌شود، و به جای اختصاص معنای درونی به مقوله‌هایی مانند «مردان» و «زنان» چگونگی به وجود آمدن چنین معناهایی تحلیل می‌شود. این تحلیل دلالت را همچون موضوع خود برمی‌گزیند و به تفحص درباره‌ی روبه‌ها و سیاق عبارتی می‌پردازد که در چارچوب آن‌ها معناهای تفاوت جنسیتی به وجود می‌آید. این تحلیل اغلب نظریه‌ی تحلیل روانی (به ویژه خوانش لاکان از فروید) را به کار می‌گیرد تا درباره‌ی پیچیدگی و بی‌ثباتی هویت هر سوژه بحث کند. مردانگی و زنانگی چنان فهم شوند که از لحاظ جایگاهی که سوژه در آن قرار می‌گیرد، لزوماً به مردان و زنان از حیث جنسیت‌شان محدود نمی‌شود.^(۳۸)

از همه مهم‌تر روش‌هایی است که فمینیست‌ها به واسطه‌ی آن پسااستخارگرایی را به کار می‌گیرند که درباره‌ی تفاوت بیندیشند. تفاوت در کانون نظریه‌های زبان‌شناختی

در باب دلالت جای دارد. گفته می‌شود، همه‌ی معناها بر اساس تفاوت و به واسطه‌ی تضادها و تقابله‌ها، و نیز بر اساس سلسله مراتب به واسطه‌ی اختصاص موقعیت برتر به یک اصطلاح و موقعیت فرودستانه به اصطلاحی دیگر ایجاد می‌شود. این که پیوند متقابل در یک رابطه نامتقارن به حساب بیاید، اهمیت دارد زیرا به این ترتیب نشان داده می‌شود که تغییر چیزی بیش از اختصاص منابع اجتماعی به یک گروه فرودست، و نیز چیزی بیش از عدالت توزیعی است. اگر به دست دادن تعریفی از مرد منوط به انقیاد زن است، پس دگرگونی در منزلت زن نیازمند (و نیز بانی) دگرگونی در فهم ما از مفهوم مرد است (در این میان صرف کثرت‌گرایی فزاینده کارایی ندارد) تهدید بنیادی برخاسته از تاریخ زنان دقیقاً در همین گونه چالش نسبت به تاریخ جافتاده جای دارد؛ زنان را نمی‌توان صرفاً اضافه کرد، بدون از نو تدوین کردن اساسی اصطلاحات، معیارها و مفروضاتی که در گذشته به عنوان تاریخ فراگیر عینی و بی‌طرف به شمار آمده‌است زیرا آن دیدگاه تاریخی در به دست دادن تعریفی از خود به طرد زنان متوسل شده است.

کسانی که به آموزه‌های پسا‌ساختارگرایی متمسک می‌شوند، استدلال می‌کنند که قدرت را باید در پرتو فرایندهای گفتمانی که تفاوت به بار می‌آورند فهم کرد. چگونه معرفت مبتنی بر تفاوت ایجاد شده قانونی شده و اشاعه می‌یابد؟ هویت‌ها چگونه و بر چه اساسی ساخته می‌شوند؟ مورخان فمینیست پاسخ به این پرسش‌ها را در موقعیت‌های متنی خاص می‌یابند، ولی در این میان روایت‌های جداگانه خلق نمی‌کنند. در عوض عرصه‌ی عمومی، چه از لحاظ سیاسی و چه از لحاظ دانشگاهی، یکی از عرصه‌هایی است که مورخان فمینیست در آن تحلیل‌هایشان را از تفاوت به دست می‌دهند و مقاومت در برابر طرد، سلطه یا در حاشیه بودن را که از تبعات نظام مبتنی بر تفاوت است سازمان می‌دهند.

برخلاف رویکرد علوم اجتماعی که هویت و تجربیات زنان را بدیهی به شمار می‌آورد، رویکرد پسا‌ساختارگرایانه هویت را نسبی می‌سازد و آن را از پایه‌ای که در «تجربه» ذات‌گرایانه دارد، محروم می‌کند و این دو عناصر مهمی هستند و در اغلب تعاریف سیاسی، معیاری که برای بسیج در جنبش‌های سیاسی به کار گرفته می‌شوند.

مورخان فمینیست با تبیین مفاهیم هویت و تجربه به مثابه مشکل^{۲۰} و نیز به کار بستن تحلیل‌های پسا ساختارگرایانه تفسیرهایی پویا از جنسیت به دست داده‌اند که بر رقابت، تضاد عقیدتی و پیچیدگی‌های مناسبات دگرگون شونده‌ی قدرت، تأکید دارند. به شیوه‌های بسیار بیشتر از آثار کسانی که به مفهوم پردازیه‌های علوم اجتماعی تکیه می‌کنند، کار آنان بر تنوع بیشتر تاریخی و تعین بیشتر متنی در خصوص خود جنسیت تأکید دارد. ولی با این حال آثار مبتنی بر شیوه‌های پسا ساختارگرایانه با برخی از همان مشکلاتی مواجه می‌شوند که آثار کسانی که رویکردهای علوم اجتماعی را ترجیح می‌دهند. اگر چنان که دنیس رایلی^{۲۱} استدلال کرده‌است، مقوله‌ی «زنان» و نیز هویت و تجربه‌ی زنان بی‌ثبات هستند، چرا که از لحاظ تاریخی تنوع دارند، پس در این میان پایه‌های بسیج سیاسی کدامند؟ چگونه می‌توان بدون مفهومی ثابت و مشترک از هستی زنان به نوشتن تاریخی منسجم درباره‌ی زنان دست زد؟ به گمان این قلم رایلی به درستی پاسخ می‌دهد که این امکان وجود دارد درباره‌ی مقوله‌های بی‌ثباتی اندیشه کرد و عمل سیاسی را حول آن‌ها سازمان داد، در واقع این کار همیشه انجام گرفته‌است، ولی این که چگونه انجام گرفته‌است، محل بحث است. با این حال و از قضای روزگار درعوض این که به شباهت مشکلاتی که مورخان فمینیست در دهه‌ی هشتاد با آن‌ها مواجه بودند با مشکلاتی که ناشی از نیاز ما به اندیشه کردن درباره‌ی سیاست در پرتو شرایط جدید است، مباحث قطبی شده‌ای تکوین یافته است، درباره‌ی اینکه آیا پسا ساختارگرایی برای فمینیسم سودمند است؟ که این نیز رنگی از رقابت میان «نظریه» و «سیاست» زده است.

فمینیست‌های مخالف با پسا ساختارگرایی نقد خود را همچون نكوهشی از «نظریه» جمع بندی می‌کنند، آن‌ها نظریه را انتزاعی، نخبه‌گرا و مردم‌محور به شمار می‌آورند. برخلاف این، آن‌ها بر این اصرار دارند که موضع‌شان عینی، عمل‌گرایانه و و زن محور است، و از این رو به قاعده است. در خصوص فمینیسم هر چه نظری است با این تعارض [با نظریه] به عنوان «سیاست» به شمار می‌رود زیرا (بنا به یک روایت)

20. Problematic

21. Denise Riley

بصیرت برآمده از آن «مستقیماً از تأملات خودمان یعنی تجربه زنان ناشی می‌شود، و نیز از تضادهایی که ما به واسطه‌ی شیوه‌های متفاوتی که حتی نزد خودمان بازنمایی می‌شویم، احساس می‌کنیم، و نیز از بی‌عدالتی‌هایی که دیری است در موقعیت خود [به عنوان زن] تجربه کرده‌بودیم».^(۳۹) به واسطه‌ی درج مشکل در چارچوبی از تعارض دوگانه‌ی علاج ناپذیر، این صورت بندی امکان تأمل درباره‌ی سودمندی رویکردهای نظری متنوع را برای تاریخ فمینیستی و نیز سیاست فمینیستی انکار می‌کند، و علاوه بر آن امکان داشتن فهمی از نظریه و سیاست را همچون مفاهیمی تفکیک ناپذیر منکر می‌شود.

به گمان من تعارض میان «نظریه» و «سیاست»، تعارضی کاذب است که عزم دارد، مباحثاتی را خاموش کند که ما ناگزیر باید درباره این‌که کدام نظریه برای فمینیسم از همه سودمندتر است درگیر آن‌ها شویم، و این کار را به واسطه‌ی پذیرش صرفاً یک نظریه به عنوان «سیاست» انجام می‌دهد. (به زبان آنان که این دوگانه^{۳۲} را به کار می‌گیرند «سیاست» در واقع به معنای نظریه کارآمد است؛ و «نظریه» به معنای سیاست ناکارآمد است).^(۴۰) نظریه «کارآمد»، «زنان» و «تجربه» آنان را به عنوان واقعیت‌هایی بدیهی به شمار می‌آورد که سرچشمه‌ی هویت جمعی و کنش است. در واقع (با اقدامی که خلاف واکنش تاریخ [رسمی] در قبال تاریخ زنان است، آنان که این تعارض را به کار می‌گیرند «سیاست» را همچون موضعی هنجاری محسوب می‌کنند که می‌توان آن را برای آزمودن اخلاقی اعتبار فمینیسم و تاریخ زنان به کار گرفت. مورخان تاریخ زنان نیز که «نظریه» را به خاطر «سیاست» طرد می‌کنند به طرز شگفت‌آوری با آن دسته از مورخان سنتی همسو می‌شوند که پسا ساختارگرایی (و تاریخ زنان) را همچون آنتی تز اصول عقیدتی رشته‌ی علمی خود به شمار می‌آورند.^(۴۱) در هر دو مورد این مورخان از مفهوم «تجربه» دفاع می‌کنند ولی در این میان از این که آن را به یک مشکل بدل سازند سر باز می‌زنند؛ و به واسطه‌ی مخالفت با «نظریه» و «سیاست» آن‌ها مانع می‌شوند که «تجربه» به بررسی دقیق نقادانه گذارده شود و آن را همچون زمینه‌ای بنیادی و بدیهی برای سیاست و تبیین تاریخی

حفظ می‌کنند. (۴۲)

با این حال مفهوم تجربه برای مورخان همچون یک مشکل عرضه شده است و نیاز است که درباره آن نقادانه بحث شود. پسا ساختارگرایی نه تنها در این باره شک کرده است که آیا تجربه خارج از عرف زبانی (یا ساختار فرهنگی) صاحب منزلت است؟ بلکه کار مورخان تاریخ زنان نیز شیوه‌هایی که مورخان به طور معمول از تجربه توقع داشته‌اند پیچیده و متکثر ساخته است. افزون بر این، و برای استدلال من در اینجا از همه مهم‌تر جهان چندگانه جنبش سیاسی فمینیستی در دهه ۱۹۸۰ م به دست دادن تعریفی یگانه از تجربه زنان را غیرممکن ساخته است. همانطور که همیشه معمول است پرسش‌های مطرح شده در باب نظریه پرسش‌هایی درباره سیاست هستند: آیا تجربه‌ای زنانه وجود دارد که از مرزهای طبقه و نژاد فراتر برود؟ چگونه تفاوت‌های نژادی یا قومیتی بر «تجربه زنانه» اثر می‌گذارد و تعاریف نیازها و علایق زنانه که حول آن‌ها می‌توانیم سازمان یابیم یا درباره آن‌ها می‌توانیم بنویسیم؟ چگونه قادر می‌شویم تعیین کنیم چه چیزی آن «تجربه» است یا در گذشته بوده است؟ بدون داشتن روشی برای اندیشیدن نظری درباره تجربه، مورخان نخواهند توانست به این پرسش‌ها پاسخ بدهند؛ بدون روشی برای اندیشیدن نظری درباره نسبت تاریخ زنان به [کل] تاریخ، اثرات بالقوه بحرانی و بی ثبات کننده فمینیسم به آسانی از میان می‌رود و ما این فرصت را از دست می‌دهیم که به طور بنیادی معرفتی را تغییر دهیم که شامل تاریخ و سیاستی می‌شود که می‌ورزیم.

پسا ساختارگرایی برای مورخان فمینیست بدون بلاتکلیفی‌هایش نیست. من گمان می‌کنم کسانی که اصرار می‌ورزند پسا ساختارگرایی نمی‌تواند به واقعیت پردازد یا اینکه تمرکز آن بر متون باعث طرد ساختارهای اجتماعی می‌شود از حاق نظریه غافل می‌مانند. ولی من به قطع بر این گمانم که پسا ساختارگرایی به مورخان پاسخ‌هایی حاضر و آماده به برخی از مسائلی که بر می‌انگیزد ارائه نمی‌کند: چگونه «تجربه» را فرا بخوانیم بدون اینکه تلویحاً بر مفاهیمی ذات گرایانه صحه بگذاریم؛ چگونه بسیج سیاسی را توصیف کنیم بدون اینکه به هویت‌های ذات‌گرایانه و نا تاریخی متوسل شویم؛ چگونه کنش‌گری انسانی را توصیف کنیم و در عین حال تعینات زبانی و

فرهنگی آن را تصدیق کنیم؛ چگونه امر خیالی و ناخودآگاه را در مطالعات رفتار اجتماعی ادغام کنیم؛ چگونه تفاوت‌ها را باز شناسیم و فرآیندهای تمایزگذاری را به نقطه کانونی تحلیل سیاسی تبدیل کنیم بدون این که در نهایت با روایت‌های نامرتب و چندگانه مواجه شویم یا اینکه دامنه‌ی مقولاتی مانند طبقه یا «ستم دیدگان» را گسترده‌تر کنیم؛ چگونه جانبدارانه بودن سرگذشت کسی را (در واقع همه سرگذشت‌ها را) تصدیق کنیم و با این حال آن را قدرتمندانه و باورمندانه تعریف کنیم مسائلی وجود دارند که با پس زدن «نظریه» یا اعلام این که با «سیاست» توافر دارند حل نشده باقی می‌مانند؛ و در عوض حل این مسائل نیازمند بحثی پایدار و همزمان است (بحثی که در عین حال هم نظری و هم سیاسی است) زیرا سرانجام آن‌ها مسائلی هستند که همه کسانی که تاریخ زنان را می‌نویسند، فارغ از رویکردشان، با آن مواجه می‌شوند. اینها مسائلی معمول هستند زیرا از منطق مکمل بودن ناشی می‌شوند که شاخصه تاریخ زنان است و به آن وجه نقادانه داده است. از هنگامی که مورخان فمینیست بر ذمه خود نهاده‌اند که معرفتی جدید به دست دهند، آن‌ها به ضرورت در کفایت نه فقط محتوای تاریخ موجود، بلکه در مبانی مفهومی و بنیادهای معرفت‌شناختی آن شک کرده‌اند. آن‌ها در این میان متحدانی از زمره‌ی مورخان و دیگر دانشمندان علوم انسانی و علوم اجتماعی یافته‌اند که میان خود درباره‌ی مسائل علیت و تبیین، کنش‌گری و ضرورت به بحث پرداختند. اما فمینیست‌ها در اغلب موارد همچون هم‌تایانی برابر در این بحث‌ها به شمار نیامدند.^(۴۳) حتی در این گفت‌وگوهای مهم موقعیت آن‌ها مکمل باقی می‌ماند؛ یعنی در عین حال نمونه‌ی کارآمد خاصی از یک پدیده عمومی و نیز بیانی رادیکال از کارآمدی یا ناکارآمدی اصطلاحات و رویه‌های آن. موقعیت مکمل همانا دودلی مداوم و بی‌ثباتی بالقوه است. این امر مستلزم توجه مداوم به مناسبات قدرت است، یعنی دیده بانی خاصی در مواجهه با کوشش‌هایی به قصد اعمال این یک یا آن یک از مواضع متضاد آن. مورخان تاریخ زنان مدام خود را در موقعیتی می‌یابند که به کوشش‌هایی برای تنزل آنان به موقعیت‌هایی که صرفاً نا مرتبط هستند اعتراض می‌کنند؛ افزون بر این آن‌ها در مواجهه با استدلال‌هایی مقاومت می‌کنند که کار آنان را همچون کاری چنان متفاوت به شمار می‌آورند که دیگر شأن

کار تاریخی ندارد. به همین دلیل زندگی حرفه‌ای آن‌ها و کارشان ضرورتاً وجهی سیاسی می‌یابد. سرانجام این که هیچ راهی وجود ندارد که سیاست را - مناسبات قدرت، نظام‌های باور و کارکرد - از معرفت و فرایندهایی که آن را خلق می‌کنند جدا کند؛ به همین دلیل تاریخ زنان به ناگزیر حوزه‌ای سیاسی است.

در این مقاله من به کارکردهای منطق امر مکمل توجه کرده‌ام تا در فهم و تحلیل ماهیت ذاتاً سیاسی حوزه تاریخ زنان یاری‌ام کند؛ و در نهایت من چنین استدلال می‌کنم، این از آن زمره «نظریه» است که بر سیاست کارکردهایمان پرتویی روشن می‌افکند.

یادداشت‌ها

1. "Women in the Beehive: A seminar with Jacques Derrida," transcript of the Pembroke Center for ۸۷۹-۹۰۷، ص (اکتبر ۱۹۸۷)، ۹۲.۲ Teaching and Research Seminar with Derrida, in Subjects/Objects (Spring 1984), p.17
3. Cited in Karen Winkler, "Women's Studies After Two Decades: Debates over Politics, New Directions for Research," The Chronicle of Higher Education, September 28, 1988, p.29.
4. Nancy Fraser and Linda Nicholson, "Social Criticism Without Philosophy," unpublished ms. 1987, p. 29.
5. "Politics in the profound sense, as the ensemble of human relations in their real, social structure, in their ability to construct the world." Roland Barthes, Mythologies (Paris 1957), P. 230. See also Michel Foucault, *The History of Sexuality* Vol. I An Introduction (New York, 1980). Pp. 92-102.
6. Gayatri Chakravorty Spivak, "The Politics of Interpretation," in W.J.T. Mitchell, *The Politics of Interpretation*, Chicago, 1983,

pp. 347-66; Mary Poovey, *Uneven Developments: The Ideological Work of Gender in mid-Victorian England*, (Chicago, 1988). See also “*ideology*” in the glossary of Louis Althusser and Etienne Balibar, *Reading Capital*, tr. Ben Brewster (London, 1979), p. 314.

7. Jo Freeman, “*Women on the Move: Roots of Revolt*,” in Alice S. Rossi and Ann Calderwood (eds), *Academic Women on the Move* (New York, 1973), pp. 1-37. See also *the essays* by Alice Rossi and Kay Klotzburger in this same volume.

8. Sara Evans, *Personal Politics* (New York, 1979).

9. *Quotation* from Barnaby Keeney, President of Brown University, *Pembroke Alumnae* 27:4 (October 1962), p. 1.

10. Keeney, *ibid.* pp. 8-9; Jessie Bernars, *Academic Women* (Cleveland, 1966); Lucille Addison Pollard, *Wonam on College and University Faculties: A Historical Survey and a study of their present Academic Status*, (New York, 1977). See especially, p. 296.

11. Peter Novick, *That Noble Dream: The “Objectivity Question” and the American Historical Profession* (New York: 1988).

12. On the issue of access see Mary G. Dietz, “*Context is All: Feminism and Theories of Citizenship*,” Jill K. Conway, “*Politics, Pedagogy, and Gender*,” and Joan W. Scott, “*History and Difference*,” all in *Deadalus* (Fall 1987), pp. 1-24, 137-52, 93-118, respectively.

13. Howard K. Beale, “*The Professional Historian: His Theory and His Practics*,” *Pacific Historical Review* 22 (August 1953), p. 235.

14. “*Acadimec Freedom and Expert Witnessing: Historians and*

the Sears Case,” Texas Law Review, 66: 7 (October 1988), pp. 301-31. On the Sears case see also, Ruth Milkman, “*Women’s History and the Sears Case*,” Feminist Studies 12 (Summer 1986). Pp. 375-400; and Joan W. Scott, “The Sears Case,” in Scott, Gender and the Politics of History (New York, 1988), pp. 167-77.

15. Ellen Somekawa and Elizabeth A. Smith, “*Theorizing the Writing of History or, ‘I can’t think why it should be so dull, for a great deed of in must be invention*,” Journal of Social History 22: 1 (Fall 1988), pp. 149-61.

16. Ann Gordon, Mari Jo Buhle, and Nancy Schrom Dye, “*The Problem of Women’s History*,” in Berenice Carroll, (ed.), Liberating Women’s History (Urbana, 1976); Natalie Zemon Davis, “*Women’s History in Transition: The European Case*,” Feminist Studies 3 (1976), pp. 83-103; Joan Kelly, Women History and Theory (Chicago, University of Chicago Press, 1984); Carl Degler, “*What the Women’s Movement has done to American History*,” Soundings 64 (Winter 1981), p. 419.

17. Lvy Pinchbeck, *Women Workers and the Industrial Revolution 1750-1850* (London, 1930) and Mary Beard, *On Understanding Women* (New York, 1931) and *America Through Women’s Eyes* (New York, 1934).

18. Virginia Woolf, *A Room of One’s Own* (New York, 1929), P. 47.

19. Jacques Derrida, *Positions*, tr. Alan Bass (Chicago, 1981), p. 43. See also Derrida, *Of Grammatology*, tr. Gayatri Chakravorty Spivak (Baltimore, 1974), pp. 141-64.

20. Barbara Johnson, introduction to her translation of Derrida’s

Disseminations, (Chicago, 1981), p. xiii.

21. Martha Minow, "The Supreme Court 1986 Term: Foreword: Justice Engendered," Harvard Law Review , 101, no. 1 (November 1987), pp. 9-95.

22. Ibid., p. 13.

23. Gayatri Chakravorty Spivak, "Can the Subaltern Speak?" in Cary Nelson and Lawrence Grossberg, Marxism and the Interpretation of Culture (Urbana, 1988), pp. 271-331.

24. Michel de Certeau, "History: Science and Fiction," in Heterologies: Discourse on the Other (Minneapolis, 1986), p. 217-18.

25. Mary Hawkesworth, "Knower, Knowing, Known ..." Signs (Spring 1989), pp. 533-557.

26. Martha Minow, "Justice Engendered," Jarvard Law Review 101 (November 1987), p. 97.

27. Norman Hampson, "The Big Store," London Review of Books (21 January-3 February 1982), p. 18; Richard Cobb, "The Discreet Charm of the Bourgeoisie," New York Review of Books (December 17, 1981) p. 59; Lawrence Stone, "Only Women," New York Review of Books (April 11, 1985), pp. 21-7; Robert Finlay, "The Refashioning of Martin Guerre," and Natalie Zemon Davis, "On the Lame", both in the American Historical Review 93:3 (Hune 1988), pp. 553-71, and 572-603, respectively.

28. Elizabeth Weed, Introduction to Coming to Terms: Feminism, Theory, Politics (New York, 1988), p. 6 (of typed transcript).

29. Testimony of Joan Scott to University of North Carolina-Chapel Hill Curriculum Committee, May, 1975, cited in Pamela Dean,

Women on the Hill: A History of Women at the University of North Carolina (Chapel Hill, 1987), p.23.

30. Joan W. Scott, "Women's History: The Modern Period," Past and Present 101 (1983), pp. 141-57; and "Gender: A Useful Category of Historical Analysis," American Historical Review 91:5 (December 1986), pp. 1053-75.

31. Louise A. Tilly and Joan W. Scott, Women, Work and Family (New York, 1978; 1987); Alice Kessler-Harris Out to Work: A History of Wage-Earning Women in the United States (New York, 1982; Thomas Dublin, Women at Work: The Transformation of Work and Community in Lowell, Massachusetts, 1826-60 (New York, 1979; of the Years 1829-50," in Juliet Mitchell and Ann Oakley A Cooper, Once a Cigar Maker: Men, Women, and Work Culture in American Cigar Factories, 1900-1919 (Urbana, 1987).

32. Linda Kerber, "Separate Spheres, Female Worlds, Woman's Place: The Rhetoric of Women's History," Journal of American History 75:1 (June 1988), pp. 9-39.

33. Denise Riley, "Am I that name?" Feminism and the Category of "women" in History (London and Minneapolis, 1988).

34. The symposium on "Women's Culture" and politics in Feminist Studies 6 (1980), pp. 26-64.

35. Usan Hardy Aiken, et al., "Trying Transformations: Curriculum Iteration and the Problem of Resistance," Signs 12:2 (Winter 1987), pp. 255-75. Margaret L. Anderson, "Changing the Curriculum in Higher Education," pp. 222-254.

36. Gail Rubin, "The Traffic in Women: Notes on the Political

Economy of Sex," in Rayna R. Reiter, (ed.), *Towards an Anthropology of Women* (New York, 1975). See also, John W. Scott, "Gender: A Useful Category of Historical Analysis," *American Historical Review* 91:5 (December 1986); and Donna Haraway, "Geschlechy, Gender, Genre: Sexualpolitik eines Wortes," in *Viele Orte uberall? Feminismus in Bewegung* (Festschrift fur Frigga Haug), ed. Kornelia Hausor (Berlin, 1987), pp. 22-41.

37. Cherrie Moraga, "From a Long Line of Vendidas: Chicanas and Ferninism," Biddy Martin and Chandra Talpade Mohanty, "Feminist Politics: What's Home Got to Do with It," all in Teresa de Lauretis (ed.), *Feminist Studies/Critical Studies* (Bloomington, 1986), pp. 1-19, 173-190, 191-212, respectively.

38. Mary Frances Berry, *Why ERA Failed* (Bloomington, 1986); Jane Mansbridge, *Why We Lost the ERA* (Chicago, 1986); Donald G. Mathews and Jane Sherron de hart, *ERA and the Politics of Cultural Conflict: North Caroline* (New York, 1989).

39. See Judith Butler, *Gender Trouble: Feminism and the Subversion of Identity* (New York, 1989).

40. Judith Newton, "History as Usual?: Femninism and the 'New Historicism'," *Cultural Critique*, 9 (1988), p. 93.

41. Joan Scott, "A Reply to Criticism," *International Labor and Working Class History* 32 (Fall 1987), pp. 39-45.

۴۲. طعن قضیه چشمگیر است. آن دسته از مورخان زنان که مفاهیم مبنی بر جهان شمولی رشته‌ی تاریخ را پذیرفته‌اند (یعنی اینکه مقوله‌ی جهان شمول «زنان» را به مقوله‌ی من و حاضر «مردان» اضافه کرده‌اند) و استادی در رشته‌ی تاریخ را جایز شده‌اند با فرض اینکه مورخان قادرند به معرفتی از گذشته دست یابند که بی‌طرفانه

یا کامل باشد) به هر رو موضع آنان را به عنوان موضعی «سیاسی» مشخص می‌کند - «سیاسی» اصطلاحی است که مناسبات براندازانه آنها را با رشته‌ی تاریخ رقم می‌زند. به گمان من این نیز یکی دیگر از مصادیق منطق مضاف بودن [تاریخ زنان در کل رشته تاریخ است]، و به همین سبب مورخان زنان (موضع شناخت شناسانه آنان هرچه باشد) نه به طور کامل به رشته تاریخ تعلق دارند و نه به طور کامل از آن بری هستند.

۴۳. بنگرید به جان توووز، «تاریخ اندیشه‌ها پس از چرخش زبانی: خود مختاری معنا و تقلیل ناپذیری تجربه»، مجله‌ی بررسی تاریخ آمریکا،

44. David Harlan, "Intellectual History and the Return of Literature," David Hollinger, "The Return of the Prodigal: The Persistence of Historical Knowing," and Alan Megill, "Recounting the Past: 'Description,' Explanation, and Narrative in Historiography," pp. 581-609, 610-21, and 627-53, respectively.

تداوم و تغییر در اواخر ایران باستان: نگاهی اقتصادی به دوران ساسانیان^۱

نویسنده: خداداد رضاخانی^۲ / مترجم: سامان رحمانی^۳

چکیده

به طور معمول، اقتصاد دوران باستان حول محور تجارت و دادوستد مورد مطالعه قرار گرفته است و توجه کمتری به جنبه‌ی تولیدی اقتصاد دارد. علاوه بر این، دوره‌بندی مصنوعی مبتنی بر تغییرات سیاسی همچون تقسیم‌بندی تاریخ شرق نزدیک تا ظهور اسلام و دوره‌های اسلامی، امکان در نظر گرفتن مسائلی هم‌چون رشد اقتصادی در بلندمدت را از تاریخ‌نگاران سلب کرده است. مقاله‌ی پیش‌رو با تأکید بر جنبه‌ی تولید در اقتصاد ساسانیان، سعی در اثبات اصولی معین و معرفی معیارهای احتمالی برای مطالعه‌ی تاریخ اقتصادی دوران ساسانیان دارد. مناطق خوزستان و تخارستان/ بلخ نمونه‌ها و قیاس‌های مفیدی را برای شرح برخی نکات در دسترس قرار می‌دهند.

واژگان کلیدی: ساسانیان، اسلام، اقتصاد، کشاورزی، اواخر دوران باستان، خوزستان، تخارستان، بلخ، ایران

Author: Khodadad RezaKhani/ Translator: Saman Rahmani

Abstract

Ancient economy has commonly been studied in the context of commerce and trade, less attention being paid to the production side of the economy. Additionally, artificial periodizations based on political change, including the division of Near Eastern history to the pre-Islam and Islamic periods, has prevented historians from considering issues such as economic growth in the long term. The present paper, focusing on the production side of the Sasanian economy, tries to establish certain principles and introduce possible criteria to study the economic history of the Sasanians. Regions of Khuzistan and Tokharistan/Bactria provide useful examples and comparisons for illustrating some of the points.

Keywords: Sasanians, Islam, Economy, Agriculture, Late Antiquity, Khuzistan, Tokhāristān, Bactria, Irān

۱. این مقاله ترجمه‌ی است با عنوان

Continuity and Change in Late Antique Iran: An Economic View of the Sasanians

۲. استاد مطالعات ایرانی دانشگاه لایدن هلند: khodadadducpla@gmail.com

۳. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد تاریخ ایران باستان از دانشگاه شهید چمران اهواز: rahmanisaman1990@gmail.com

مقدمه

مباحثات در زمینه‌ی پیوستگی یا جدایی قرون «باستان» و «وسطی» کمابیش فلسفه‌ی وجودی «اواخر دوران باستان» را به عنوان یک کلیت شکل می‌دهند. تلاش برای ایجاد تعادل در «گسستگی» تاریخ‌شناسانه‌ی بین دوران کلاسیک/باستان - که با «تمدن» کلاسیک بازشناخته‌شده - و قرون «وسطی/تاریک» - که ماهیت آن «تمدن» مسیحی است، همان چیزی است که اواخر دوران باستان را به صورت یک موضوع قابل ملاحظه در مطالعه‌ی تاریخ اواخر دوران روم باستان مبدل کرده‌است.^۴ در دوران روم باستان، مباحثات در خصوص نقش مسیحیت - یعنی اتهام اصلی گیبون‌ها ناظر بر نقش آفرینی در افول تمدن کلاسیک - در کانون کلیت بحث قرار دارد. با این حال، جنبه‌های دیگر همچون تداوم سیاسی اواخر دوران نظام روم باستان در قالب فرمانروایی‌های «بربر» و همچنین تداوم اقتصادی با وجود تغییرات رخ داده در فاصله‌ی بین اواخر دوران روم باستان و اوایل قرون وسطای مدیترانه‌ای نیز در نظر گرفته می‌شوند.^۵ فقدان مطالعات عمیق اواخر دوران باستان پیرامون دوران غیررومی و یا به بیان بهتر، دوران غیرمدیترانه‌ای به شدت حس می‌شود. تلاش‌هایی برای بحث در مورد تشکیل حکومت‌های دینی مشترک‌المنافع به عنوان ویژگی اصلی اواخر دوران باستان به انجام رسیده و هر یک از این تلاش‌ها نیز به موفقیت‌هایی دست یافته‌اند. موفق‌ترین آنان محققان اوایل دوران اسلامی بودند که نشان دادند، نظام سیاسی تا حد زیادی تداوم خود را از زمان نظام ساسانی تا دوران خلافت یعنی دوران

۴. این یک روایت کلاسیک است؛ اما یکی از کارها که با همین هدف نگاشته شده با عنوان *انحطاط و سقوط*

شهر رومی اثر JHWG Li

ebeschuetz است، آکسفورد؛ انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۲۰۰۳. بحث در خصوص "گسست" حامیان جدیدی را در قالب کتاب *سقوط روم و پایان تمدن* نوشته‌ی bryan ward- perkins یافته است، آکسفورد؛ انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۲۰۰۵. رجوع کنید به کتاب از پولیس به مدینه: *تغییرات شهری در اواخر دوران باستان و اوایل حکومت اسلامی* سوریه اثر Hugh Kennedy. کتاب *گذشته و حال* ۱۰۶ (۱۹۸۵): ۳-۲۷ نیز برای مشاهده‌ی دیدگاه مخالف نسبت به بحث "انحطاط" دست کم به معنای توسعه شهری توصیه می‌شود.

۵. رجوع کنید به کتاب *ریشه‌های اقتصاد اروپایی: ارتباطات و تجارت از ۳۰۰ تا ۹۰۰ پس از میلاد*، نوشته‌ی Michael McCormick. کمبریج؛ انتشارات دانشگاه کمبریج، ۲۰۰۱؛ برای مطالعه‌ی بیشتر در خصوص تداوم سیاسی از دوران روم باستان به دوران بربر، و تغییرات ظریفی که در نهایت هر دو را جدا و متمایز می‌کند نگاه کنید به کتاب پیش از *فرانسه و آلمان* اثر Patrick J. Geary. آکسفورد؛ انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۱۹۸۸.

اول اسلام حفظ نموده است. اما از منظر اقتصادی هرچند که در مورد رابطه‌ی بین اقتصاد اواخر سلطه‌ی قدرت‌های باستان^۶ زیاد صحبت می‌شود، اما کم‌تر به تفصیل در مورد تداوم نظام‌های اقتصادی که در هر دو سوی نقطه‌ی عطف فرضی گسست اسلامی در تاریخ غرب آسیا و به خصوص در قلمروهای سابق امپراتوری ساسانیان و بلافاصله در پیرامون آن امتداد دارد، شرح داده شده است. بنابراین مقاله‌ی حاضر تلاش خواهد کرد تا حدی به بحث در مورد تداوم اقتصادی از اواخر دوران ساسانیان (۵۵۰ میلادی به بعد) تا دوران اسلامی (حدود ۷۵۰ میلادی) در سرزمین‌هایی که حوزه‌ی حکومت ساسانیان و مناطق همجوار آن را تشکیل می‌داد به بحث بپردازد. همچنین، این مقاله از هر دو دیدگاه نظری و تجربی به این مسأله خواهد پرداخت که نقطه‌ی شروع آن مباحثاتی هستند که نگارنده چنین می‌پندارد که اغلب از مطالعه‌ی اقتصاد به عنوان ابزاری مناسب برای درک مباحثات در مورد تداوم یا گسست در تاریخ منطقه عقب افتاده‌اند. با این حال، باید از ابتدا روشن باشد که اولویت آشکار نویسنده برای روایت یک پیوستگی، این حقیقت را که تغییر در واقع رخ داده است را کم‌اهمیت نساخته و این تغییر در حقیقت در دل این مباحثات نهفته است که باید در مطالعه‌ی تاریخ اقتصادی اواخر دوران باستان غرب آسیا در نظر گرفته شود.^۷ با این حال کمک اصلی این مقاله، بحث برای این تغییر است تا تاریخ ظهور اسلام در زمانی دورتر تخمین زده شود و تا حدی است که در واقع وسیله‌ای برای پیشرفت اقتصاد سیاسی بوده است که متعلق به دوران اسلامی شناخته می‌شود.

۶ James Howard - Johnston. «دو قدرت بزرگ در اواخر دوران باستان: یک مقایسه». در کتاب دولت‌ها، منابع و/رتش‌ها، ویراست Averil Cameron، صص. ۱۵۷-۲۲۶. امپراطوری بیزانس و اوایل دوران اسلام در شرق نزدیک ۳. پرینستون: انتشارات داروین ۱۹۹۵، این کتاب تحقیقی را ارائه می‌دهد که اگرچه بیشتر برای نشان دادن موقعیت ساسانیان به عنوان دشمنان اصلی رومی‌ها است، اما در نهایت بیشتر به توانایی‌های نظامی هر دو امپراطوری اهمیت می‌دهد مبحث «انتقال جمعیت بین ساسانیان و امپراطوری بیزانس» نوشته Michael G. Morony. در کتاب *La Persia E Bisanzio* صص. ۱۶۱-۷۹. رم: Accademia Nazionale dei Lincei؛ ۲۰۰۴ پیرامون نوعی وابستگی متقابل بین دو امپراطوری به بحث می‌پردازد تا دست‌کم یکی از جنبه‌های اقتصاد یا تأمین نیروی کار مورد توجه قرار گیرند.

۷. مسأله‌ی ویژه‌ی مرزهای اقتصادی، هم به لحاظ زمانی و هم به لحاظ فیزیکی قبلاً در کتاب «مرزهای اقتصادی؟ اواخر دوران باستان و اوایل دوران اسلامی» نوشته‌ی مایکل مورنی مطرح شده است. *مجله‌ی تاریخ اقتصادی و اجتماعی شرق*، ۴۷، ۲ (۲۰۰۴): ۹۴-۱۶۶.

اواخر دوران باستان/اقتصاد اسلامی؟

ویکهام در تحقیقی درباره‌ی اوایل دوران قرون وسطی در اروپا در مورد منطقه‌گرایی و تاریخ‌نگاری پسا رومی که تاریخ اروپا را به «جزایری» تقسیم می‌کند «که کانال‌های فریب آمیز مجزایشان نموده‌اند» دغدغه‌هایی را شرح داده‌است. می‌توان استدلال کرد که این مسأله دقیقاً در نقطه‌ی مقابل ایران دوران ساسانیان است که مدل گفته‌شده از دوران مدیترانه‌ای و فقدان منابع منجر به کنار هم گذاشته شدن مناطق و تحمیل دیدگاه ساختگی شبه‌ملی در کل تاریخ دوره ساسانیان شده‌است. در مورد تاریخ اقتصادی، همان‌طور که پیشتر بیان شد؛ مشخصاً، این امر موجب ایجاد تمایلی گسترده به تعمیم نتیجه‌ی تحقیقات انجام شده درباره‌ی هر یک از مناطق امپراطوری و صدق تمامی آن درباره‌ی کل محدوده قلمرو ساسانیان بوده‌است.

موضوع دیگری که ویکهام به شرح آن پرداخته‌است، در مورد تداوم یا گسست از امپراطوری روم بوده و به نظر می‌رسد که در حال حاضر، مهم‌ترین مسأله‌ای است که تحقیقات حول تاریخ اوایل قرون وسطی در اروپا با آن مواجه است. در تاریخ اقتصادی دوران مدیترانه‌ای، این موضوع عمدتاً از طریق بحث درباره‌ی انقباض یا توسعه‌ی اقتصادی پس از قرن سوم بیان شده‌است.^۸ همانند مهاجمان ژرمنی اروپا، ارتش مهاجم مسلمانان را عموماً به عنوان نیروی «بیرونی» در تاریخ «شرق نزدیک» تلقی کرده و چنین تصور شده‌است که ورود آنان موجب ایجاد اختلال شده و ساختار جدیدی را در تاریخ این منطقه از مدیترانه تا پامیر بنا نهد (دست‌کم در مورد ایران،

۸. برجسته‌ترین استدلال در خصوص مسأله‌ی انقباض اقتصادی توسط A. H. M. Jones در کتاب *امپراطوری آخر روم* ذکر شده است، ۲۸۴ - ۶۰۲ نورمن: انتشارات دانشگاه اوکلاهما، ۱۹۶۴، ۱۰۳۸ - ۴۸. با این حال از آن زمان، تمایل به مشاهده‌ی تداوم بین دوره‌های امپراطوری روم و اواخر دوران باستان به خاطر اهمیتی که تاریخ خود اواخر دوران باستان دارد، برخی را بر آن داشته است که روایت انقباض اقتصادی را مورد بازبینی قرار دهند. از آن جمله Jean-Pierre Sodini و Cécile Morrisson هستند. «اقتصاد قرن ششم»، در *تاریخ اقتصادی بیزانس*. واشینگتن دی. سی. Dumbarton Oaks، ۲۰۰۲، Charles R. Whittaker و Peter Garnsey. «زندگی روستایی در دوران امپراطوری آخر روم»، در *تاریخ باستان کمبریج*، ۱۳ - ۳۳۷ - ۴۲۵ کمبریج: انتشارات دانشگاه کمبریج، ۱۹۹۸، و B. Ward - Perkins. «تداوم شهری؟» در *شهرها در دوران گذار: تکامل شهری در اواخر دوران باستان و اوایل قرون وسطی*، ویرایش شده توسط Neil Christie و Simon T. Loseby. صص. ۱۷-۴. آلدرشات: انتشارات Scolar Press، ۱۹۹۶. با این حال به نظر می‌رسد که آخرین نویسنده، این مورد را برای مسأله‌ی گسست دست‌کم از دیدگاه نظامی آن در کتاب Bryan Ward - Perkins در سال ۲۰۰۵ انتخاب کرده است.

این «گسست» در چگونگی مفهوم سازی این بخش از تاریخ تأثیر بسزایی داشته است. در جهان اسلام، اگرچه مورد تأکید قرار گرفته، اما بیشتر در زمینه‌های خاص جغرافیایی یا سیاسی و اجرایی این‌گونه بوده است.^۹ اما به طور کلی، ممکن است ما قادر باشیم تا از ابهام نسبی تاریخ منطقه یا فقدان «پارادایم‌هایی» برای تدوین روش‌های جدید مطالعه‌ی آن بهره ببریم. برخلاف، تاریخ نگاری قرون وسطای اروپا که باید نظریات اثبات شده‌ای توسط امثال پیرن یا دوپیش را ارائه دهد. ما می‌توانیم از این «لوح سفید» برای مطالعه‌ی تاریخ آسیای مرکزی و غربی از یک دیدگاه نو به آن نگاه کنیم و این امکان را داشته باشیم که پارادایم‌هایی را برای تنظیم یا «چارچوب‌بندی» تحقیق در مورد آن یا ترجیحاً اجتناب از مجموعه‌ی پارادایم‌ها را ایجاد کنیم.

با این وجود، در مسأله‌ی اساسی شکل‌گیری دولت اسلامی، مسأله‌ی ماهیت اقتصادی نظام سیاسی-دینی که برای تسلط بر غرب و آسیای مرکزی در قرون هفتم تا دهم رخ داده است را نمی‌توان نادیده گرفت. غالباً، این مسأله که به واسطه‌ی مسأله‌ی زمینه‌ی تجاری ظهور اسلام مفهوم سازی شده است، با در نظر گرفتن جایگاه مکه به طور ویژه، اندیشمندانی همچون سیمون این‌طور بحث کرده‌اند که ظهور مکه به عنوان سلف ماهیت تجاری دولت اسلامی به خط مشی‌های قدرتهای بزرگ آن زمان یعنی دولت‌های ساسانی و بیزانس وابسته بوده است. اندیشمندان دیگر در خصوص روند متمایل به تجاری‌سازی شهرهای اواخر دوران باستان به ویژه در سوریه و تأسیس صنایع و تولیدات صنعت‌گری در مراکز شهری حتی قبل از ورود اسلام به بحث می‌پردازند. سپس باید نقش رابطه‌ی دقیق میان تغییرات اقتصادی در اواخر دوران باستان و سازوکار نظام اسلامی در حال ورود به صحنه را در نظر گرفت .

منابع مطالعه‌ی اقتصاد ساسانیان

واقعیت این است که قلمرو ساسانیان عموماً از طریق ارتباط آن با همسایگان خود و تا حد زیادی از چشم همسایگان آن مورد مطالعه قرار گرفته است. این امر

۹. در مباحثات حول موضوع تداوم قدرت اجرایی ساسانیان و پیوستگی آن به حکمرانی اسلامی، برجسته‌ترین بحث متعلق به مایکل مورنی بوده است: *عراق پس از فتح مسلمانان*، پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۸۴.

بیشتر به دلیل کمبود مدارک بومی است که به تحقیقات تاریخی مدرن نیازمند می‌شوند، دست‌کم به این دلیل که برای عموم محققین قابل‌فهم است. در خصوص بخش‌های غربی امپراطوری ساسانیان، منابعی که با بیشترین گستردگی در دسترس هستند، گزارش مورخان یونانی و رومی است که دغدغه‌ی آن‌ها به درستی عبارت بوده‌است از توصیف وضعیت در آن بخش‌هایی از قلمرو ساسانیان که بیشتر مربوط به مسائل روم یا بیزانس، یعنی منطقه‌ی بین‌النهرین است. در خصوص آسیای میانه، وضعیت حتی از این هم حادث‌تر است. در حالی که شواهدی نوشتاری وجود دارند که اغلب به زبان چینی بوده و به تازگی برملا شده‌اند، یا دست‌کم مد نظر قرار گرفته‌اند، تاریخ این منطقه در بیشتر مواقع بر مبنای گزارش همان منابع رومی بنا نهاده شده‌است. در این مورد، منابع رومی حتی از همسایگی جغرافیایی که ممکن است گزارشات آن‌ها را تا حدودی در خصوص منطقه‌ی بین‌النهرین معتبر نماید بهره نبرده و در عوض تاریخ آسیای میانه را از طریق بسیاری از واسطه‌های دیگر بازگو می‌کنند. در نتیجه، تلاش‌هایی که امروزه برای بازسازی تاریخ آسیای مرکزی به انجام می‌رسند، نیازمند تمرکز بر فرهنگ مادی و یافته‌های ارزشمند تاریخ هنر هستند تا تصویری از تاریخ این منطقه را به دست بدهند. به این ترتیب، پیوندهای غیرقابل انکار و تأثیرات متقابل مابین آسیای مرکزی و همسایگان آن - یعنی هند، چین و ایران - شناسایی شده‌است. اولین مجموعه از منابع موجود رومی/بیزانسی از منابع هرودین گرفته تا آمیانوس مارسلینوس، پروکوپئوس، تئوفیلاکت سیموکاتا، و حتی مورخین متأخری همچون تئوفانس در اینجا قابل‌یادآوری است. در این میان، پروکوپئوس^{۱۰}، آگاتیاس و تئوفیلاکت بیشتر به ارائه‌ی جامع‌ترین اطلاعات پرداخته‌اند و غالباً، اطلاعات معاصر مرتبط با شرایط اقتصادی-اجتماعی اواخر دوران ساسانیان را به چشم دیده‌اند. این منابع در عین حال که از برخی جنبه‌ها بسیار جامع هستند، فاقد جزئیات مورد نیاز برای انجام مطالعات عمیق در خصوص تاریخ ساسانیان هستند. این امر بدان علت است که این روایت‌ها قرار نبوده نقل تاریخ ساسانیان باشند این

۱۰. هم‌چنین رجوع کنید به کتاب پروکوپئوس و قرن ششم اثر Averil Cameron. بر کلی؛ لس‌آنجلس: انتشارات دانشگاه کالیفرنیا، ۱۹۸۵ در خصوص ارجاعات خاص پروکوپئوس به قرن ششم.

مسئله یک مشکل بدیهی است. اگرچه این ارجاعات در واقع تاریخ‌های مربوط به روم یا بیزانس و شرایط سیاسی و اجتماعی آن‌ها و تا حد کمتری نیز شرایط اقتصادی آن‌ها است. آن‌ها هنگامی که به ایران یا ساسانیان اشاره می‌کنند، زمینه‌ی بحثشان روابط با روم/بیزانس و طبیعتاً اغلب با لحنی دشمنانه و تعصبانی آشکار همراه است. تمرکز این گزارشات نیز به شکل کاملاً منتظره‌ای از نظر جغرافیایی بر غرب ایران، منطقه بین‌النهرین/آسورستان، و آن دسته مناطقی است که هم مرز با ارمنستان یا ایبریا هستند. حتی درک ابتدایی ما از تاریخ شرق ایران یعنی هزار کیلومتری شرق قلمروی آسیایی روم نیز مبتنی بر این منابع رومی است.^{۱۱}

دسته‌ی دوم این منابع عبارت‌اند از: تاریخ نگاشت‌های روایی عربی اوایل اسلام که به شدت تحت‌الشعاع مجموعه‌ای از روایت‌های ارائه شده توسط طبری است. این منابع، از جمله بلاذری، مسعودی، حمزه‌الاصفهانی و حتی رساله‌های جغرافیایی مانند ابن حوقل و یا تألیفات بعدی مانند ابن مسکویه^{۱۲} تا حد زیادی ساختار اساسی فهم ما نسبت به تاریخ ساسانیان را تشکیل می‌دهند. این‌ها منابعی هستند که «حقیقی» اولیه در مورد ساسانیان را در اختیار ما قرار می‌دهند، حقیقی که اغلب پایه‌ای عمیق داشته و تنها در حاشیه مورد انتقاد قرار می‌گیرند. همین‌طور منابعی هستند که روایت اولیه بنیان‌گذاری سلسله‌ی ساسانیان را به عنوان یک دولت مرکزی برای جایگزینی با قدرت غیرمتمرکز (و ذاتاً غیرقابل اطمینان) اشکانیان در دسترس ما قرار می‌دهند. گفته می‌شود که این منابع و به ویژه روایت‌هایی همچون موارد ذکر شده توسط طبری، بر پایه منابع اصیل فارسی میانه‌ی موجود در اواخر دوره‌ی ساسانیان بوده و اصل آنان اکنون از دست رفته‌اند. این متون فارسی میانه‌ی به دست آمده، منشأ داستان‌های حماسی در *شاهنامه‌ی فردوسی*^{۱۳} یا *خمسه‌ی نظامی* هستند که در عین حال مفهوم رایج تاریخ ساسانی را نیز شکل می‌دهد. این منابع بیشتر به تفصیل

۱۱. گزارش امیانوس در باره حضور خانسالار خیونان - گرومبات - همچنان برجسته‌ترین منبع ما برای تعیین تاریخ ورود «هون‌های ایرانی» به بلخ و شرق ایران است؛ Amm. Marc 18.6.22.

۱۲. برای مطالعه‌ی دقیق اطلاعات منحصر به فرد ابن مسکویه در مورد ساسانیان، به کتاب «اصلاحات خسرو انوشیروان» نوشته Zeev Rubin مراجعه کنید. در *دولت‌ها، منابع، و ارتش‌ها*، ۲۲۷ - ۹۷. پرینستون: انتشارات داروین، ۱۹۹۵.

۱۳. اکنون بهترین نسخه‌ی آن *شاهنامه‌ی فردوسی* به تصحیح خالقی مطلق، نیویورک: Bibliotheca Persica، ۱۹۸۷.

تقسیمات کشوری هر استان و منطقه پرداخته و توجه خود را به مصادیق توسعه‌ی شهری و روستایی مانند سدها، پل‌ها، و کانال‌ها و همچنین فهرست کردن محصولات تولیدی و کشاورزی هر منطقه معطوف می‌کند. این منابع گهگاه شامل نرخ‌های مالیات هر منطقه بوده و به نقل اخذ نرخ‌های مالیات قدیمی‌تر - که غالباً متناسب به دوران ساسانیان است - توسط مراجع متعدد می‌پردازند.^{۱۴}

اما بیشتر منابع نوشتاری تاریخ دوران اسلامی در سده‌های ششم و هفتم میلادی و در دوران حکومت پادشاهان ساسانی از قباد اول تا یزدگرد سوم تألیف شده‌اند. در نتیجه، تعجبی ندارد که عمده‌ی توجه این منابع با استناد به تفکرات اسلامی آن‌ها نیز بر اصلاحات قباد اول و پسرش خسرو دوم معطوف بوده‌است که هر دوی آن‌ها آشکارا تلاش بر تمرکز دولت و تقویت قدرت امپراطوری داشتند. به طور طبیعی، میزان بالایی از نابه‌نگامی تاریخی در دوره‌های پیشین و حکومت‌های باشکوه پیشینیان پادشاهان گذشته‌ی ساسانی رخ می‌دهد. به نظر می‌رسد که تمرکزگرایی به عنوان برنامه‌ی پادشاهان گذشته‌ی ساسانی نیز جنبه‌ای از این امر بوده‌است،^{۱۵} که اگر نه به خاطر تأکید بر قدمت این ایده باشد، اما احتمالاً بر اساس فهمی نوگسترده و دینی نسبت به جغرافیای تاریخی ساسانیان بنا نهاده شده‌است.^{۱۶}

مشخص است که مشکل واضح در میان منابع مذکور این است که هیچ یک از آن‌ها منابع بومی و معاصر داخل خود قلمروی ساسانی نیستند. این موضوع مدت‌ها مورد توجه قرار گرفته و در نتیجه، مورخین تقریباً از زمان آغاز تحقیقات تاریخی مدرن در خصوص تاریخ ساسانیان به دنبال منابع جایگزین بوده‌اند. برخی از پاسخ‌ها در منابع روایی مختلف سریانی یا ارمنی پیدا شده‌اند که باز هم در خارج از قلمروی ساسانیان نگاشته شده‌اند، اما اغلب در ارتباط نزدیک‌تری با ساسانیان بوده‌اند تا رومیان. منابع

۱۴. به عنوان مثال رجوع نمایید به کتاب الممالک و المسالك نوشته‌ی عبدالله بن خردادالضبیح. ویراست MJ De Goeje. *Bibliotheca Geographorum Arabicorum*. VI. لایپدن: بریل، ۱۸۸۹، به ویژه بخش‌های مربوط به السواد.

۱۵. دلایل این امر نامشخص است. در کاری که اخیراً به انجام رسیده است، پورشریعتی بیان می‌کند که فروپاشی یک «هم‌پیمانی» قدیمی بین خاندان ساسانی و اشراف‌زادگان «پارتی» آنها در قلب تغییر شکل دولت اواخر دوران ساسانیان و جعل روایتی جدید و ضدپارتی از بنیان‌گذاری این امپراطوری بوده است: پروانه پورشریعتی، *انحطاط و سقوط امپراطوری ساسانیان: اتحادیه ساسانی-پارتی و فتح ایران به دست اعراب*. لندن: Tauris، ۲۰۰۸.

۱۶. برای مطالعه‌ی بیشتر رجوع نمایید به جغرافیای مقدس ساسانیان (بزودی) نوشته توج دریایی.

ارمنی همچون تاریخ نگاشته‌های لازار پارپتسی، موسی خورنی، و سبئوس برای درک برخی از تقسیمات اداری امپراتوری ساسانی و همچنین دخالت نخبگان سلطنتی و نظامی آن در اقتصاد کاملاً مفید هستند^{۱۷}. منابع سریانی از قبیل خطابه‌ها، شرح حال قدیسین و اولیاء، تاریخ‌نگاشت‌ها^{۱۸} و همچنین جلسات شوراها، کلیسا نیز برای این منظور مفید هستند. در میان این دسته‌بندی‌ها، توجه جدید به منابع اسلامی و غیرعربی (بیشتر فارسی) شایسته است. تاریخ نگاشت‌هایی مانند *تاریخ سیستان، فارسنامه‌ی ابن بلخی، یا تاریخ قم* از آن جمله است.^{۱۹} این که تا چه حد روایت‌های حماسی مانند *شاهنامه* را می‌توان به عنوان منابع تاریخی مورد استفاده قرار داد، حتی در مورد اواخر دوران ساسانیان مورد بحث است.

اخیراً به ارزش منابعی مانند کتیبه‌ها که به طور ویژه در بخش‌های قبلی قانون ساسانیان پروبال گرفته‌اند توجه شده‌است. به طور سنتی، کتیبه‌های ساسانی از جمله کتیبه‌ی معروف شاپور اول در کعبه‌ی زرتشت کتیبه‌ی نرسه در پایکولی و کتیبه‌های کردیر به طور کامل برای دریافت اطلاعات واژه‌ی شناختی‌شان مورد مطالعه قرار گرفته‌اند، در حالی که مطالب بسیاری وجود دارد که ما هنوز می‌توانیم از آن‌ها در مورد تاریخ سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی دوره‌های تاریخی مربوطه کسب اطلاعات کنیم. تاریخ هنر، به خصوص آن بخش‌هایی که مربوط به نقوش برجسته‌ی سلطنتی باشد به درک ما از تاریخ سیاسی ساسانیان نیز کمک کرده‌است.

۱۷. برای انجام یک کنکاش بی‌نقص در منابع ارمنی در خصوص ساسانیان، به کتابی که اکنون تحت عنوان *اندیشه‌های ساسانی در منابع ارمنی* به قلم Tim Greenwood مراجعه کنید. Sasanika. بوری هیلیز: انتشارات افشار، ۲۰۰۸

۱۸. Amir Harak. *سرگذشت ذوقین، بخش‌های ۳ و ۴، ۷۷۵-۴۸۸ میلادی*. تورنتو: مؤسسه‌ی پاپی مطالعات قرون وسطی، ۱۹۹۹؛ *یشوعای ستون‌نشین. سرگذشت دروغین-یشوعای ستون‌نشین*. ترجمه John و Frank Trombley و W. Watt. لیورپول: انتشارات دانشگاه لیورپول، ۲۰۰۰. Michel le Syrien. *Chronique de Michel Le Syrien*. rien ترجمه J. B. Chabot. پاریس: Ernest Leroux، ۱۸۹۹؛ در مورد آخر، به کتاب «مایکل سریانی به عنوان منبعی برای تاریخ اقتصادی» نوشته‌ی Michael Morony مراجعه کنید. *هوگویی: مجله مطالعات سریانی* ۲/۳ (۲۰۰۰): ۱۴۱-۷۲.

۱۹. باید همچنین در این جا به تاریخ بلعمی نیز توجه نمود. تاریخ بلعمی که به عنوان تنها ترجمه و تألیفی از تاریخ طبری نادیده گرفته می‌شود، به نظر می‌رسد که در واقع بسیاری از روایات فارسی که احتمالاً شفاهی نیز بوده‌اند حفظ نموده است. برای مثال رجوع کنید به کتاب *Romanen om Bahram Tschobin: et Rekonstruktions-forsog*. Tillge. ۱۹۷۰.

اما مهم‌ترین تحول در مطالعه‌ی تاریخ ساسانیان باستان‌شناسی و به خصوص در قالب نقشه‌برداری و شناسایی سطحی بوده و باید باشد، که می‌تواند به درک تازه‌ای از تاریخ ساسانیان و زندگی اجتماعی-اقتصادی در آن دوره بیفزاید.^{۲۰} تاریخ‌نگاری دوران ساسانیان اغلب تحت تأثیر روایات سیاسی قرار داشته و به همان میزان نیز تحت غلبه‌ی یک روایت دینی تاریخی قرار دارد. مورد دوم خود، تحت تأثیر دسترسی گسترده‌ی به متون دینی فارسی میانه قرار دارد. این موارد عموماً به دوره ساسانیان منتسب بوده که مبتنی بر فضیلت استفاده‌ی آنان از زبان فارسی میانه است و به همین شکل نیز ارائه دهنده‌ی قدرتی متحد و تحت حکمرانی دینی بوده و با در نظر گرفتن تمامی احتمالات، روایت بعدی مشابه آن منتسب به دوره‌های پیش از آن است. اما باستان‌شناسی می‌تواند به ما کمک کند تا تاریخ ساسانیان را نه از نقطه نظر قدرت مرکزی، بلکه از دیدگاه مردم مورد توجه قرار دهیم؛ یعنی کشاورزان، ساکنان شهرها، سربازان، و بازرگانان. کمک بیشتر در این مسیر نیز عبارت بوده‌است از کشف اشیای برجای‌مانده در قلمروی ساسانیان و فراتر از آن. در این میان می‌توان به مسکوکات، مهرها و نقش برجسته‌های مهرموم شده و اسناد یافت‌شده در مکان‌های

۲۰. تلاش‌های هر چند ناقص در قبال این مسأله، به یاری رساندن به درک ما نسبت به اقتصاد ساسانیان ادامه خواهد داد: Robert J. Wenke «سرمایه‌گذاری‌های سلطنتی و توسعه‌ی کشاورزی در دوره‌ی پارتی و ساسانی: خوزستان ۱۵۰ پیش از میلاد تا ۶۴۰ پس از میلاد»، *بین‌النهرین* ۱۰ (۱۹۷۵): ۳۱-۲۲۱؛ همان «غرب ایران در دوره‌ی پارتی-ساسانی: تحول سلطنتی»، در *باستان‌شناسی غرب ایران*، صص ۲۵۱-۸۱، واشینگتن دی. سی: انتشارات اسمیتسونین، ۱۹۸۷؛ و Robert McC. Adams و Donald P. Hansen. «بازشناسی و ژرفایابی باستان‌شناختی در جندی شاپور»، *Ars Orientalis* ۷ (۱۹۶۸): ۷۰-۵۳. در مورد خوزستان؛ Jean Claude Gardin و Pierre Genelle. *بررسی‌های باستان‌شناسی در بلخ شرقی: ۱۹۷۴ - ۱۹۷۸*. پاریس: مأموریت باستان‌شناختی فرانسه در آسیای مرکزی: انتشارات De Boccard، ۱۹۸۹، Bertille Lyonnet. *بررسی‌های باستان‌شناختی در بلخ شرقی (۱۹۷۴ - ۱۹۷۸)* جلد ۲. خاطرات مأموریت باستان‌شناسی فرانسه در آسیای میانه ۸. پاریس: ویراست تحقیق در باب تمدن‌ها، Gerard Fussman، «جنوب بلخ و شمال هند قبل از اسلام: مروری بر گزارش‌های باستان‌شناختی». *مجله انجمن آمریکایی شرق‌شناسی*، ۱۹۹۶: ۲۴۳-۲۵۹، و Pierre Leriche. «بلخ: سرزمین هزار شهر». در کتاب *پس از اسکندر: آسیای مرکزی پیش از اسلام*، ویراست Joe Cribb و Georgina Herrmann. صص ۵۳-۱۲۱. آکسفورد: انتشارات دانشگاه آکسفورد، ۲۰۰۷. مهم‌ترین تحقیقات پیرامون بلخ بوده است. مناطق دیگر مانند دامغان: Katherine M «شهرنشینی پیش از اسلام و استفاده از زمین در دامغان، شمال شرقی ایران». *Iranica Antiqua* ۱۸ (۱۹۸۵): ۱۱۹-۴۴. با وجود این که فلات ایران به طور کلی از فقدان بررسی‌های جامع رنج می‌برد، از این توجه برخوردار بوده‌است.

مختلف اشاره کرد. در حالی که ارزش سکه‌ها مدت‌ها است که شناخته شده‌است، و مهرها نیز کماکان مورد مطالعه اندیشمندان قرار گرفته‌اند، مطالعه‌ی اسناد یافت‌شده از زمان ساسانیان هنوز در دوران کودکی خود به سر می‌برد. این امر تا حدی به دلیل زمان اخیر کشف آن‌ها و به دلیل موانع زبانی و ارتباط اندک بین‌رشته‌های تاریخ و زبان‌شناسی است. با این حال، بسیاری از این منابع به دلیل انتشار آن‌ها به طور گسترده در دسترس هستند و بنابراین زمان آن فرا رسیده تا آن‌ها را در تحقیق تاریخی مورد استفاده قرار داد.

در ادامه، دو مورد مطالعاتی از مناطق داخل و خارج از چارچوب بلافاصله‌ی قدرت سیاسی ساسانیان ارائه خواهد شد. هدف از انتخاب این دو منطقه، یعنی خوزستان و تخارستان، بهره‌گیری از انواع مختلف اشیاء موجود جهت مطالعه، از موارد نوشتاری گرفته تا باستان‌شناسی می‌باشد. مقایسه‌ی بین این دو منطقه با وجود تفاوت‌های آشکارشان می‌تواند به ما کمک کند تا الگوهای مشابهی را در توسعه‌ی اقتصادی اواخر دوران باستان مشاهده کرده و زمینه‌های ظهور اسلام را در هر دوی این مناطق و پس از نابودی قدرت‌های سیاسی محلی ساسانی در نظر بگیریم.

تحول اقتصادی در اواخر دوران باستان خوزستان

مهم‌ترین بحث در زمینه‌ی تاریخ اقتصادی اواخر دوران ساسانیان در خوزستان، بحث انحطاط بوده‌است که عمده‌تاً مبتنی بر نتایج بررسی‌های باستان‌شناختی با دامنه‌ی محدود است. نظریه کاهش جمعیت در خوزستان اواخر دوران ساسانیان و انقباض اقتصادی آن نیز به نظر می‌رسد با سوابق تاریخی که زمینه‌ساز بسیاری از کاوش‌های باستان‌شناسی بوده‌است، ارتباط زیادی داشته باشد. در حالی که این اسناد به خودی خود در فصل بعد مورد بحث قرار خواهند گرفت و انحرافات و مسائل مربوط به آن‌ها مورد تجزیه و تحلیل قرار خواهد گرفت، در این جا کافی است، اشاره شود که تعیین قدمت خود این مکان‌ها و انحطاط مرتبط با آن‌ها در تضاد مستقیم با دیگر منابع اطلاعاتی است که ما در مورد اقتصاد خوزستان در دست داریم، یعنی شواهدی از باستان‌شناسی، تاریخ کشاورزی، و ضرب سکه. در بخش بعد، این نوع شواهد به

منظور بررسی فرضیه‌ای که پیش از این توسط بوکارلت توسعه یافته، مورد بحث قرار گرفته‌است که پس از آن خوزستان و دهلران دوران ساسانیان دست‌خوش مجموعه تغییرات عمیق اقتصادی شدند که ممکن است آن را بهتر با اقتصاد اواخر دوران باستان و تغییرات قریب‌الوقوعی که به واسطه‌ی تهاجم مسلمانان ایجاد می‌شود، تطبیق داد.^{۲۱} بیشتر باستان‌شناسان تصویری از جنوب غربی ایران را به عنوان منطقه‌ای ترسیم می‌کنند که در آن سکونت‌گاه‌های بزرگ‌تری از اواخر دوره‌ی پارت‌ها به آرامی در اوایل دوره‌ی ساسانیان خالی از سکنه شدند. این روند سپس با سرمایه‌گذاری‌های سلطنتی ساسانیان در منطقه کاهش پیدا کرد و به پشتیبانی از تأسیس مناطق شهری بزرگ مانند جندی‌شاپور اقدام شد. با این حال و با وجود سامانه‌های عظیم آبیاری و پروژه‌های ساخت‌وساز شهری، جمعیت دوره‌ی ساسانی این مناطق هرگز به اندازه‌ی دوران پارت‌ها نرسیده‌است، مناطق روستایی با جمعیت پراکنده و جمعیت‌های شهری هرگز به حد مطلوب نرسیده و علامت مشخصه‌ی آن دیوار استحکامات قوی است. این روند تا اواخر دوران ساسانیان و زمانی که بی‌ثباتی سیاسی منجر به نادیده گرفتن کانال‌های آبیاری و سدها و در نهایت، سقوط کل سامانه و فقر حاصله و خالی از سکنه شدن شهرها شد، ادامه یافت.

از دیدگاه باستان‌شناختی، این تصویر ترسناک عمدتاً به واسطه‌ی تعیین قدمت لایه‌های چینه‌شناسی و ظروف سفالی مرتبط با آن ترسیم شده‌است. توسعه یا انقباض محلات، و نیز تراکم جمعیت فرضی آن‌ها از روی مجموعه‌ی سرامیک‌هایی اندازه‌گیری می‌شود که تصور می‌شود، مشخص‌کننده‌ی محدوده‌ی مناطق مسکونی بوده و بنابراین گذاشته شده‌است که تعداد آن‌ها بیان‌گر تعداد نسبی افرادی است که احتمالاً در مکان‌های مورد نظر سکنی گزیده باشند. مشکلات مربوط به قدمت سفال و حتی مهم‌تر از آن مشکلات مربوط به جمع‌آوری سطحی این سفال‌ها پیش‌تر مورد بررسی قرار گرفته‌اند. در این مفهوم، تعیین قدمت مکان‌ها به یک کار بسیار دشوار بدل شده و هرگونه تغییر در تعیین قدمت می‌تواند در اعتبارسنجی تصویر فوق

۲۱. برای این منظور، به کتاب *تغییر مسیر ساسانیان: شرق ایران در اواخر دوران باستان* نوشته‌ی خداداد رضاخانی مراجعه نمایید، ادینبورگ: EUP، ۲۰۱۵ (بزودی).

ضروری بوده و یا به طور بالقوه دارای نقشی اصلی باشد.

مشکلات استفاده از سرامیک‌ها به منظور تعیین قدمت مکان‌های باستانی و نیز مسئله‌ی جمع‌آوری سطحی قبلاً مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌است.^{۲۲} با این حال، مسائل ویژه‌ی ردیف‌سازی در مطالعات ونکه و نیلی مورد اشاره قرار نگرفته‌اند. ونکه مطالعه‌ی خود را بر بررسی مجموعه‌ی نسبتاً بزرگی از آثار سرامیکی استوار کرد که به صورت نظام‌مند و نه تصادفی، بلکه با توجه به معیارهای خاص برای اجتناب از انحرافات که وی شناسایی نموده‌بود، جمع‌آوری شدند. این معیارها شامل جمع‌آوری تمام سفال‌های موجود است که باز هم فقط از سطح مکان‌های مورد کاوش جمع‌آوری شده‌اند. ونکه در ردیف‌سازی قطعی این سرامیک‌ها تلاش دارد تا دو روش ریاضی پیشنهاد دهد که وی آن‌ها را روش‌های «ماتریس‌سازی» و «چند بعدی» می‌نامد تا بتواند هم‌زمانی ظروف سفالی را در مکان‌هایی که مورد بررسی قرار می‌دهد، توضیح دهد. فرضیات پایه‌ای او این هستند که ظاهر انواع مشابه سفال در مکان‌های کوچک‌تر به معنای شباهت عملکرد و منظور ساخت هر یک از این مکان‌ها بوده و این که هم‌زمانی به معنای هم‌عصر بودن این مکان‌هاست. با این حال، او به آسانی می‌پذیرد که این روش مشکل‌ساز است، چرا که تعداد سرامیک‌های جمع‌آوری شده از برخی از مکان‌ها آن قدر نیست که برای گنجاندن در هر کدام از این روش‌ها مناسب باشد. علاوه بر این، هر دوی این روش‌های مزبور مسائل ریاضی در خصوص دقت آن‌ها مطرح می‌کنند، زیرا روش شکل‌دهی ماتریس یک قالب خطی در کل داده‌ها به وجود می‌آورد،^{۲۳} با فرض این که رابطه‌ای کامل بین عناصر داده‌ها و این فرض وجود دارد که تمامی سایت‌هایی که در آن‌ها سرامیک‌های هم‌عصر وجود دارد، از این نوع سرامیک برای مدت زمان مشابه استفاده شده و این که تمام سرامیک‌ها در همان مکان و به سبکی مشابه تولید شده‌اند. مقیاس‌بندی چند بعدی که سعی دارد، خطی بودن داده‌های ارائه شده در روش شکل‌دهی ماتریس

۲۲. ونکه بیان می‌کند که کار آدامز در منطقه‌ی بین‌النهرین از فقدان ردیف‌سازی سرامیک‌ها رنج برده، و این

مشکلی است که غالباً مرتبط با فقدان ژرفاسنجی و چینه‌نویسی مناسب است

۲۳. این روش فرض را بر جایگزینی توالی بدون نقص انواع آثار سفالی در هر دوره گذاشته، و عملاً هم عصری انواع مختلف را نادیده گرفته‌است.

را بیازماید، به طور ذاتی نتایج به دست آمده از این روش را تأیید می‌کند و به یک نتیجه‌ی خود تأییدگر می‌رسد، بدون اینکه در واقع جزئیات کوچک اما به طور بالقوه مشکل‌ساز از قبیل هم عصری آثار سفالی وارد شده را در نظر گرفته‌باشد. این روش‌ها از چندین مسأله که در نتیجه این امر ایجاد می‌شوند، استفاده کرده‌است، از جمله این واقعیت اساسی که با استفاده از مجموعه یک‌سان نمونه‌ها که از میان مجموعه بزرگ‌تری از نمونه‌ها انتخاب شده‌اند (۱۶۰۰ قطعه سرامیک) و تقسیم آن‌ها به زیر مجموعه‌های قابل کنترل‌تر، روش چند بعدی اساساً مبتنی بر و مؤید همان دسته انحرافات داده‌هایی است که روش «ماتریس‌سازی» و نکه ایجاد می‌کند. این امر باعث می‌شود نتایج به دست آمده از هر دو روش کاملاً مشابه بوده و مباحثات ارائه شده را به حالتی چرخشی مبدل کند.

اگرچه، نیلی هیچ‌گونه توضیحی درباره‌ی اسباب دستیابی به ردیف‌سازی خود بر روی کارهای سفالی ارائه نمی‌دهد، اما شیوه‌های جمع‌آوری نمونه‌های سرامیکی را ارائه داده‌است. این روش در ماهیت، مشابه همان روش و نکه بوده و جزئیات آن در کارهای ابتدایی نیلی به همراه هول و فلانری بهتر بیان شده‌است. این روش در بر گیرنده‌ی مجموعه‌ای از بقایای سرامیکی کشف شده از بخش‌های به خصوصی از محل بوده که به دلیل جمع‌آوری نظام‌مند سرامیک‌ها از محل‌های منتخب، تقویت شده‌است. نیلی جهت‌گیری نظری خود را حول محور کارهای آدامز بر روی تل ابو صریفا (آدامز، ۱۹۷۰: ۸۷-۱۱۹) بنا نهاده است، که آن نیز به نوبه‌ی خود الهام‌بخش کارهای و نکه است. در این خصوص، ردیف‌سازی محل دستخوش تعداد محدود سرامیک‌های موجود است که مانع از امکان تعمیم منطقی به کل محل می‌شود. در این صورت، ردیف‌سازی نسبی نیلی که مبتنی بر قیاس با محل‌های نزدیک به دهلران است (ابو صریفا و شوش) می‌تواند، انحرافات مشابهی را در مورد دهلران ایجاد کند، که باز هم فرض بر سکونت در این محل‌ها در طی آن اعصار بوده که مبتنی بر تشابهات مشاهده شده در آثار سرامیکی است، بدون اینکه توالی سکونت در خود دهلران را اثبات کرده‌باشد.

در این صورت این امر می‌تواند در تناقض مستقیم با استنتاج شخص نیلی بوده‌باشد

که بیان می‌دارد در طول دوران پارت‌ها و دوران ساسانیان، دهلران به حاشیه رانده شده و توسعه‌ی آن «عقب افتاده» باقی‌مانده و علائمی را ناظر بر عقب افتادن از تغییراتی نشان می‌دهد که در شوش یا جنوب بین‌النهرین رخ داده بودند. وی عدم موفقیت این منطقه در ایجاد نواحی شهری وسیع تا زمان ساسانیان را (با توجه به یکی از محل‌های وسیع به وسعت ۱۶ هکتار) به عنوان نشانه‌ای ناظر بر این امر می‌داند، اما به نظر می‌رسد که حاکی از آن است که در اواخر دوره‌ی ساسانیان، این منطقه یا از بقیه‌ی مناطق خوزستان پیروی کرده، چرا که در جهت تأثیر سیاسی آن حرکت می‌نموده و یا به واسطه‌ی سرمایه‌گذاری سلطنتی ساسانیان، تبدیل به یک منطقه‌ی سرریز برای محدوده‌ی خوزستان شده است.

ارزیابی جدیدتر بوکارلت نسبت به داده‌های برگرفته از شوش که مبنای بسیاری از قیاس‌های نیلی و ونکه قرار گرفته‌اند، می‌تواند بیانگر عکس این مطلب باشد. بوکارلت، گاه‌شناسی برگرفته از شوش را کمی جهت‌گیری شده در راستای انتساب زمان این محل به دوران‌های کهن‌تر معرفی نموده است. این امر در واقع و احتمالاً به طور غیرمعمدانه توسط کنت نیز بیان شده است. علاوه بر این، شواهد سکه‌شناسی به دست آمده از شوش بوکارلت را واداشته است تا بیان کند که این افول می‌توانسته مربوط به زمانی دورتر بوده و چنین نظر می‌دهد که اکتشاف دفینه‌های بزرگ سکه نشانگر یک دوره‌ی توسعه‌ی اقتصادی است که تحت حکمرانی مسلمانان به اوج رسیده است.

به سختی می‌توان قضاوت درستی ارائه داد که روش‌های ردیف‌سازی و گاه‌شماری‌های منتسب به مکان‌های فوق‌الذکر باشند. در نگاه اول، بیشتر روش‌های معمول دستیابی به گاه‌شماری‌ها، چه ردیف‌سازی‌ها مطلق باشند و چه نسبی، فرض را بر نقاط مطلق آغاز و پایان دوران‌هایی می‌گذارند که انواع به خصوص سفال‌کاری اهمیت و برجستگی داشته‌اند. به علاوه، ما مشاهده نموده‌ایم که هم‌زمانی بقایا از جمله مفروضات مشکل‌زا و در عین حال موجود در این روش‌هاست. در نتیجه شاید در نظر بگیریم که گزارشات باستان‌شناختی خوزستان و دهلران ممکن است، اشاره به محیط اقتصادی متفاوتی با آنچه داشته باشند که معمولاً گمان می‌رود. ما با نتیجه‌گیری از برتری سرمایه‌گذاری ساسانیان در سامانه‌های آبیاری – که مدرکی

آشکار دال بر افزایش جمعیت و بهره‌برداری از زمین‌های حاشیه‌ای بوده - و همچنین نشانه‌های تغییرات کشاورزی می‌توانیم، نتیجه‌گیری کنیم که اقتصاد خوزستان در اواخر دوران ساسانی رو به افول نبوده‌است، بلکه به نوعی در حال تغییر و دگرگونی به سمت نوع متفاوتی از تولید بوده‌است. ما در ذیل به کنکاش در یکی از نحوه‌های محتمل تغییر اقتصاد می‌پردازیم.

ماهیت تغییر اقتصادی: محصولات نقدی؟

بنابراین اگر این فرضیه‌ی پایه‌ای را بپذیریم که می‌گویید، اقتصاد در اواخر دوران سلسله‌ی ساسانی در این منطقه دستخوش تغییر و گسترش بوده‌است، آنگاه لازم است تا این پرسش را مطرح کنیم که راه‌ها و ابزارهای بروز این تغییرات چه بوده‌است. صرف‌نظر از تولید و مراکز تولیدی شهری، یکی از راه‌های مهمی که باستان‌شناسی بدان طریق می‌تواند، اطلاعاتی درباره‌ی اقتصاد ارائه دهد، از طریق تاریخ کشاورزی است. همان‌گونه که واتسون به طور ملموسی بیان نموده‌است، گسترش کشاورزی در خلاء اتفاق نمی‌افتد. بلکه بخشی از تغییرات و روند گسترش اقتصادی عمده در خارج از مرزهای حوزه‌ی کشاورزی است. در نتیجه، تصور می‌شود که بررسی ماهیت رو به تغییر و گسترش کشاورزی نقطه‌ی شروع خوبی برای شناسایی جنبه‌های مختلف اقتصاد در حال تغییر است، همان‌گونه که در مورد اقتصاد اواخر دوران سلسله‌ی ساسانی به نظر می‌رسد.

بررسی‌های به عمل آمده در خصوص تاریخ کشاورزی خوزستان براساس سوابق باستان‌شناختی، در واقع بسیار پرتعداد هستند. اما تمرکز آن‌ها به طور عمده بر دوران‌های پیش از تاریخ بوده و همان‌گونه که پیشتر نیز اشاره شد، بیشتر علاقمند به کاوش پیشینه‌های مختلف از قبیل پیشینه‌ی کشاورزی در مناطقی همچون دهلران بوده‌اند.^{۲۴} اما گاهی برخی نظرات در خصوص کشاورزی دوران ساسانی را می‌توان از طریق گزارشات باستان‌شناختی کسب کرد.^{۲۵} در عیلام، یکی از حوزه‌های اساسی

۲۴. به پانویس شماره ۱۷ در بالا رجوع نمایید

۲۵. این عمدتاً از طریق باستان‌شناسی بذرهای سوخته و برخی مواقع تحلیل گرده‌ها امکان‌پذیر است. مورد دوم تنها در موارد نادری در رابطه با ایران به انجام رسیده‌است، و معمولاً باز هم برای دوران پیش از تاریخ است. با این

کاوش‌های ونکه، نظریه وی ناظر بر این مطلب بوده‌است که محصولات نقدی مثل نیشکر و برنج در حجم‌های بسیار زیادی در این منطقه و تحت پشتیبانی و تشویق حکومت عیلام کشت می‌شده‌اند. در نتیجه ما قادر هستیم تا برخی از تغییرات کشاورزی را که ممکن است تحت حکومت عیلامیان در این سرزمین رخ داده باشند را از طریق گزارشات باستان‌شناسی ردیابی کنیم.

در واقع، آدامز شواهد بسیاری در خصوص کشت برنج و نیشکر در خوزستان به دست آورده‌است، در حالی که آدامز و هسن بیان می‌کنند که اهمیت کشاورزی جندی شاپور به دلیل تولید محصولات تجاری از قبیل برنج و شکر بوده‌است. شوشتر نیز به دلیل تولید محصول نیشکر خود شناخته‌شده، بوده‌است و این امر را می‌توان به واسطه‌ی وجود سامانه‌ی آبیاری گسترده‌ای که هنوز هم در این شهر پابرجا هستند، مورد تأیید قرار داد. در واقع، آبیاری مهم‌ترین عامل در ظهور رژیم کشاورزی جدید و کاربرد محصولات جدید بوده‌است.

هم‌چنین، این امر نیز حایز اهمیت است که دلایل پرورش این محصولات را در خوزستان مد نظر قرار دهیم. کشاورزی سنتی این منطقه معمولاً وابسته به کشت جو و گندم نانویی بوده‌است. برنج نیز دست کم از زمان اسکندر در این منطقه کشت می‌شده‌است.^{۲۶} در اواخر دوران ساسانی شاهد ازدیاد تولید برنج در خوزستان هستیم، و آن قدر زیاد که برنامه‌ی غذایی غالب ساکنان اهواز بر طبق گزارشات برنج بوده و از آرد آن یک نوع نان پخته می‌شده‌است. گزارشات فتوح حاکی از دسترس‌پذیری

حال، تعدادی از نوشته‌ها می‌توانند مفید واقع شوند؛ cf. Naomi F. Miller, «بقایای گیاهان به جای مانده از محوطه‌ی باستانی شماره‌ی ۲ شوش». *Cahier de La Delegation Archeologique Francaise En Iran* 12 (1981): 137-42 و همان. «کاوش‌های باستان گیاه‌شناسی در خوزستان». *Paleorient* 11/2 (1985): 125-27 و هم‌چنین ای. آی. ووژلی، و فرانک هول. «شواهد به دست آمده از گرده‌ها در خصوص امرار معاش و محیط زیست در ایران باستان». *Paleorient* 4/1 (1978): 59-70. من سیاس ویژه‌ای دارم از دکتر نائومی میلر برای کسب درک اساسی در مورد پیشینه‌ی گیاه‌شناسی و کاربرد آن در ایران که این مهم را از طریق مکاتبات پست الکترونیک شخصی برای من فراهم نمودند.

۲۶. پاتس، *باستان‌شناسی عیلام*، ۳۵۸، به نقل از دیودوروس سیسیلی نوزدهم، ۱۳، ۶؛ اصرار پیتیر کریستنسن بر دسترس‌پذیری برنج از زمان سلسله‌ی هخامنشی به نظر می‌رسد که بر شهادت تاریخ نگاران رومی از قبیل پلینی استوار باشد که طبق معمول همیشگی کارهای کریستنسن، از عدم توجه کامل به گزارشات باستان‌شناسی رنج می‌برند (رجوع نمایید به: کریستنسن، ۱۹۹۳: ۱۰۴).

برنج در قلمروهای ساسانی و عدم آشنایی سپاهیان عرب با این غله هستند. بر طبق گزارشات، مالیات بر برنج وضع شده بود و میزان آن برابر با گندم و جو بوده است که این امر بیان گر اهمیت و برجستگی این محصول است. برنج هم چنین بسیار سودآور بوده است و سودآوری آن از محصولات باغداری بیشتر بوده.

برنج را می توان هم به صورت کشت دیم تابستانی به عمل آورد (که مستلزم محیط آبیاری بسیار کنترل شده ای است) و هم به عنوان محصولی زمستانی.^{۲۷} برنج غرقابی بازدهی بسیار بالاتری داشته و بدین ترتیب می توان، غذای تعداد بیشتری از مردم را از آن طریق تأمین نمود. کرکبی بیان می کند که در طی دوران حکمرانی سلسله ی ساسانیان، باید برنج را به عنوان محصولی زمستانی به عمل می آوردند و بدین طریق نیاز به آبیاری را برطرف می نموده اند. اما به دلیل شیوه های چرخش محصول، معقول به نظر می رسید که برنج را به عنوان محصولی تابستانی به عمل آورد و بدین طریق، امکان جایگزینی با محصولات معمول زمستانی مثل گندم فراهم می گردد.

همچون بسیاری دیگر از محصولات وارد شده به منطقه ی شرق نزدیک، شکر نیز احتمالاً در دوران پیش از اسلام وارد شده باشد. محصولات هم چون شکر حائز اهمیت اقتصادی و ارزش غذایی بودند. استفاده از آن ها مزیت دیگری نیز در بر داشت. از آنجایی که روش معمول کشاورزی در شرق نزدیک منحصر به محصولاتی بود که بیشتر زمستانی بوده اند و در تابستان زمین های زراعی عمدتاً تحت استراحت قرار می گرفتند، انطباق محصولات جدید که غالباً در مناطق استوایی مثل هند رشد می کنند، بدان معنا بود که زمین های زراعی می بایست در طی تابستان نیز تحت کشت قرار می گرفتند. بدیهی است که استفاده ی سنگین از زمین می توانست، منجر به خستگی خاک شده و این امر به نوبه ی خود باعث انجام نوآوری هایی در زمینه ی روش های جدید کوددهی و شخم عمیق زمین می شد. تمام این روش ها مستلزم

۲۷. ونکه، «سرمایه گذاری های سلطنتی»، ۸۸. ونکه بیان می دارد که برنج کشت شده در خوزستان باید طی فصل زمستان تولید شده باشد، اما هم چنین بر این باور است که به دلیل فقدان شواهد (ثبت باستان شناسی کرت های برنج کاری)، می توانسته یک محصول تابستانی بوده باشد. کانارد، ۲۰۰۲: ۱۵۹-۱۵۸ شواهدی متنی از کارهای جغرافیایی اوایل دوران اسلامی ارائه می دهد که در مورد کشت تابستانی برنج هستند.

مقادیر بیشتری سرمایه‌گذاری بوده، اما مهم‌تر آنکه نیروی کار بیشتری نیز مورد نیاز بوده‌است. بدین ترتیب این امر می‌توانسته یکی از دلایل گسترش جمعیت در نواحی حاصلخیزتر خوزستان از قبیل اطراف ایوان کرخه یا دهلران بوده‌باشد.

شکر بدون شک در میان برجسته‌ترین محصولات جدید کشاورزی بوده‌است. بر طبق گزارشات به جای مانده، شوشتر مرکز کشت محصول نیشکر بوده‌است. اسنادی متنی از اوایل دوران اسلامی به جای مانده است که همواره اشاره به کشت نیشکر در خوزستان و در مکان‌هایی همچون جندی شاپور و شوشتر دارند. آدامز و هانسن شواهدی را یافته‌اند که حاکی از سامانه‌های آبیاری سنگین بوده و متوجه شده‌اند که هدف از تأسیس این سامانه، آبیاری زمین‌های نیشکر بوده‌است. شوشتر یکی دیگر از مراکز کشت نیشکر بوده‌است و باز هم شواهدی دال بر آبیاری سنگین در قالب لوله‌کشی و کانال‌بندی مشاهده شده‌است. شواهد بسیار زیادی در دست داریم که نشان‌دهنده‌ی برجستگی شکر در رژیم غذایی ساسانیان در این ناحیه بوده‌است. از آن جمله می‌توان به یک متن کوچک به زبان فارسی میانه به نام *خسرو قبادان* و *ریدگ اشاره نمود:*

anārgīl ka abāg šagar xwarēnd pad hindūg anārgīl xwānēnd ud
 pad pārsīg gōz ī hindūg xwānand (ud) bištaḡ ī gurgānīg ka pad
 sōrāpag brēzēnd ud naxōd ū tarun ka pad ābkāmag brišt
 xwarēnd (ud) xormā ī hēratīg kē pad gōz āgand ēštēd ud bištaḡ ī
 tarun ut šiftālūg ī armanīg ud balūt ī šāh-balūt abāg sagar ī
 tavarzatag...

نارگیل که با شکر خورند، در هندی انارگیل خوانند

و در پارسی جوز هندی خوانند (گردوی هندی)

پسته‌ی گرگانی که با شوراب برشته کنند

و نخود تازه که با آب‌کامه (مخلوط شیر و ماست) خورند

خرمای حیره‌ای که با جوز آکنده (مخلوط) شده‌است، پسته‌ی تازه

و شفتالوی ارمنی،^{۲۸} بلوط و شاه بلوط و شکر تبرزد (نبات)....

اما در واقع باید یک دلیل تجاری واقعی نیز در پس کشت نیشکر در این منطقه نهفته باشد. کشت نیشکر یک کسب و کار هزینه‌بر و محتاج نیروی کار زیاد است و مشخص است که محصول واجبی هم نیست. مدت زمان فصل رشد نیشکر ۱۳ ماه است. فرآوری نیشکر نیز خود مستلزم سرمایه‌گذاری بسیاری است و به نظر می‌رسد به جای نقاط روستایی، در مناطق شهری به انجام می‌رسید که نیشکر در آن‌جا به عمل می‌آمد. با در نظر گرفتن این واقعیت که نیشکر محصولی تابستانه است، کشت آن در ماه آوریل یا مه می‌توانسته به معنای آن باشد که برداشت در ماه مه یا ژوئن انجام شده و بدین ترتیب زمین زراعی برای کل مدت زمان تابستان تحت آیش رها می‌شد، یا این که محصولات تابستانه مثل پنبه یا کنجد کشت می‌شده‌اند.^{۲۹} همین امر هم می‌توانسته مستلزم سرمایه‌گذاری جهت پشتیبانی از نیروی کار در طی فصل زراعی بوده باشد. بنابراین، کشت نیشکر به خودی خود بیانگر تغییر اهمیت محصول است که بیشتر مواقع مرتبط با اقتصاد باستان و در ارتباط با کشت سایر محصولات جدید تجارت محور بوده باشد که خود در واقع منجر به تغییر در اقتصاد شده بوده است.

بلخیان اواخر دوران باستان

بلخ باستان از نظر مورخان کلاسیک به سرزمین هزار شهر معروف بود. در حالی که این بیان، همانطور که مورخان بعدی رومی-یونانی نیز نقل کرده‌اند، برای اشاره به بنیانگذاری شهرها تحت حکومت اسکندر و سلسله‌ی بعدی مقدونی-یونانی بلخ بود، به نظر می‌رسد، بالاترین سطح شهرنشینی در منطقه متعلق به فرمانروایی دوران هخامنشی (حدود ۵۲۵ تا ۳۳۳ ق.م.) و دوره‌ی کوشان است (حدود قرن اول ۲۶۰

۲۸. ارمنستان را به واسطه‌ی زرد آوهای فوق العاده‌اش می‌شناخته و هنوز هم می‌شناسند. شاید این اشاره‌ای به همان محصول باشد.

۲۹. در خصوص پنبه، رجوع نمایید به ریچارد بولیت. پنبه، آب و هوا، و شترها در ایران اوایل اسلام: لحظه‌ای در تاریخ جهان. نیویورک: انتشارات دانشگاه کلمبیا، ۲۰۱۱؛ کنجد توسط جغرافی‌دانان مسلمان به عنوان یک محصول معمول در کنار برنج معرفی شده است: ابن هوقل: ۲۷؛ همچنین رجوع نمایید به لوففر، ۱۹۱۹: ۲۹۰-۲۸۸.

می‌لادی؟^{۳۰} بر اساس سوابق باستان‌شناسی، به نظر می‌رسد که دوره‌ی حکومت مقدونی-یونانی، در شهرهای بلخ تأثیرات بسیار کمی داشته‌است. گفته شده‌است که روند شهرنشینی در باکتريا پس از عزیمت یونانیان در واقع سریع‌تر شد و بزرگترین شهر منطقه، ترمذ همراه با دیگر شهرهای بزرگ منطقه که تا دوره‌ی قرون وسطایی پابرجا مانده‌اند، در واقع توسط کوشانی‌ها بنیان گذاشته شده‌بود.

تحقیقات در مورد شهرک‌های بلخ نیز توسط باستان‌شناسان اتحاد جماهیر شوروی انجام شد، که برخلاف سکونت‌گاه‌های کشاورزی که مرکز تحقیقات فرانسه بود، بیشتر تمرکز خود را روی گورستان‌ها داشتند^{۳۱}. نتیجه‌ی اکتشافات شوروی، کشف چندین مکان مهم برای تاریخ بود، مانند دلبارچین که نقاشی‌های دیواری آن از مهم‌ترین نمونه‌های هنر بومی خاورمیانه است.

سایر شهرهای منطقه کمتر مورد مطالعه قرار گرفته‌اند. بعضی از آنها شامل بلخ/باکتريا است که شواهد باستان‌شناسی مربوط به سکونت را بیشتر در دوره‌ی اسلامی نشان می‌دهد. در این مورد ما حتی مطمئن نیستیم که شهر فعلی بلخ (یک شهر کوچک در غرب پایتخت منطقه مزار شریف) همان شهر باستانی است که به بلخ معروف شده یا نه. کاوش‌های باستان‌شناسی در این شهر نشان می‌دهد که میزان سکونت قبل از کوشان‌ها وجود داشته و دیوارهای این شهر که هنوز هم حفظ شده‌اند، مربوط به زمان کوشان است.^{۳۲} علاوه بر این، در شمال بلخ، ترمذ یک شهر بزرگ و پایتخت شمالی تحت حکومت کوشانیان بود و به نظر می‌رسد که در

۳۰. تاریخ نامشخص حکومت کوشان بر بلخ برای بسیاری از افراد درگیر تاریخ نگاری آسیای مرکزی آشنا خواهد بود. بحث کاملاً گسترده و به ظاهر بی پایان است. برای چندین خلاصه و البته پیشنهادات جدید به مشارکت‌های R. Göbl, J. Cribb and Y. Zeymal in Alram, Michael, and Deborah E. Klimburg-Salter Coins, Art, and Chronology: Essays on Pre-Islamic History of the Indo-Iranian Borderlands. Vol. 33. Vienna: Verlag der Österreichischen Akademie der Wissenschaften, 1999. به نظر می‌رسد Falk 2001 نیز راه حل گیج کننده، اما تاکنون به طور گسترده پذیرفته شده است پیشنهاد می‌کند- اگر تنها به دلیل قدیمی بودن نباشد.

۳۱. نتایج نظرسنجی‌های شوروی در بسیاری از مجلات پراکنده منتشر شد. با این حال، مفیدترین مجموعه‌ی مقالات توسط متخصصان اتحاد جماهیر شوروی در دو جلد در حالی که تیم فرانسوی هنوز در افغانستان کار می‌کرد، ظاهر شد: I. T. Kruglikova 1976.

دوره‌های بعدی باقی‌مانده باشد،^{۳۳} در حالی که سمنگان، هلم، تالقان^{۳۴} و تعدادی دیگر از مکان‌های شهری در دوره پس از کوشانیان آباد شده و از اهمیت برخوردار شدند. در خارج از سکونتگاه‌های شهری، مطالعه‌ی الگوهای سکونتگاه‌های روستایی کاملاً محدود است و بررسی زمین به ندرت به انجام رسیده‌است. یک دلیل برای این امر ممکن است، دیدگاه‌های قدیمی مورخان در مورد رابطه‌ی بین ساکنین غیرمهاجر و عشایر باشد که تاکنون اجازه‌ی درکی درست در مورد بهره‌برداری از زمین در آسیای مرکزی را نداده‌است. به نظر می‌رسد، بررسی‌های اخیر در سمت «راست» (شمالی) آمودریا و نزدیک به منطقه‌ی چغانیان بر همزیستی ساکنان، عشایر و جمعیت‌های نابسامان در منطقه تأکید دارد، الگویی که می‌تواند به کل تخارستان توسعه داده شود.^{۳۵} از این نظر، روش‌های معمول محاسبه‌ی مساحت کل جمعیت بر اساس میزان افزایش گلدان‌های سفالی و سامانه‌های آبیاری ممکن است، برای درک میزان واقعی حضور انسان کافی نباشد.

در نزدیکی مراکز عمده‌ی شهری، روش‌های تعیین میزان سکونت هنوز مفید است. در دشت آی خانوم، ردیابی کانال‌های قدیمی و گاهی زمین و مزارع قدیمی نشان می‌دهد که در دوره‌ی یونانی‌ها و پسایونانی (کوشانیان)، ساکنان دشت آی خانوم در خانه‌های بزرگ و پراکنده ساکن شده‌اند. مکان‌های شناسایی شده در دشت، شامل روستاها، خانه‌های مزرعه و قطعات زمین تحت کشت است. در حالی که مزارع کوچک و متوسط از زمان هخامنشیان تا کوشانیان (۳۰ * ۳۰ مترمربع تا ۶۰ * ۶۰ مترمربع) تداوم مداوم را نشان می‌دهند، مزارع بزرگ‌تر (۸۰ ۱۲۰ ۱۲۰ مترمربع) تحت حکومت کوشانیان اضافه می‌شوند. دوره‌ی کوشانیان همچنین تمایل به استفاده‌ی مجدد از مزارعی را که

۳۳. برای Termez. به Pierre Leriche et al. eds. *La Bactriane au carrefour des routes et des civilisations de l'Asie centrale*. Paris: Maisonneuve & Larose, 2001.

۳۴. جغرافی نویسان اسلامی از همه این شهرها به عنوان شهرهای «باستانی» بزرگ تخارستان نام برده اند: Istakhri, 289-291; Yaqubi, 53 & 56. 1991:30. 291; Ibn Khurradadbeh مالیات برای Taluqan را ۲۱۴۰۰ درهم در سال و Khulm را ۱۲۳۰۰ درهم می‌دهد. این مبلغ با Bamiyan با ۵۰۰۰ درهم و Termez (بزرگترین شهر منطقه) با ۴۷۱۰۰ درهم مقایسه می‌شود.

۳۵. Stride 2007 بر اساس کار وی در منطقه Surkhan Darya در ماورالنهر یک استدلال باشکوه در این مورد ارائه می‌دهد.

تحت حکومت هخامنشیان مورد سکونت قرار گرفته بودند را نشان داد، اما عمدتاً تحت حکومت یونانی‌ها رها شد، نکته‌ای که ممکن است مربوط به پیشنهاد لریچه در مورد ارزش نظامی خود منطقه‌ی آی خانوم باشد. به نظر می‌رسد که اخراج و رها شدن شهر پس از کوشانیان به عدم سکونت زیاد جمعیت در دشت کمک کرده‌باشد. تنها در دوره‌ی اسلامی است (قرن یازدهم میلادی) که اگر می‌خواهیم، براساس میزان سامانه‌ی آبیاری قضاوت کنیم، شاهد اسکان مجدد در دشت هستیم. پس از قرن پنجم میلادی، احتمالاً با ورود هپتالی‌ها، بسیاری از سیستم‌های آبیاری متروک شده و شهرک‌ها به مناطق پایین‌تری در پیمونت منتقل شدند و در اطراف شهرهای بزرگ‌تر تمرکز کردند. مسافر چینی اوایل قرن هفتم، هیون-تسیانگ به ما می‌گوید که بلخ خود اگرچه از استحکام خوبی برخوردار است، اما دارای جمعیت کمی است.^{۳۶}

به نظر می‌رسد، بغلان یک منطقه‌ی پرجمعیت در شرق تخارستان، محل استقرار حکومت اواخر دوران هپتالی‌ها دارای جمعیت زیادی بوده‌است، اگرچه ممکن است، سکونت‌گاه‌های بزرگ‌تر احتمالاً، حتی پایتخت هپتالی‌های بعدی، هولو (در زبان چینی میانه *γwat-lo*) واقع در این منطقه باشد. این بسیار جالب است زیرا همسایگی این دشت به هر دو مکان کوشانی سُرخ کوتل و رباطک و همچنین پادشاهی روب، علاوه بر موقعیت آن در یکی از دو مسیر اصلی تخارستان به کابل، آن را به مکانی مناسب برای جمعیت متراکم و فعالیت‌های اقتصادی تبدیل می‌کند. بازسازی الگوی اسکان همچنین جمعیت متراکم در مناطق شرقی و جنوب شرقی تخارستان را نشان می‌دهد که آخرین دارایی‌های هپتالی‌ها بوده‌اند. نوعی کورگان اصلی سرامیکی و همچنین به طور مشخص هفتالیت، که نشان‌دهنده‌ی میزان قدرت اواخر دوران هفتالیت در منطقه است، علاوه بر این نشان‌دهنده‌ی میزان قدرت هفتالیت است، اگرچه در یک زمینه‌ی جدید، در مناطق جنوب تخارستان و کاپیسا/کابل.

ما می‌دانیم که در همان منطقه، دولت هپتالی پس از پیشرفت‌های ترکان غربی و ساسانیان در سال ۵۶۰ م به وجود آمد. اینها نژاد ترخان‌های معروف هستند که ادعا می‌کردند از نژاد پادشاه آلخون خینگلا هستند. ما می‌دانیم که این ترخان‌ها

۳۶. Balkh Rajagriha. Si-yu-ki, Book I, p. 44 را واژه‌های Sanskrit به معنای «شهر سلطنتی» می‌نامد.

از طریق دره‌ی پنجشیر گذرگاه‌های آن سوی هندوکش را به بامیان و همچنین کابل کنترل می‌کردند. آنها بر اساس الگوی هپتالی‌های پیشین، قلعه‌های عظیمی را در دو طرف رودخانه‌ی سرخاب در جنوب تخارستان ایجاد و کنترل کردند و مسیر تجاری و نظامی از بلخ به بامیان را کنترل کردند. یک گذرگاه مهم از داخل حکومتی محلی می‌گذشت که مناطق جنوبی سمنگان و بلافاصله به شمال بامیان را کنترل می‌کرد. این پادشاهی روب^{۳۷} بود که در منابع اسلامی از حاکم آن برای کمک به ارتش‌های عربی تحت فرماندهی قتیبه برای مبارزه با نزاک ترخان، احتمالاً حاکم هپتالی‌ها در شرق بلخ نام برده شده‌است.

همین تراکم بالای جمعیت در دشت قندوز نیز مشاهده می‌شود، جایی که بررسی‌های باستان‌شناسی توسط تیم فرانسوی DAFA نشان داد که تراکم زیاد جمعیت ساکن در قرن پنجم-هشتم وجود دارد، اگرچه خود قندوز در سال ۵۶۰ به دست ترک‌های غربی از دست رفت^{۳۸}. در مجموع، تیم فرانسوی ۴۷۱ مکان را در شرق بلخ ثبت و کانال‌های آبیاری در امتداد آمودریا و شاخه‌های کوچک‌تر مانند رودخانه‌ی تالقان را ردیابی کرد^{۳۹}. در اینجا دوره‌ی کوشانی و پسا-کوشانی، حداقل تا ۵۶۰ سال م. به عنوان دوره‌ی کوشان با هم یکی می‌شوند، که عمدتاً به دلیل تداوم بدون وقفه در توالی سرامیک منطقه‌ی ترکستان شرقی است. با این حال، این کمی غیرمعمول است زیرا گاردین پیش از این معرفی مشخصی از قرن سوم انواع جدید سفال را به شناسایی کرده بود که وی ادامه‌ی آن را تا اواخر قرن چهارم می‌داند و این تغییر را به حمله‌ی «هون‌ها» نسبت می‌دهد. در عوض، وی پیشنهاد کرده بود که پس از وقفه

۳۷. درباره‌ی پادشاهی روب و اهمیت آن در تاریخ این دوره، به Sims-Williams 2002 و Rezakhani 2015 مراجعه کنید.

۳۸. به یادداشت ۲۳ مراجعه کنید. تیم Gardin, J.-C. دشت قندوز در شرق بلخ را به روشی منظم و با بیان مثال بررسی کرد که در درک الگوهای استقرار منطقه در این دوره بسیار به ما کمک می‌کند: Gardin and Gentelle 1989; B. Lyonnet 1997.

۳۹. به Lyonnet 1997 و همچنین بررسی مفید توسط Fredrik Hiebert مراجعه کنید، "Review of: B. Lyonnet, 1997. - Prospections archéologiques en Bactriane Orientale (1974-1978). Vol. 2. Céramique et Peuplement du Chalcolithique à la Conquête Arabe et J.-C. Gardin, 1998. Description. 3. Prospections Archéologiques en Bactriane Orientale (1974-1978). Vol. des Sites et Notes de Synthèse. ", Paléorient 25 (1999): 173

در اواخر قرن چهارم، سرامیک های بلخیان پیوستگی بین اوایل قرن پنجم تا اواخر قرن نهم را نشان می دهد. این ممکن است در واقع یک تفاوت جغرافیایی باشد، زیرا بررسی گاردین در مناطق غربی بلخ، نزدیک به بلخ همچنین نشان می دهد که عقب نشینی از شهرک ها از قرن پنجم شروع می شود، در حالی که دره ی رود قندوز پس از قرن چهارم تعداد سکونت گاه ها را نشان می دهد. اگر این چنین باشد، ما مرز مشخصی را در خود بلخ مشاهده می کنیم که ممکن است ارتباطی با تغییر اوضاع سیاسی منطقه پس از تأسیس حکومت هپتالی ها داشته باشد.

کشاورزی در باکتريا

شواهد پیش از اسلام مانند سفرنامه های چینی و همچنین گزارش های اسلامی، همگی بلخ/تخارستان را یکی از مراکز مهم کشاورزی و دامداری می دانند. مسافر چینی هیون تسیانگ که از این منطقه در حدود ۶۳۰ م. بازدید کرد، می گوید که این منطقه به دلیل کشت پنبه و همچنین پرورش اسب های خوب شهرت داشت و بامیان به دلیل تولید زیاد گندم، اما نه میوه شناخته شده است. همین منبع در مورد محصولات متنوع منطقه بلخ به ما توضیح می دهد، اما به طور کلی در مورد مناطق دیگر تخارستان حرفی نمی زند.

منابع اسلامی با اشاره به گسترش باغداری، به ویژه در مناطق کوهستانی جنوب، تولیدات کشاورزی را در منطقه شرح می دهند. مقدسی ادعا می کند که در ساحل شمالی آمودریا، بین آمل و ترمذ، بیش از ۵۰۰ تاکستان وجود داشت که مقدار زیادی «کشمش» (به عربی، مویز) تولید می کرد. یاقوت همچنین در مورد گسترش مزارع و باغات منطقه در جنوب آمودریا صحبت می کند و می گوید که بیشترین محصول منطقه در حدود چهار کیلومتری جنوب آمودریا بوده است.

در میان دیگر محصولات بلخ، جغرافی دانان اسلامی غالباً کنجد، برنج، گردو، بادام و توت و همچنین شراب و انجیر را بازگو می کنند. به اندازه ی کافی جالب توجه است که نیشکر نیز در کنار «سایر محصولات مناطق گرم» جزو محصولات بلخ به حساب می آید، در قرون بعد، شراب و همچنین انواع خربزه نیز از عمده صادرات

منطقه به حساب می‌آمد. در توصیف سمنگان، پسته نیز به عنوان یک محصول اصلی ذکر شده‌است. وجود پسته‌ی وحشی در منطقه‌ی سمنگان حداقل از قرن اول میلادی شناخته شده‌بود، زمانی که استرابو ذکر می‌کند که سربازان اسکندر شاهد رشد آن در منطقه بلخ هستند. نویسندگان مسلمان همچنین از پسته به عنوان محصول منطقه سمنگان یاد کرده و تصریح می‌کنند که در ارتفاعات رشد کرده و درختی «کوهستانی» محسوب می‌شود. در یک کتابچه‌ی راهنمای کشاورزی از دوران اسلامی ذکر شده‌است که درخت پسته در اواخر پاییز کاشته می‌شد و به آبیاری کمی احتیاج داشت و آن را به گزینه‌ای عالی برای کشاورزی خشک تبدیل می‌کرد. دره‌ی سمنگان به غیر از کشت، به خاطر شکار و مراتع معروف بود که اجازه‌ی پرورش شترهای معروف بلخی و همچنین سایر حیوانات اهلی را می‌داد.

از نظر باستان‌شناسی، گسترش کشاورزی بهتر است در منطقه‌ی سرخان دریا، در شمال آمودریا و در دشت‌ها و دره‌های اطراف ترمذ و چغانیان بررسی شود. این منطقه، از مناطق پست رودخانه‌ای در اطراف آمودریا و دره‌های باریک در شمال، از زمان ماقبل تاریخ برای کشاورزی بی‌تحرک و غیرانسانی استفاده می‌شده‌است^{۴۰}. مناطق دشتی و دره‌ها، هر دو زیر کشت و آبیاری مصنوعی بود که بیشتر به باغداری و شراب‌سازی اختصاص داشت. در کوهپایه‌ها و ارتفاعات پایین‌تر معمولاً کشاورزان کم‌تحرک ساکن می‌شدند، در حالی که از ارتفاعات بالاتر بیشتر توسط جمعیت متحرک که به طور فصلی در مناطق آبیاری کشت می‌کردند، استفاده می‌شد. این منطقه توسط چندین سامانه‌ی عمده‌ی رودخانه‌ای از جمله دریاچه‌ی سرخان، کافیرنیگان و وخش، که هر سه شاخه‌های مهم آمودریا را تشکیل می‌دهند، آبیاری می‌شود.

حضور ساسانیان در تخارستان

رابطه‌ی بین امپراطوری‌های ایران و آسیای مرکزی تا حد زیادی کشف نشده‌است، زیرا اساس درک معنای «امپراطوری» در فلات ایران عمدتاً تعریف نشده و مبهم است.

۴۰. Huff et al. 2001: 222 ff. باستان‌شناسان توسعه‌ی کشاورزی منطقه را با مهاجرت‌های هندی و اروپایی مرتبط می‌دانند. در واقع سرخان دریا بخشی از BMAC مشهور (ترکیب باستان‌شناختی بلخ و مارگیانا) است که در میان دیگران مشاهده می‌شود، V. I. Sarianidi, 1998.

تأثیرات هنری، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی امپراطوری‌ها با محوریت ایران در آسیای مرکزی آشکار و به راحتی قابل مشاهده است. با این حال، این تأثیر و میزان کنترل واقعی امپراطوری‌های ایران بر آسیای مرکزی اساساً مبتنی بر گواهی منابع نوشتاری است. از لحاظ باستان‌شناسی، عمدتاً یک شکاف بزرگ بین درک ما از قدرت یک امپراطوری در ایران و رابطه‌ی واقعی آن با سیاست‌های مختلف آسیای مرکزی وجود داشته‌است.

در مورد حضور ساسانیان در آسیای مرکزی، ما اطلاعات نوشتاری کافی در مورد تسخیر و کنترل آن‌ها بر منطقه در قرن سوم و چهارم داریم. با شروع گزارش شاپور اول در کعبه‌ی زردشت، ساسانیان ادعا کردند که به قلمرو کوشانیان حمله کرده و سلطه‌ی خود را در آنجا تحکیم کرده‌اند. حاکمیت مستقیم ساسانیان بر منطقه یا حاکمیت نیابتی مانند کوشانی- ساسانی نیز بر اساس سکه‌هایی که در منطقه یافت می‌شود، تأیید می‌شود که در ابتدا از سبک کوشانی کپی شده و سپس از انواع سکه‌های ساسانی پیروی می‌شود. به نظر می‌رسد که برای ساسانیان، مرو در مرز تخارستان، پایتخت منطقه‌ی خراسان محسوب می‌شد.^{۴۱} این امر بیشتر با سکه‌های اردشیر ضرب شده در مرو، حتی قبل از تسخیر سرزمین‌های کوشان مشهود است.

با این حال، به نظر می‌رسد که خطوط مرزی کاملاً نامشخص بوده‌اند^{۴۲} و حتی مناطق پرجمعیتی مانند مرو ممکن است، دست به دست شده باشند، که در مطالعه‌ی ماهیت کنترل ساسانیان بر تخارستان مهم است. مطمئناً در پایان قرن پنجم، زمانی که قدرت ساسانیان در آسیای مرکزی در پایین‌ترین حد خود قرار داشت، این ابهام در مرزها و مناطق نفوذ می‌توانست، تأثیر زیادی بر سیاست‌های جغرافیایی منطقه بگذارد. به عنوان مثال، مرو در این دوره فقط برای مدت کوتاهی از ساسانیان به هپتالی‌ها واگذار شده‌است. اگرچه، این امر ممکن است باعث گسترش فعالیت‌های هنری و فرهنگی بودایی در زمان هپتالی‌ها شود، مرکز قدرت آن‌ها در خود تخارستان

۴۱. برای اداره منطقه‌ای امپراطوری ساسانی، حداقل در دوره‌های بعد به طور کلی به Geographic و Gyselen و به ویژه به Gyselen، چهار ژنرال مراجعه کنید.

۴۲. مرزهای امپراطوری، حتی مرزهای کاملاً متمرکز مانند امپراطوری هخامنشی مخصوصاً هنگام روبرو شدن با مناطق نیمه عشایری مانند Transoxiana مشخص نبودند.

بود و بنابراین کاملاً محکم در منطقه‌ای از حضور آشکار بودایی بود. عکس این مسأله را نیز می‌توان مشاهده کرد، همان‌طور که از منابع متنی به دوره‌های حضور ساسانیان در بلخ/تخارستان اشاره می‌شود، می‌توان همین امر را از طریق باستان‌شناسی مشاهده کرد، بنابراین به ما کمک می‌کند، ماهیت کنترل ساسانیان و تأثیر آن بر جمعیت منطقه را بفهمیم.

در شمال بامیان و در منطقه مادر-روب^{۴۳}، مرکزی که در اسناد اقتصادی بلخی بیشتر از آنها نام برده شده‌است^{۴۴}، شواهد قابل توجه در مورد سکونت در دوران باستان وجود دارد. در *حدود/العالم*، رساله‌ی جغرافیایی ایرانی قرون میانه، از این منطقه به عنوان دارا بودن قلعه‌ها و معبد‌های بودایی و آثار هنری و همچنین تولید میوه‌های خوب یاد شده‌است. اگرچه اکثر این موارد هنوز کشف نشده و یا به درستی مورد مطالعه قرار نگرفته‌اند، اما آنچه که حتی در زمین وجود دارد، از فعالیت ساختمانی قابل توجهی عمدتاً به صورت استحکامات در این منطقه حکایت دارد.

فقط در جنوب روب (حدود ۵۰ کیلومتری شمال بامیان)، یک قلعه زنجیره‌ای متعلق به قرن ششم-هشتم بر اساس سبک ساخت‌وساز در کشور قرار دارد^{۴۵}. علاوه بر این، در جنوب به شمال غربی مادر، ویرانه‌های یک شهر باستانی نیز با بارو‌ها و قلعه، قابل مشاهده است. نزدیک این قلعه‌ها و در محل *دختر نوشیروان*، دو غار ساخته‌ی دست بشر وجود دارد که در یکی از آنها نقاشی دیواری بزرگی که بشقاب نشسته‌ای را نشان می‌دهد، تلفیقی از سبک‌های محلی، ایرانی/ساسانی و هند است. کل ترکیب، اثر قابل توجهی از ساسانیان را نشان می‌دهد و کاملاً شبیه به کار نقره‌ای است که از ایران دوران ساسانیان و افغانستان شناخته شده‌است، با یک پادشاه نشسته که تاجی

۴۳. Madr (یا Medr) در منابع اسلامی نامگذاری شده و بخشی از بلخ محسوب می‌شود، گرچه بیشتر به بغلان نزدیک‌تر است و اساساً در همان منطقه، رودخانه Khulm فوقانی سامانگان قرار دارد (Hudud, 184); Ibn Khurradadbeh. 1991:30 lumps Rōb و Samagan باهم لیست عوارض مالیاتی خود را ارائه می‌دهند.
۴۴. برای مطالعه دقیق این اسناد و اهمیت آن‌ها برای اقتصاد باستان باختریا به (Rezakhani 2015 chapter IV) مراجعه کنید.

۴۵. Minorsky، در تفسیر خود از حدودالعالم در مورد این واقعیت اظهار نظر می‌کند و توصیف در حدود را به کشف‌های اخیر هنر و بناهای بودایی توسط Godard و Hackin در منطقه نسبت می‌دهد (Minorsky 1937: 184-180).

با نشانه‌های آسمانی بر سر دارد، نمادهایی که قدرت و اقتدار او را به ما نشان می‌دهد.^{۴۶} در حالی که ما هویت پادشاه را نمی‌دانیم^{۴۷}، این ترکیب به وضوح میزان کنترل ساسانیان یا حداقل نفوذ فرهنگی آنها را در ارتفاعات بلخ نشان می‌دهد.^{۴۸} علاوه بر این در شرق، در نزدیکی محل سُرخ کتل و در محلی به نام رگ بی بی، شواهدی از کنترل ساسانیان را می‌توان در یک نقش برجسته‌ی صخره‌ای مشاهده کرد که شاپور اول پادشاه ساسانی را به تصویر می‌کشد. در قرن سوم، این هنوز مهم‌ترین مدرک ما در مورد میزان تسلط ساسانیان در بلخ است. مکان آن در نزدیکی آتشکده‌ی سلطنتی کانیشکا، احتمالاً برای نشان دادن پیروزی ساسانیان بر کوشانیان انتخاب شده‌است. به غیر از نشان دادن شواهد اولیه برای کنترل بلخ شرقی توسط ساسانیان، این نقش برجسته همچنین اهمیت مکان سرخ کوتل را به عنوان پناهگاه کوشانیان نشان می‌دهد. ترکیب محل کاملاً شبیه صحنه‌های جذاب ساسانیان در نقش رستم و در عین حال شامل چندین نشانه از حضور کوشانیان، عمدتاً به سبک لباس مخصوص متصدیان نیز بیانگر درک ساسانیان از سنت هنری محلی است.^{۴۹}

نتایج

خوزستان و بلخ/ تخارستان از لحاظ جغرافیایی، هم از نظر ارتباط با مرکز قدرت ساسانیان در بین‌النهرین، و هم از نظر زیست محیطی کاملاً متفاوت هستند. خوزستان را اساساً می‌توان «حیات خلوت» بین‌النهرین نامید، که رابطه‌ی دیرینه‌ی آن با قدرت شاهنشاهی، خوزستان را به بخشی کاملاً ادغام شده در دولت ساسانیان تبدیل کرده‌بود.

۴۶. برای بحث دقیق در مورد این نقاشی دیواری و تأثیرات و اهمیت آن، به Klimburg-Salter 1993: 355-368 مراجعه کنید.

۴۷. براساس بررسی زمان تاج‌گذاری، Klimburg Salter اشاره می‌کند که این نقاشی یک خدا را نشان می‌دهد و نه پادشاه را. اگرچه این قطعاً ممکن است درست باشد، اما بدیهی است که این شکل یادآور تصاویر سلطنتی موجود از پادشاهان بعدی ساسانی است.

۴۸. Klimburg-Salter 1993: 360 براساس سکه‌هایی که در بلخ ضرب کردند، سبک تاج را به Wahram-1 یا Wahram-2 نسبت می‌دهد که ممکن است نخستین تاریخ به کارگیری از اواخر قرن سوم را به عنوان تاریخ نقاشی به ما بدهد. با این حال، باتوجه به این که اساس مقایسه یک صفحه نقره‌ای است که در موزه‌ی Hermitage نگه داری می‌شود و همچنین شکل زومورفولیک تاج، این ممکن است کاملاً سطحی باشد.

۴۹. به Grenet et al. 2007 و ویژه مشاهدات Lee و Granet مراجعه شود.

از طرف دیگر، بلخ با فاصله‌ی بسیار دور از قلمروی ساسانیان قرار داشت و به دلیل قرار گرفتن در مرز امپراطوری، همیشه تحت کنترل سیاسی ساسانیان نبود. با این حال، بلخ بخش بسیار مهمی از جهان ساسانیان را تشکیل می‌داد و از ابتدای سلطنت شاپور اول، از اولین مکان‌های صدور سکه‌های ساسانیان بود و همچنین با منطقه‌ی استپی که فراتر از آمودریا قرار داشت، نقش مهمی در دیپلماسی شاهنشاهی ساسانیان بازی می‌کرد.

در خوزستان، سرمایه‌گذاری شاهنشاهی در سیستم‌های هیدرولیکی و همچنین سیاست بنیادی شهری شدید، منجر به بهره‌برداری شدید از زمین، در دشت بالاتر از اهواز و همچنین مناطق اطراف، همچون دهلران شد. بررسی‌های باستان‌شناسی به افزایش تمایل به شهرنشینی در خوزستان در اواخر زمان ساسانیان و اوایل دوره اسلامی اشاره می‌کند، اگرچه شواهد نوشتاری موجود در این مورد گاهاً از بررسی باستان‌شناسی بیشتر است. با وجود اسناد روایی از کاهش جمعیت ناشی از بیماری همه‌گیر یا ترک زمین، باستان‌شناسی شواهد کمی در مورد انقباض گسترده‌ی اقتصادی یا از دست دادن جمعیت در خوزستان نشان می‌دهد. در عوض، به نظر می‌رسد افزایش ضرب سکه، افزایش فعالیت‌های آبیاری، استفاده از زمین و منابع آبی اطراف و جابه‌جایی جمعیت از منطقه به سواحل دیگر خلیج فارس و استعمار عربستان شرقی، به سمت گسترش اقتصادی است. بنابراین اشاره می‌کند که روش‌های کارآمد آبیاری و همچنین معرفی محصولات جدید نقدی مانند برنج و نیشکر، ممکن است در افزایش کلی تولید اقتصادی خوزستان، نقش داشته باشد. این به نوبه‌ی خود احتمالاً منجر به انتشار سکه‌های بیشتری در منطقه شد تا بتواند، بار مالیاتی را که به همان اندازه افزایش می‌یابد، پرداخت کند. شواهد منابع اسلامی برای رونق کشاورزی خوزستان و همچنین نرخ‌های مالیاتی ارائه شده، این گفته را بیش از پیش تأیید می‌کند.

در بلخ، سامانه‌های هیدرولیکی مشابه اما به روشی محدودتر و با درگیری کمتر نسبت به نظام پادشاهی ساسانیان تأسیس شد. در عوض به نظر می‌رسد، تأسیسات محلی نسبت به خوزستان پراکنده‌تر باشد و در نتیجه، اقتصاد منطقه‌ای مستقل اما در مقیاس کوچک‌تر ایجاد شود. به نظر می‌رسد که کشاورزی، با توجه به منابع طبیعی

آب که توسط کانال‌های محلی کوچک‌تر و برای آبیاری باغ‌ها تقویت شده‌اند، به درخت‌کاری و پرورش انگور محدود شده‌است. همچنین در این منطقه روب مادر قرار دارد که پادشاهی کوچکی است که نمونه‌ای از اقتدار پراکنده در بلخ/ تخارستان را ارائه می‌دهد. از طرف دیگر، اسنادی که در این منطقه به دست آمده، نگاهی اجمالی به فعالیت‌های اقتصادی روزمره‌ی مردم منطقه‌ی روب می‌اندازد. دامنه‌ی اسناد و دیگر پیشنهاد صریح آن‌ها در مورد تسلط اقتدار محلی، تأیید بیشتر این بیان است که این مرجع، بدون اشاره‌ی زیاد به قدرت هژمونیک و بزرگ‌تر، در حوزه‌ی سیاست و اقتصاد محلی و منطقه‌ای است. قراردادهای، خریدها، اسناد هدیه و انواع دیگر مطالب موجود در بایگانی‌های روب تصویری از اقتصاد مرفه اما کاملاً محلی را به ما ارائه می‌دهد، که اقتصاد منطقه، احتمالاً از طریق جمع‌آوری تعدادی زمین‌های شرکت‌های خانوادگی که یکی از آن‌ها شرکت کمپرد- فر است و در اسناد بلخ قابل مشاهده است به سمت تخصصی شدن پیش می‌رود.

در پاسخ به پرسش اصلی ما در مورد ماهیت اقتصاد ساسانیان، به ویژه میزان مطابقت مرزهای سیاسی با مرزهای اقتصادی، می‌توان نتیجه گرفت که مرزهای اقتصادی باید در داخل خاک ساسانی ترسیم شود. مطمئناً درست است که «اقتصاد ساسانیان» مفهومی بیش از حد کلان بوده و تنوع کافی را در انعکاس ماهیت واقعی محیط اقتصادی «اواخر دوران ایرانیان» باستان فراهم نمی‌کند. در عوض نظام‌های کوچک، مانند خوزستان و بلخ، واحدهای اقتصادی خود مختاری را تشکیل دادند که به نیازهای زیست محیطی و سیاسی پیرامون آن‌ها پاسخ می‌دادند. این بدان معنا نیست که این مناطق واحدهای منزوی را تشکیل داده‌اند که به نیروهای سیاسی داخلی خود محدود شده‌اند. در مورد خوزستان ما می‌بینیم که تغییر محیط محلی تا حدی به فعالیت‌های بزرگ‌تر سلطنتی دولت ساسانیان و حتی بخشی به تلاش‌های استعمارگری که شامل مهاجرت به مناطق دیگر بود، پاسخ می‌داد. به نظر می‌رسد در بلخ، نظام سیاسی واحدهای کوچک‌تری را کنترل کرده است که به نوبه‌ی خود، مجموعه‌ای پیچیده از روابط اقتصادی را که از مرزهای سیاسی فراتر می‌رود، نشان می‌دهد. اما در همان زمان در پاسخ به الزامات محلی فعالیت می‌کردند. بنابراین مطالعه‌ی بیشتر در

مورد اقتصاد هر دو منطقه به درک بهتری از فضای سیاسی و نقش افراد و نیز نتایج و تأثیرات اولیه‌ی دوران اسلامی در آنها نیاز دارد. علاوه بر این برای درک بهتر و مقایسه‌ی کارآمدتر روندهای اقتصادی در خوزستان و بلخ، تحقیقات بیشتری در مورد اقتصاد منطقه‌ای سرزمین ساسانیان باید انجام شود. خوشبختانه افزایش فعالیت‌های باستان‌شناسی در مناطق مرکزی و شمالی ایران و همچنین کشف حیرت‌انگیز مواد اولیه دیگر، این بار یک بایگانی فارسی میانه نوید می‌دهد که چشم‌اندازهای جدید برای گسترش این تحقیق باز می‌کند. با در نظر گرفتن زمینه‌های زیست محیطی و سیاسی محلی برای هریک از این مناطق، باید بتوانیم موارد بیشتری را برای بررسی معمای کامل اقتصاد ساسانیان ارائه دهیم.

منابع و مأخذ

- Adams, R. McC.,
1962 Agriculture and Urban Life in Early Southwestern Irān. *Science* 136 (3511), 109–22.
- Adams, R. McC.,
1970 Tell Abū Sarīfa: A Sassanian - Islamic Ceramic Sequence from South Central Iraq. *Ars Orientalis* 8 (January), 87–119.
- Adams, R. McC., and D. P. Hansen,
1968 Archaeological Reconnaissance and Soundings in Jundi Shahpur. *Ars Orientalis* 7, 53–70.
- Yahya Baladhuri, A. b.,
1364 (1985) *Fotuhul Buldan*. Soroush, Tehran.
- al-Iṣṭakhri, I.,
1373 (1994) *Mamalek o Masaalek*. ed. Iraj Afshar. Dr. Mahmoud Afshar Foundation, Tehran:
- Alram, M. and D. E. Klimburg-Salter,

1999 *Coins, Art, and Chronology: Essays on Pre-Islamic History of the Indo-Iranian Borderlands*. Vol. 33. Vienna: Verlag der Österreichischen Akademie der Wissenschaften.

Afram, M.,

2007 Ardashir's Eastern Campaign and the Numismatic Evidence. In : Cribb , J. & Herrmann, G. (Eds.), *After Alexander: Central Asia Before Islam*, Oxford University Press, Oxford, pp. 227–42.

Azarnouche, S.,

2013 *Husraw I Kawadan Ud Redag-E. Khosrow Fils de Kawadet Un Page*. Association pour l'avancement des études Irāniennes, Paris.

Baker, P. H. B. and F. R. Allchin,

1991 *Shahr-I Zohak and the History of the Bamiyan Valley, Afghanistan*. TempvsReparatvm, Oxford:

Boucharlat, R.,

1987 Suse à l'époque sassanide: Une capitale prestigieuse devenue ville de province. *Mesopotamia* 22, 357–66.

Boucharlat, R. and A. Labrousse,

1979 Une sucrerie d'époque islamique sur la rive droite du Chaour à Suse. I. Description et essai d'interprétation des structures." *Cahiers de la Délégation Archéologique Française en Irān* 10, 155–76.

Bulliet, R. W.,

2011 *Cotton, Climate, and Camels in Early Islamic Irān: A Moment in World History*. Columbia University Press, New York:

Callieri, P.,

1994 Hephthalites in Margiana? New Evidence from the Buddhist Relics in Merv. In: *La Persia E l'Asia Centrale: A Alessandro Al X Secolo*, Accademia Nazionale dei Lincei, Rome, pp. 391–400.

Cameron, A.,

1969 Agathias on the Sassanians. *Dumbarton Oaks Papers*, 67–183.

1970 *Agathias*. Clarendon Press, Oxford.

1985 *Procopius and the Sixth Century*. University of California Press, Berkeley and Los Angeles:

Canard, M.,

2002 Rice in the Middle East in the First Centuries of Islam. In: Morony, M. G. (Ed.), *Production and the Exploitation of Resources*, The Formation of the Classical Islamic World 11. Aldershot: Ashgate/ Variorum, pp.153–68.

Christensen, A.,

1907 *Romanenom Bahrâm Tschôbîn: et Rekonstruktions-forsøg*. Tillge., Copenhagen.

Christensen, P.,

1993 *The Decline of Irānshahr: Irrigation and Environments in the History of the Middle East, 500 Bc to AD 1500*. Museum Tusculanum Press, Copenhagen.

Cribb, J.,

1981 Gandharan Hoards of Kushano-Sasanian and Late Kushan Coppers. *Coin Hoards VI*, 93–108.

Falk, H.,

2001 The Yuga of Sphujiddhvaja and the Era of the Kusanas. *Silk*

Road Art and Archaeology 7, 121–36.

Ferdōsī,

1987 *Shāhnāmeḥ*. Ed. Dj. Khaleghi-Motlagh, Bibliotheca Persica, New York.

Fowden, G.,

1993 *Empire to Commonwealth: Consequences of Monotheism in Late Antiquity*. Princeton University Press, Princeton.

Frye, R. N.,

1974 Napki Malka and the Kushano-Sasanians. In: Koumajian, D. K. (Ed.), *Near Eastern Numismatics, Iconography, Epigraphy and History: Studies in Honor of George C. Miles*, Beirut, pp. 115–22.

Fussman, G.,

1996 Southern Bactria and Northern India before Islam: A Review of Archaeological Reports. *Journal of the American Oriental Society*, 59–243 .

Geary, P. J.,

1988 *Before France and Germany: The Creation and Transformation of the Merovingian World*. Oxford University Press, Oxford.

Genito, B.,

1996 The Iranian Empires and Central Asia: An Archaeological Perspective. In *La Persia E l'Asia Centrale: A Alessandro Al X Secolo*, Accademia Nazionale dei Lincei, Rome, pp. 401–21.

Gentelle, P. and J.C. Gardin,

1989 *Prospections archéologiques en Bactriane orientale: 1974-1978*. Mission archéologique française en Asie centrale: Diffusion De Boccard, Paris.

Gentelle, P.,

2001 Irrigations Antiques En Bactriane Du Nord: L'image de Satellite, La Prospection Archelologique, Les Inferences Historiques. In: Leriche, P. (Ed.), *La Bactriane Au Carre four des Routes et des Civilizations de l'Asie Central*, Maisonneuve & Larose, Paris.

Gignoux, P. and R. Gyselen,

1987 *Bulles et Sceaux Sassanides de Diverses Collections*. Bulles et Sceaux Sassanides de Diverses Collections 4. Association pour l'avancement des études irāniennes, Paris.

Greenwood, T.,

2008 *Sasanian Reflections in Armenian Sources*. Sasanika, Afshar Press. Afshar Press, Beverly Hills.

Grenet, F.,

2002 Regional Interaction in Central Asia and Northwest India in the Kidarite and Hephthalite Periods. In: *Indo-Iranian Languages and Peoples*, Proceedings of the British Academy 116. British Academy/ Oxford University Press, Oxford, pp. 203–24.

Grenet, F., P. Martinez, and F. Ory,

2007 The Sasanian Relief at Rag-i Bibi (Northern Afghanistan). In: Cribb, J. & Herrmann, G. (Eds.), *After Alexander: Central Asia Before Islam*, Oxford University Press, Oxford.

Gyselen, R.,

2001 *The Four Generals of the Sasanian Empire: Some Sigillographic Evidence*. Istituto italiano per l'Africa e l'Oriente. Rome. 1989 La Géographie Administrative de l'Empire Sassanide (les Témoignages Sigillographiques). *Res Orientales* I, Paris.

Hamza al-Isfahani,
1961 *Tarikh Sini Muluk al-Ardhwa al-Anbia'*. Dar Maktabat al-Hayat. Beirut.

Harak, A.,
1999 *Chronicle of Zuqnin, Parts III and IV: AD 488-775*. Pontifical Institute of Medieval Studies, Toronto.

Herrmann, G.,
1998 Shapur I in the East: Reflections from His Victory Reliefs. In: Sarkhosh Curtis, V., Hillenbrand, R., & Rogers, J. M. (Eds.), *The Arts and Archaeology of Ancient Persia, New Light on the Parthian and Sasanian Empires*, I B Tauris, London, pp. 38–51.

Hiebert, F.,
1999 Review of: B. Lyonnet, 1997. *Prospections Archéologiques En Bactriane Orientale (1974-1978)*. Vol. 2. Céramique et Peuplement Du Chalcolithique À La Conquête Arabe et J.-C. Gardin, 1998. *Prospections Archéologiques En Bactriane Orientale (1974-1978)*. Vol. 3. Description Des Sites et Notes de Synthèse. *Paléorient* 25, 173.

Hole, F., K. V. Flannery, and J. A. Neely,
1969 *Prehistory and Human Ecology of the Deh Luran Plain: An Early Village Sequence from Khuziṣtan, Irān*. 1, University of Michigan, Ann Arbor.

Honigmann, E. and A. Maricq,
1953 *Recherches Sur Les " Res Gestae Divi Saporis*. Palais des

Académies, Brussels.

Howard-Johnston, J.,

1995 The Two Great Powers in Late Antiquity: Comparison. In: Cameron, A. (Ed.), *States, Resources and Armies: The Byzantine and Early Islamic Near East*, 3, Darwin Press, Princeton, pp. 157–226.

Huff, D., C. Pidaiev, and C. Chaydoullaev,

2001 Uzbek-German Archaeological Researches in the Surkhan Darya Region. In: Leriche, P. et al. (Ed.), *La Bactriane Au Carre four Des Routes et des Civilizations de l'Asie Central*, Maisonneuve & Larose, Paris, pp. 291–233.

Humbach, H. and P. O. Skjaervo, 1978 *The Sassanian Inscription of Paikuli*. 3 Pts. Dr. Ludwig Reichert Vrl, Wiesbaden.

Huyse, P.,

1999 *Die Dreisprachige Inschrift Šābuhrs I. an Der Ka ba-i Zardušt (ŠKZ)*. Vol. 1. School of Oriental and African Studies, London.

Ibn Hawqal, A.,

1345 (1966) *Surat al Ardh*. Bonyad-e Farhang-e Irān, Tehran.

Jones, A. H. M.,

1964 *The Later Roman Empire, 284-602: A Social Economic and Administrative Survey*. Vol. 2. Basil Blackwell, Oxford.

Joshua the Stylite,

2000 *The Chronicle of Pseudo-Joshua the Stylite*. Translated by

Frank Trombley and John W. Watt. Liverpool University Press, Liverpool.

Kennedy, H.,

1985 From Polis to Madina: Urban Change in Late Antique and Early Islamic Syria. *Past and Present* 106, 3–27.

Kennet, D.,

2007 The Decline of Eastern Arabia in the Sasanian Period. *Arabian Archaeology and Epigraphy* 18 (1), 86–122.

Khurradadhbeh, A. b.,

1370 (1991) *Al-Masalikwa al-Mamalik*. Miras-e Melal, Tehran.

1889 *Al-MasalikWa Al-Mamalik*. Edited by MJ De Goeje. Bibliotheca Geographorum Arabicourm VI. Brill, Leiden.

Klimburg-Salter, D.,

1993 Dokhtar-i-Noshirwan (Nigar) Reconsidered. *Muqarnas* 10, 68–355.

Knobloch, E.,

2002 *The Archaeology & Architecture of Afghanistan*. The History Press, Stroud.

Kruglikova, I. T.,

1976 Natenn'ey Rospisi Dil'berdjina. In: Kruglikova, I. T. (Ed.), *Material' Sovietsko-Afganskoi Expeditsii, 1969-1973 Gg*, Nauka, Moscow, pp. 87–110.

Laufer, B.,

1919 *Sino-Irānica: Chinese Contributions to the History of Civilization in Ancient Irān*. Field Museum of Natural History, Chicago.

Leriche, P., C. Pidaiev, and M. Gelin (Eds.),

2001 *La Bactriane au carre four des routes et des civilisations de l'Asie centrale*. Maisonneuve & Larose, Paris.

Leriche, P.,

2007 Bactria: Land of a Thousand Cities. In: Cribb, J. & Herrmann, G. (Eds.), *After Alexander: Central Asia Before Islam*, Proceedings of the British Academy 133. Oxford, pp. 121–53.

Liebeschuetz, J. H. and G. Wolfgang,

2003 *The Decline and Fall of the Roman City*. Oxford University Press, Oxford.

Lyonnet, B.,

1997 *Prospections archéologiques en Bactriane orientale (1974-1978)* Volume 2. Mémoires de la Mission archéologique française en Asiecentrale 8, Edition Recherchesur les civilisations, Paris.

MacKenzie, D. N.,

1970 The Kartir Inscriptions. In: Boyce, M. & Gershevitch, I. (Eds.), *W. B. Henning Memorial Volume*, Lund Humphries, London. Pp. 109-20.

McCormick, M.,

2001 *Origins of the European Economy: Communications and Commerce AD 300-900*. Cambridge University Press, Cambridge.

Michel le Syrien,

1899 *Chronique de Michel Le Syrien*. Translated by J. B. Chabot, Ernest Leroux, Paris.

Miller, N. F.,

1981 Plant Remains from Ville Royale II, Susa. *Cahiers de La Délégation Archéologique Française En Irān* 12, 137–42.

1985 Paleoethnobotanical Research in Khuzestān. *Paléorient* 11 27–125 ,(2).

Minorsky, V.,

1937 *Hudud Al 'Alam: The Regions of the World A Persian Geography, 372 A.H. - 982 A.D.* Oxford University Press, Oxford.

Monchi-Zadeh, D.,

1982 Xusroi Kavatanut Retak. Pahlavi Text, Transcription and Translation. *Acta Irānica* 22 (Monumentum George Morgenstierne 2),91–47 .

Morony, M. G.,

1984 *Iraq After the Muslim Conquest*. Princeton University Press, Princeton.

2000 Michael the Syrian as a Source for Economic History. *Hugoye*:

Journal of Syriac Studies 3 (2), 141–72.

2004 Economic Boundaries? Late Antiquity and Early Islam. *Journal of the Economic and Social History of the Orient* 47 (2), 166–94.

2004 Population Transfers between Sasanian Irān and the Byzantine Empire. In *La Persia e Bisanzio*, Accademia Nazionale dei Lincei, Rome, pp. 161–79.

Morrisson, C. and J. P. Sodini,

2002 The Sixth-Century Economy. In: Angeliki, L. (Ed.), *The Economic History of Byzantium: From the Seventh through Fifteenth Century*, Vol. 1. Dumbarton Oaks, Washington D.C.

Mostowfi Qazvini, H.,

1381 *Nizhat Ul-Qulub*. Edited by Mohammad Dabirsiyaghi. Hadis-e Emrooz, Qazvin.

Neely, J. A.,

1974 Sassanian and Early Islamic Water-Control and Irrigation Systems on the Deh Luran Plain, Irān. In: Adams, R. McC., Downing, T. E. & Gibson, McG. (Eds.), *Irrigation's Impact on Society*, University of Arizona Press, Tuscon, pp. 21–42.

Potts, D. T.,

1999 *The Archaeology of Elam: Formation and Transformation of an Ancient Iranian State*. Cambridge University Press, Cambridge.

Pourshariati, P.,

2008 *Decline and Fall of the Sasanian Empire: The Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Irān*. IB Tauris, London.

Procopius of Caesaria,

1914 *History of the Wars I-II: The Persian War*. Translated by H. B. Dewing. Loeb Classical Library. Harvard University Press, Cambridge, MA.

Rezakhani, K.,

2015 *ReOrienting the Sasanians: East Irān in Late Antiquity*, Edinburgh University Press, Edinburgh, (Forthcoming).

Rubin, Z.,

1995 The Reforms of Khusro Anushirwan. In: Cameron, A. (Ed.), *States, Resources and Armies, The Byzantine and Early Islamic Near East3*, Darwin Press, Princeton, pp. 227–97.

- Sarianidi, V. I.,
1998 *Margiana and Protozoroastrism*. Kapon Editions, Athens.
- Simon, R.,
1989 *Meccan Trade and Islam: Problems of Origin and Structure*. Akadémiai Kiadó, Budapest.
- Sims-Williams, N.,
2001 *Bactrian Documents from Northern Afghanistan, Vol I: Legal and Economic Documents*. The Nour Foundation in association with Azimuth Editions and Oxford University Press.
- 2002 Ancient Afghanistan and Its Invaders: Linguistic Evidence from the Bactrian Documents and Inscriptions. In: Sims-Williams, N. (Ed.), *Indo-Iranian Languages and Peoples*, Oxford University Press, Oxford, pp. 225–42.
- Stride, S.,
2007 Regions and Territories in Southern Central Asia: What the Surkhan Darya Province Tells Us about Bactria. In *Proceedings of the British Academy*, Oxford University Press, Oxford, 133:99–107.
- Ṭabarī, M. b. J.,
1999 *The Sāsānids, the Byzantines, the Lakhmids, and Yemen*. Translated by Clifford Edmund Bosworth. SUNY Press, Albany.
- Trinkaus, K. M.,
1985 Pre-Islamic Settlement and Land Use in Damghan, North-east Irān. *Irānica Antiqua* 18, 119–44.
- Walker, J.,

- 2006 *The Legend of Mar Qardagh: Narrative and Christian Heroism in Late Antique Iraq*. University of California Press, Berkeley.
- Ward-Perkins, B.,
- 1996 Urban Continuity? In: Christie, N. & Loseby, S. T. (Eds.), *Towns in Transition: Urban Evolution in Late Antiquity and the Early Middle Ages*, Scolar Press, Aldershot, pp. 4–17.
- 2005 *The Fall of Rome: And the End of Civilization*. Oxford University Press, Oxford.
- Watson, A. M.,
- 1981 A Medieval Green Revolution: New Crops and Farming Techniques in the Early Islamic World. In: Udovitch, A. L. (Ed.), *The Islamic Middle East, 700-1900*, Darwin Press, Princeton, pp. 29–58.
- Weber, U.,
- 2004 Prosopographie des Sasanidenreiches im 3. Jahrhundert n. Chr. <http://www.uni-kiel.de/klassalt/projekte/sasaniden/index.html> (Accessed 10.05.2010).
- Wenke, R. J.,
- 1975 Imperial Investments and Agricultural Developments in Parthian and Sasanian Khuzestān: 150 BC to AD 640. *Mesopotamia* 10:221–31 .
- 1987 Western Irān in the Partho-Sasanian Period: The Imperial Transformation. In *The Archaeology of Western Irān*, Hole, F (Ed.), Smithsonian Press, Washington D.C., pp. 251–81.
- Whitby, M. and M. Whitby,
- 1986 *The History of The ophylact Simocatta: An English Trans-*

lation with Introduction and Notes. Oxford University Press, Oxford.

Whitby, M.,

1988 *The Emperor Maurice and His Historian: Theophylact Simocatta on Persian and Balkan Warfare*. Clarendon Press, Oxford.

Whittaker, C. R. and P. Garnsey,

1998 Rural Life in the Later Roman Empire. In *The Cambridge Ancient History*, Cambridge University Press, Cambridge, 13:337–425.

Wickham, C.,

2005 *Framing the Early Middle Ages: Europe and the Mediterranean, 400-800*. Oxford University Press, Oxford.

Woosley, A. I., and F. Hole,

1978 Pollen Evidence of Subsistence and Environment in Ancient Irān. *Paléorient* 4 (1), 59–70.

نگرشی نو بر معماری اصفهان در زمانه‌ی شاه عباس^۱

نویسنده: چارلز ملویل^۲ / مترجمان: نیره دلیر^۳، فائزه السادات حسینی^۴

چکیده

امروزه یکی از مهم‌ترین مباحث در رشته‌ی تاریخ موضوع ارتباط معماری شهرها با حاکمان است که موجب تمرکز بیشتر بر منابع و فهم روشن‌تر از کردار پادشاهان جهت نوسازی مناطق زیستی به ویژه پایتخت‌هایشان می‌شود. از جمله‌ی این موارد نقشه‌ی شاه عباس صفوی برای ساخت و سازهای جدید در اصفهان می‌باشد که ما با تحلیل و بررسی مقاله‌ی «نگرشی نو بر معماری اصفهان در زمانه‌ی شاه عباس» از چارلز ملویل، در مجله‌ی مقرنس، به معرفی پنج کتاب *تقاوه الآثار فی ذکر الأخیار* از افوخته‌ای نطنزی، *تاریخ عباسی* از منجم یزدی، *تاریخ عالم‌آرای عباسی* از اسکندر بیگ منشی، کتاب *روضه الصفویه* از جنابادی و کتاب *افضل التواریخ* از فضل‌ی بیگ خوزانی اصفهانی خواهیم پرداخت. بدین ترتیب، در ابتدا به سراغ موقعیت جغرافیایی و سیاسی اصفهان می‌رویم تا از نگرش ملویل درباره‌ی شهر و توسعه آن در دوره صفویه آگاهی کسب نمائیم و سپس به تحلیل وی از کتب مذکور، نسبت به ساخت‌وسازهای دوره‌ی شاه عباس می‌پردازیم.

۱. در ابتدا می‌بایست از دکتر گلو نکیپاگلو جهت پذیرش محقق در بازدید از بنیاد آقاخان برای برنامه‌ی معماری اسلامی واقع در دانشگاه هاروارد، در ابتدای سال ۲۰۱۴م. قدردانی کنم که پس از مدتها موجب از سرگیری برنامه‌ی مطالعاتی من در حوزه‌ی صفویه شد. همچنین باید از افراد بیشمار و گمنامی که مرا در امر خواندن اسناد و یا دسترسی به آنان مساعدت کرده‌اند، سپاسگزاری نمایم. یکی از آنان دکتر کیومرث قرقلو بود که با ارسال کتاب *افضل التواریخ* و مباحثه بر آن، به تسهیل موضوع پژوهش یاری رساند. اما در پایان نمی‌توانم از کوشش‌های دوست و دستیارم رابرت دی. مکسنی چشم‌پوشم که سوای از پیشگامی وی در مسئله‌ی مقاله، احاطه‌ی کامل بر نوشتار داشت و در تمام مراحل آن، همراهم بود.

۲. وی استاد بازنشسته‌ی تاریخ ایران در دانشکده‌ی مطالعات آسیای غربی و میانه‌ی کمبریج است که اکنون در مقام ریاست انجمن نسخ خطی اسلامی، نایب رئیس انستیتوی بریتانیایی مطالعات ایرانی و مدیر پروژه‌ی شاهنامه می‌باشد. وی سفرهای بسیاری به ایران داشته و بیشتر تمرکز خود را بر تاریخ و تاریخ‌نگاری دوره‌های مغول و صفویه گذارد. از این‌روی، کتاب‌هایی همانند شاهنامه ابراهیم سلطان، تاریخ ادبیات ایران، مغولان در غرب آسیا (خاورمیانه) و جلد دوم *افضل التواریخ* و... تدوین کرد.

۳. مترجم، دانشیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی: (DalirNh@yahoo.com)

۴. مترجم، کارشناس ارشد تاریخ ایران اسلامی: (fs.hosseini.ac@gmail.com)

مقدمه

اصفهان در واحه‌ی غربی حاصل‌خیز دشت کویر و نزدیک به مرکز جغرافیایی کشور قرار دارد. این منطقه از دیرباز دارای سکونت‌گاه‌های شهری بود که نه تنها به واسطه‌ی موقعیتش در نقطه‌ی آغازین مسیرهای باستانی، از جنوب قفقاز تا خلیج فارس تسلط داشت بلکه با توجه به نقش رودخانه‌ی زاینده‌رود به عنوان یکی از چندین رودخانه‌ی اصلی در فلات ایران موقعیت مستحکم و ویژه‌ای برای کشاورزی و آبیاری منطقه خلق می‌کرد. این ویژگی همچنین در تعدادی دیگر از مراکز ولایتی وجود داشت ولیکن نکته‌ی قابل‌توجه در شهر اصفهان آن است که این منطقه در زمان‌های مختلف از یک موقعیت پایتختی ایالتی به تختگاه اصلی سلسله‌ی حاکم تبدیل شد. چنان‌که با وجود پایتختی اصفهان در زمان سلجوقیان، حاکمان صفوی به ویژه شاه عباس افزون بر پایتختی، آن را به شهری جدید در آستانه‌ی ورود به قرن هفدهم آماده ساختند؛ هر چند که تاریخ دقیق این جابه‌جایی هنوز بین صاحب‌نظران مورد بحث است و در این مقاله نیز به آن پرداخته خواهد شد. اصفهان در زمان شاه عباس و جانشینانش به سرعت در مناطق جنوبی از مرکز قدیمی شهر و حاشیه رودخانه‌ی زاینده‌رود گسترش یافت. این تغییرات بیشتر در میدان نقش جهان و بخشی از شهر تا غرب رودخانه دیده می‌شود. از دیدگاه مورخان معاصر این نکته حکایت از شاهکار معماری عصر صفوی در بناها و ساختمان‌های اصفهان است. با وجود آن، گزارش‌های بسیاری از سیاحان این دوره و تحقیقات بعدی علمی درباره‌ی توصیف شهر وجود دارد که همچنان تعداد قابل‌توجهی از آنان اطلاعات مبهم و نادرستی از ساخت و تکمیل

۵. جهت درک روشنتر از موضوع مقاله و برتری‌های اصفهان در مقام یک پایتخت، می‌توانید به پژوهش‌های ذیل مراجعه فرمائید: David Durand, *Iranian Elites and Turkish Rulers: A history of Isfahan in the Saljuq Period* (London and New York, 2010), esp.23-26 and 75-88. Masashi Haneda and Rudi Matthee, *Encyclopaedia Iranica*, s.v. "Isfahan, vii. Safavid Period".

۶. برای نمونه نگاه کنید به:

Michel Mazzaoui, "From Tabriz to Qazvin to Isfahan: Three phases of Safavid History," *Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft*, Suppl.3(1977):514-22, and the sources mentioned below in n.10.

بناهای شهر ارائه می‌دهد. این امر تا حدودی به ماهیت ساخت و سازها بازمی‌گشت که شاید در یک دوره‌ی طولانی تداوم داشت و در بافت ساختمان‌ها ثبت نشده‌اند، بلکه گرایش منابع نوشتاری این دوره به ضبط توصیف معماری پیشرفته با تکیه بر یک یا دو تاریخ معین از جمله شواهد و مدارک آن محسوب می‌شود.

چنان‌که با کشف منبع جدید در این زمینه - که آن نیز پایه این پژوهش به‌شمار می‌رود - نمی‌توان آن را به آسانی و در هماهنگی این سند با بدنه‌ی موجود اطلاعات، عنوان کرد. چراکه این پژوهش با ارائه اطلاعات جدید شاید تنها توانایی پاسخ به تعدادی از مسائل را دارا باشد. بنابراین، هدف مقاله رجوع به دستاوردهای معماری دوران طولانی و درخشندگی شاه عباس صفوی است که در نهایت منجر به تداوم سبک ساخت‌وسازها در دو دهه‌ی اول قرن هفدهم میلادی، در عوض تمرکز بر چندین مراحل مجزا، از ساخت بناهای این دوران بود.

برای شروع بحث، از مقاله همایشی رابرت مک چزنی بنام "معرفی چهار منبع درباره‌ی معماری دوره‌ی شاه عباس در اصفهان"، استفاده کردیم.^۷ این پژوهش به راحتی با اشاره به کتب *تقاوة الآثار فی ذکر الأخیار* از آفوشته‌ای نطنزی، *تاریخ عباسی* از منجم یزدی، اثر مشهور *تاریخ عالم‌آرای عباسی* از اسکندر بیگ منشی و کتاب کمتر دیده‌شده‌ی *روضه‌الصفویه* از جنابادی؛ اطلاعاتی از اصفهان در دوره‌ی شاه عباس به ما ارائه می‌دهد. دو تا از منابع مذکور، پس از مقاله‌ی مکسنی به طور کامل منتشر شد.^۸ چنان‌که وی در پژوهش خود نوشت: «در صورت یافتن جلد سوم کتاب *افضل التواریخ* از فضلی الإصفهانی، احتمال ارائه‌ی اطلاعات جدیدی درباره طراحی عظیم شهری این دوره فراهم می‌شد.»^۹ اگرچه پس از کشف این کتاب، امکان استفاده از آن به سبب مطالعه

7. R.d. Mc Chesney, "Four Sources on Shah Abbas's Building of Isfahan," *Muqarnas* 5(1988):103-104.

۸. منجم یزدی، *تاریخ عباسی* یا روزنامه ملاجلال، مصحح: سیف الله وحیدنیا(تهران، ۱۹۸۷). پس از این، ما در ارجاعات آنرا به کتاب یزدی ثبت می‌کنیم.

میرزا بیگ جنابادی، *روضه‌الصفویه*، مصحح: غلامرضا طباطبایی مجد (تهران، ۱۹۹۹). پس از این، ما در ارجاعات آنرا به کتاب *روضه جنابادی* ثبت می‌کنیم.

9. Mc Chesney, "Four Sources," 105.

بر این نسخه‌ی خطی به‌طور کامل میسر نبود^{۱۰} اما شاید بیشتر به جهت محتوای آن درباره‌ی پایتخت جدید صفویه، پیشنهاد شد.^{۱۱}

در ابتدای سال ۲۰۱۴ م. پروژه‌ی معماری اسلامی آقاخان واقع در دانشگاه هاروارد، فرصت یک دیدار پژوهشی با مک چزنی را برایم فراهم کرد. هر دو بر کتاب تازه نشریافته فضل‌ی بیگ خوزانی اصفهانی (که ما در این مقاله از او بنام فضل‌ی بیگ یاد می‌کنیم) کار می‌کردیم که ما را به پاسخ یک سوال تکراری واداشت.^{۱۲} هدف این پرسش منبعی دیگر برای فهم شهرسازی زمانه‌ی شاه عباس بود. در نتیجه می‌توان گفت که کتاب تاریخ فضل بن خوزانی نه‌تنها اطلاعات لازم در موضوع پیشرفت شهر اصفهان را دارا نیست بلکه در دیگر مسائل دوران سلطنت شاه عباس نیز موضوع جدیدی را بیان نمی‌کند. اگرچه لازم به گفتار است که من در مقاله‌ی پیشین خود از اطلاعات آن کتاب بهره برده‌ام و مورخ، خود بسیاری از اطلاعات جدید را در کتابش گرد آورده‌است که این فرصتی مناسب برای تحقیقات آینده فراهم می‌آورد. زیرا مباحث جدیدی در *افضل التورایخ* وجود دارد که موجب به ذوق آوردن تاریخ‌نگاران علاقه‌مند به معماری اسلامی، خواهد شد. بدین ترتیب این موضوعات تنها به بافت سنتی اصفهان ختم نمی‌شود بلکه همچنین به دیگر بناهای مهم و زیبا در شهرهای اردبیل، فرح‌آباد و مشهد مرتبط است. در آینده‌ای نزدیک نیز آنان هم مورد پژوهش قرار خواهند گرفت. ولیکن در این پژوهش ما بر معماری شهر اصفهان تمرکز می‌کنیم. نظر به ارائه‌ی نوشتارهای بسیار در این زمینه، هدف این مقاله توصیف صفحات مورد نظر این کتاب تاریخی به عنوان الحاق اسناد مستند موجود است.

10. Charles Melville, "A Lost Source for the Region of Shah 'Abbas: The *Afzal al-tawarikh* of Fazli Khuzani Isfahani," *Iranian Studies* 31.no.2(1998):263-65.

11. Charles Melville, "New Light on the Reign of Shah 'Abbas: Volume III of the *Afzal al-tawarikh*," in *Society and culture in the Early Modern Middle East: Studies on Iran in the Safavid Period*, ed. Andrew J. Newman (Leiden, 2003), esp. 71, 80-81

12. Fazli Beg Khuzani Isfahani, *A Chronicle of the Reign of Shah 'Abbas*, ed. Kioumars Ghereghlou, 2 vols. (Cambridge: Gibb Memorial Trust, 2015)

افضل التواریخ و دیگر منابع تاریخی

در گام اول، یک شرح مختصری از *افضل التواریخ* و جایگاه آن در مقام یک منبع تاریخی دوره‌ی شاه عباس ارائه می‌دهیم که به مسئله‌ی پیشین عدم شناسایی محتوای آن مرتبط است تا یک نگرش متفاوتی از حکومت وی، در میان دیگر کتب تاریخی فارسی حاضر بیابیم. چنان‌که پیشتر گفته شد، چند سال است که نسخه‌ی خطی کتاب در کتابخانه‌ی کالج کریست، واقع در کمبریج، همانند نسخه‌ی رونویس *عالم آرای عباسی* فهرست‌نویسی نشده‌است. زیرا پیش از این کار، کتاب فضلی بیگ توسط پژوهشگر مقاله‌ی حاضر به عنوان جلد سوم کمتر دیده‌شده، به نام اولین حاکمان صفوی ایران انتشار یافت. همچنان‌که در دو جلد باقی‌مانده‌ی آن، شرح حال انسجام یافته‌ای از شاه اسماعیل و شاه طهماسب را شاهد هستیم. این یک نسخه‌ی بی‌بدیل در ۵۷۹ صفحه‌ی قطور (با توضیحات و تعلیقات ۱۱۵۸ صفحه‌ای) می‌باشد که می‌بایست در طولانی مدت، به طور جدی جهت فهم وقایع دوره‌ی شاه عباس جزء به جزء بررسی شود. حال به سراغ نویسنده‌ی کتاب، فضلی بیگ می‌رویم که نام وی از میان صفحات کتاب گرفته شده‌است و متعلق به خاندانی از طبقه‌ی دیوان‌سالار بود. افزون بر آن که کتاب *افضل التواریخ* به دیگر صاحب‌منصبان خانواده‌ی خوزنی نیز اشاره دارد.^{۱۳} نویسنده در سال ۱۵۹۳ میلادی متولد شد و در مقامات ایالتی عمدتاً در قفقاز بین سال‌های ۲۴-۱۶۰۸ م. خدمت می‌کرد که ایالت مذکور و روابط صفویه با گرجستان، ثروت عظیمی را برای او فراهم ساخت.^{۱۴} سپس او یک موقعیت سیاسی کوتاه‌مدت در سال ۱۶۲۵ م. در کرمان به‌دست آورد و پس از آن، به دربار بازگشت. ولیکن با مرگ شاه عباس و حوادث تصفیه حساب‌های سیاسی، فضلی بیگ به پیروان نوه‌ی شاه عباس یعنی شاه صفی پیوست و ایران را به مقصد هند ترک کرد. از آن‌جا بود که او شروع به تاریخ‌نویسی کرد اما فرصت تکمیل آن برای وی فراهم نشد. در واقع، هر

13. see also Masashi Haneda, "la Famille Huzani d'Isfahan (15e-17e siècles)", *Studia Iranica* 18, no. 1 (1989): 77-92.

۱۴. این موضوع در چندین مقاله از دو نویسنده ذیل، بررسی شده است:

Hirotake Maeda, "Exploitation of the Frontier: The Caucasus Policy of Shah Abbas I," in *Iran and the World in the Safavid Age*, ed. Willem Floor and Edmund Herzig (London, 2012), 471-89.

سه جلد او نواقص زیادی دارد که نشانه‌هایی تسلسل یافته از اصلاحات در آن را شامل می‌شود. جلد اول، به تاریخ ۱۰۴۵ قمری (۱۶۳۵ م) می‌باشد و جلد دوم، علی‌رغم وجود در انگلستان، قطعاً به قلم خود نویسنده در هندوستان در سال ۱۰۴۹ قمری (۱۶۳۹ م) پایان یافت. در حقیقت، نسخه‌ی جلد دوم کتاب نمونه‌ای از دست خط فضل‌ی بیگ است که به ما قدرت شناسایی دست خط او، از حاشیه‌نگاری بسیار در جلد دوم دوره‌ی شاه عباس را ارائه می‌دهد. بدین ترتیب، این نکته مهم نیست که فضل‌ی بیگ کتاب را در خارج از مرزهای ایران به اتمام رساند بلکه مسئله در عدم تکمیل آن می‌باشد. در واقع، با این تحلیل ما می‌توانیم به تشریح دو موضوع دست یابیم: (۱) چرایی عدم تأثیر کتاب تاریخ فضل‌ی بیگ بر جریان بعدی تاریخ‌نگاری عصر صفوی. (۲) بررسی رابطه‌ی استقلال فکری مورخ با فضایی، خارج از فشارهای دربار. همچنین در این بررسی ممکن است که خطاهای رایج در تاریخ‌نگاری دوره‌ی میانه وجود داشته‌باشد. در نتیجه، انتخاب این داده‌های درست یا نادرست نیازمند دقت فراوان است که اغلب امری محال انگاشته می‌شود.

عدم شناسایی این نسخه‌ی موجود کتاب فضل‌ی بیگ در کتابخانه کریست، حیرت‌آور نیست. چرا که در زمان فروش این نسخه از کتاب به آقای باتیست در فیض‌آباد هند (واقع در ایالت امروزی اوترا پرادش)، دو برگ از صفحات آغازین کتاب از متن *عالم‌آرای عباسی* (از اسکندر بیگ منشی) نسخه‌برداری شده‌است. اگرچه، ارتباط کتاب *افضل‌التواریخ* و نویسنده‌اش با اسکندر بیگ منشی تنها به این جا ختم نمی‌شود بلکه می‌بایست کانون توجه را به نزدیکی انتخاب عناوین و موضوعات *افضل‌التواریخ* به کتاب اسکندر بیگ جلب کرد. از سویی، نباید از شباهت تاریخ‌نگاری فضل‌ی بیگ در بیان ترتیب سلسله‌ی وقایع با نوع توصیف حوادث در *عالم‌آرای عباسی* غفلت کرد. افزون بر آن، بنابر اشاره‌ی وی بر آشنایی‌اش با اسکندر بیگ در نسخه‌ی موجود، از آغاز همکاری خود در تدوین کتاب *عالم‌آرای عباسی* در سال ۱۰۱۰ قمری (۱۶۰۱ م) و شروع وقایع‌نگاری‌اش در زمستان سال‌های ۲۶-۱۰۲۵ هـ. ق می‌بایست، تمرکز کرد. این بیان فضل‌ی بیگ حاکی از نقطه‌ی اتکای او بر اسکندر بیگ تا حدود سال‌های تدوین کتابش می‌باشد؛ چنان که بر اتمام جلد اول *عالم‌آرای عباسی* توجه داشته‌است.

هر دو منبع، کاستی‌هایی در زمینه‌ی تشریح وقایع به صورت ترتیب زمانی دارند که آن نیز به تلاش ناموفق آنها در ترکیب گاهشماری هجری قمری، شمسی و سال شاهی (تاریخ به تخت‌نشینی شاه عباس را مبدأ گاهشماری صفوی قرار داده‌اند). بازمی‌گردد^{۱۵}. به عبارتی دیگر، فضل‌ی بیگ با وجود بیان وقایع بسیار، از زمان دقیق حدوث آنان ذکر می‌نماید. با این حال، حتی با وجود ثبت زمان تعداد کمی از حوادث آن دوره، این حوادث با تاریخ ذکر شده در کتاب اسکندر بیگ و دیگر منابع متفاوت می‌باشند. در هر صورت راه‌هایی برای بازبینی این تاریخ‌ها وجود دارد اما هیچ تضمینی نیست که آنان نیز قابل اعتماد باشند. البته در حال حاضر، حداقل ارجاعات زمانی فضل‌ی بیگ به کتاب *عالم‌آرای عباسی* موثق و مهم است چراکه تا به امروز این کتاب به عنوان منبع اصلی معاصر دوره‌ی شاه عباس شناخته می‌شود. به طور کلی در کتاب *افضل‌التواریخ* تنها داده‌های تاریخی پیچیده و یا بسیار توصیف‌شده مشاهده نمی‌شود ولیکن در آن، موارد متناقضی وجود دارد که راه را برای فهم ما از برنامه معماری شهر اصفهان دشوار می‌سازد. نظر به وجود بیش‌ترین تضادهای مرتبط با ترتیب وقایع، می‌بایست از بررسی کلی سه منبع دیگر یعنی *نقاوه‌الآثار فی ذکر الأخیار* از افوشته‌ای نطنزی، *روضه‌الصفویه* از جنابادی و کتاب *عالم‌آرای عباسی* از اسکندر بیگ منشی استفاده کرد تا اختلافات آنها در تحلیل رویدادها و شخصیت‌ها را در مقام یک مورخ روشن سازیم.

کتاب تاریخ افوشته‌ای نطنزی، از مرگ شاه طهماسب در سال ۹۸۴ قمری (۱۵۷۶ م) آغاز و تا وقایع سال ۱۰۰۷ قمری (۱۵۹۸ م) خاتمه می‌یابد^{۱۶}. وی در سن ۶۰ سالگی یعنی در سال ۱۵۹۰ م هم زمان با سفر شاه عباس به شیراز، جهت خوابانیدن شورش آقا یعقوب خان، قلم به دست گرفت و شرح آن را تا پایان پیروزی شاه عباس بر عبدالؤمن خان در هرات و فتح آنجا ادامه داد^{۱۷}. این دو رویداد، از مراحل مهم دوران این

15. R.D. Mc Chesney, "A Note on Iskandar Beg's Chronology," *Journal of Near Eastern Studies* 39, no.1(1980):53-63.

۱۶. افشته‌ای نطنزی، *نقاوه‌الآثار فی ذکر الأخیار* : در تاریخ صفویه، مصحح: احسان اشراقی، بی‌جا، تهران ۱۳۷۳. پس از این، در ارجاعات با نام کتاب *نقاوه‌الآثار فی ذکر الأخیار* نطنزی یاد می‌شود.

17. Sholeh A. Quinn, *Historical Writing during the Reign of Shah Abbas: Ideology, Imitation, and Legitimacy in Safavid Chronicles*(salt Lake City,2000), 20, 54-57, and

شاه صفوی به عنوان وقایع سرنوشت‌ساز زمانه‌ی وی به شمار می‌روند. این مسائل قابل توجه است زیرا نویسنده اشاره داشت که در هنگام اوج تدوین وقایع‌نگاری خود، شاه عباس برای اولین بار از اصفهان بازدید کرد. بدین ترتیب، کتاب *تقاوه‌الآثار فی ذکر‌الآخیار* به موجب حضورش در اصفهان، شرح دقیق از حوادث آن زمان و دسترسی به منابع اطلاعاتی مناسب از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. اما می‌بایست به تاریخ رویدادها توجه داشت زیرا او به طور ضمنی به آنان اشاره می‌کرد و زمان اتفاقات را سالانه و به طور منظم ارائه نمی‌داد. این مسئله، با ارجاع به تاریخ قمری و پیروی از سبک تاریخ‌نگاری روایی بازمی‌گشت که اگرچه همیشه آن آشکار نیست و شامل دیگر گزارشات نمی‌شود. چنان که مکسنی بررسی درباره‌ی تشریح فعالیت‌های معماری صفویان در اصفهان، در کتاب *نطنزی* در سال‌های ۹۹۹-۹۹۸ ق. (۱۵۹۱-۱۵۹۰ م.)، ۱۰۰۲ ق. (۱۵۹۳ م.) و ۱۰۰۴ ق. (۱۵۹۵ م.) ارائه می‌دهد.

کتاب تاریخ جنابادی شباهتی در ارتباط با کتاب وقایع‌نگاری نطنزی دارد. شباهت اول در اینکه نویسنده دارای شغل برجسته‌ای در دستگاه دیوان‌سالاری و یا هیئت دولت نبود، چنانکه نطنزی هم شغلی رسمی در دربار صفوی نداشت. از سویی، هر دوی آنان ذوقی در شعرسرایی داشتند^{۱۸}. کتاب *روضه‌الصفویه*، از به تخت‌نشینی شاه اسماعیل دوم تا فتح بغداد توسط شاه عباس در سال ۱۰۳۴ ق. (۱۶۲۴ م.) را شامل می‌شود؛ به عبارتی دیگر، وی در سال ۱۰۲۳ ق. (۱۶۱۴ م.) قلم وقایع‌نگاری را به دست گرفت و در سال ۱۰۳۶ ق. (۱۶۲۶-۱۶۲۷ م.) آن را به اتمام رساند. جنابادی، خود در کتابش اشاره به اصفهان و وقایع سال ۱۰۲۶ ق. (۱۶۱۷ م.) دارد^{۱۹}. ولیکن آنچه که بسیار مهم‌تر جلب نظر می‌نماید، شباهت سبک نوشتاری وی با قالب کتاب نطنزی می‌باشد که در واقع همان ساختار تاریخ‌نگاری روایی بود و در آن زمان حدود قطعی رویدادها، بیشتر مشخص نبود. از این روی، نگرش مکسنی آن چنان که درباره‌ی کتاب نطنزی داشت، در این جا نیز برای کتاب جنابادی به کار گرفت: (۱) عدم دقت نویسنده در موضوع

chap.5.

18. Tabatabai Majd's Introduction to Junabadi, Rawdat, 17-20

19. Junabadi, Rawdat, , 762

نامشخص بودن تقویم پیشرفت معماری اصفهان (۲۰۲۰) هم‌عصری نویسنده با دوره‌ی شاه عباس و تأکید وی بر حضور مستقیم در وقایع.^{۲۱}

کتاب *عالم‌آرای عباسی* از اسکندر بیگ منشی نیازی به شناساندن ندارد، این اثر در طول تاریخ به عنوان اولین منبع معتبر و متداول این دوره شناخته می‌شود.^{۲۲} علی‌رغم دو منبع پیشین، کتاب او از تقویم وقایع‌نگاری منظم و معین برخوردار است و بدین سبب، مسائل مهم با تاریخ‌نگاری وی مطرح می‌شود. با این حال، عموماً تاریخ‌نگاری اسکندر بیگ با دیگر نویسندگان هم‌عصرش، در بیان ترتیب رویدادها یکسان ارزیابی می‌شود. چنانکه فضلی بیگ حتی با وجود عدم دقت در تعیین تاریخ حوادث نیز، بدین شکل بود اما در مقام رتبه‌بندی پایین‌تر از کتاب *عالم‌آرای عباسی* قرار می‌گرفت. بنابراین، تأکید ما بر حقیقت گزارش‌های اسکندر بیگ در حوزه‌ی ساختار شهر اصفهان طی دو سال ۱۰۰۶ق. (۹۸-۱۵۹۷م.) و ۱۰۲۰ق. (۱۶۱۱م.) می‌باشد که احساسی از دو زمان متفاوت در فعالیت‌های شهرسازی می‌دهد. در حقیقت، اسکندر بیگ با این اقدام توانست، یک لیست جداگانه و مختصر از معماری عصر شاه عباس در اصفهان فراهم نماید.^{۲۳} حال، جهت فهم این مسئله می‌بایست به شخصیت درباری نویسنده‌ی کتاب *عالم‌آرای عباسی* اشاره کرد که در مقام یک منشی و دیوان سالار، توانست دسترسی آسانی بر اطلاعات موثق داشته‌باشد. این موقعیت، موجب نزدیکی برخی از مورخان هم‌عصرش شد تا از آن برای تکمیل آثار خود استفاده نمایند. برای مثال فضلی بیگ مدارکی را مورد بررسی قرار داد که محمد بیگ، برادر بزرگتر فضلی بیگ، بر آن دسترسی داشت. یکی از آنها، پذیرش شاهزاده‌ی فراری عثمانی، محمد پاشا در سال ۱۰۱۷ق. بود.^{۲۴} جنابادی هم مانند فضلی بیگ از توصیفات اسکندر بیگ درباره‌ی ساختار اصفهان استفاده کرد که این موضوع دیگر توسط هیچ یک از مورخان

20. R.d.McChesney, "Postscript to 'Four Sources on Shah Abbas's Building of Isfahan'", *Muqarnas*8(1991):137-8.

21. Junabadi, *Rawdat*,903.

۲۲. اسکندر بیگ منشی، *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، مصحح ایرج افشار، ج ۲، بی‌جا، تهران ۱۳۳۴. جلد دوم این کتاب به انگلیسی نیز چاپ شده است.

23. Munshi,110-11, McChesney, "Four Sources,"112.

24. Fazli, Afzal, 488/Fol.237r

پس از سال ۱۰۲۵ ق. (۱۶۱۶ م.) مطرح نشد. مسئله‌ی اصلی تمام منابع تاریخی مذکور، در تعیین تاریخ‌گذاری بود که بیش‌تر به شغل منجم‌باشی آن زمان یعنی جلال‌الدین منجم یزدی بازمی‌گشت. کار اصلی او تنظیم تقویم اسلامی بنا بر هجری قمری، با تکیه بر ثبت تمام وقایع اسلامی و نشانه‌های ستاره‌شناسی در قالب روزهای هفته بود. از این روی، این تقویم مشهور، عنوان دیگری نیز به نام روزنامه‌ی ملاجلال به خود گرفت. این روزشمار گاهی اوقات همانند یک دفتر خاطرات در دربار خوانده می‌شد و این حاکی از در نظر داشتن توصیف حرفه‌ای جلال‌الدین بود؛ بدین سبب، وی به طور منظم در حضور شاه حاضر می‌شد که خود مدرکی، برای قدرت بزرگ این منجم بود. متأسفانه، این ثبت وقایع توسط جلال‌الدین یزدی تا اواخر سال ۱۰۲۰ ق. دیری نپائید. در هر صورت، اگر بخواهیم آن را نوعی کتاب تقویمی دوره‌ی شاه عباس به شمار آوریم؛ باید به ضعف درونی آن نسبت به ثبت جزئیات رویدادها اعتراف کنیم. ولیکن هنوز این اثر در قیاس با کتب اسکندر بیگ منشی و فضلی بیگ خوزنی در مقام منابع نفیس و نکته‌سنج محسوب می‌شود. چنانکه مکنسی در توصیف منجم یزدی از گزارش‌های منظم وی درباره‌ی کارگاه‌های معماری اصفهان در طول قرن یازدهم نوشت. این سال‌ها شامل ۱۰۰۰ ق. (۱۵۹۲-۱۵۹۱ م.)، ۱۰۰۵ ق. (۱۵۹۶ م.)، ۱۰۰۶ ق. (۱۵۹۸ م.)، ۱۰۱۱ ق. (۱۶۰۳-۱۶۰۲ م.) و ۱۰۲۰ ق. (۱۶۱۱ م.) بود. بدین ترتیب، همه‌ی این منابع مذکور که ارتباط بیشتر یا کمتری با وقایع ثبت‌شده داشتند؛ در مسائلی نیز مبهم بودند. اما در واقع فضلی بیگ خوزنی به رغم پرداختن به وقایع اواسط دوره‌ی شاه عباس بیان دیگری از رویدادها ارائه می‌کند و این نکته به دلیل وجود خاندان خوزنی در دیوان‌سالاری این زمانه، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

تاریخ‌نگاری موجود از کارگاه‌های معماری در اصفهان

حال بنا بر تحلیل و بررسی منابع، می‌توانیم با تکیه بر کتاب *افضل التواریخ*، ساختار پایتخت جدید صفویان یعنی اصفهان را ترسیم نماییم. در وهله‌ی نخست این نکته قابل توجه است که برخلاف تعدادی از نویسندگان پیشین، فضلی بیگ علاقه‌ی اولیه شاه عباس را به توسعه‌ی اصفهان بیان می‌دارد که توسط نطنزی نیز گزارش

شده است^{۲۵}. فضلی بیگ در سال ۹۹۸ ق. (۱۵۹۰ م.) از دیدار شاه عباس در اصفهان و اقامتش در قصر مهدی، واقع در میدان نقش جهان اشاره داشت که این بنا، توسط شاه اسماعیل ساخته شد^{۲۶}. درحقیقت، وی قصد داشت تا نقشه‌هایش را جهت ساخت کاخ‌ها و باغ‌های جدید عملی سازد. قاضی احمد نیز به ورود شاه و سکونتش در قصر دولتخانه اشاره داشته و این ساختمان را الگویی از باغ‌های پردیس دوره‌ی صفویه معرفی می‌نماید^{۲۷}. در این جا لازم است که موضوع همیشگی اصطلاحات یا واژگان و فقدان دقت در منابع توصیفی را یادآوری کنیم زیرا مسئله‌ی وجه تمایز بین عمارت (یک ساختمان بزرگ و مجزا) با دولتخانه (شاید یک قصر با اتاق‌های فراوان و پیچیده) که شامل اقامتگاه سلطنتی به همراه قسمت‌های مرتبط با دولت و همچنین بعدها، با افزودن ساختمانی به نام سرا (در زبان انگلیسی از کلمه palace استفاده کرده‌است)، مشخص نیست.

اکنون، نوبت به توصیف در وقایع‌نگاری زمانه‌ی شاه عباس می‌رسد. هنگامی که فضلی بیگ از اقامت طولانی شاه در اصفهان و حرکت او به سمت جنوب در اوایل ژوئن سال ۱۵۹۰ م. جهت مسائلی در فارس می‌پردازد؛ آن را به عنوان نقطه‌ی آغاز اندیشه‌ی این شاه صفوی برای توسعه و پیشرفت اصفهان می‌پندارد. موضوعی که در کتاب نطنزی به بازگشت شاه عباس از یزد و هنگام حرکت سربازانش به قزوین، در اواخر ماه دسامبر سال مذکور بیان می‌شود و نویسنده آن را فرصتی برای تفکر سلطان بر تکمیل برنامه‌هایش در اصفهان عنوان می‌نماید^{۲۸}. در نتیجه می‌توان گفت که با اختلاف بین این دو منبع، اگر سخنان صاحب کتاب *افضل التواریخ* را اصل قرار دهیم، مسئله‌ی اولین بازدید شاه عباس از اصفهان، آغاز توسعه‌ی آن بود. به منظور بررسی بیشتر این مسئله، شاید فهم استفان بلیک از متن سخنان فضلی بیگ به ما

25. Natanzi, Nuqavat, 376

26. Fazli, *Afzal*, 74/fol.39.r.

۲۷. قاضی احمد قمی، *خلاصه التواریخ*، مصحح: احسان اشراقی، بی‌جا، تهران ۱۳۶۳، ص ۹۰۳. در این کتاب، ارجاع به پایان سال ۱۰۰۰ داده است و نویسنده مذکور اشاره ای به دستور ساخت این بنا، در هنگام بازگشت شاه به اصفهان ندارد. حتی قمی آن را در زمان ورود سلطان صفوی به پایتخت در ابتدای سال ۱۰۰۰ قمری سخنی به میان نمی‌آورد.

28. Dates in Melville, "Qars to Qandahar" 202-3, table 1.

مساعدت نماید^{۲۹}. اگر اعلان حکم شاه عباس، درباره‌ی سلطه بر مناطق جنوبی ایران را دغدغه‌ی اصلی اوایل حکومت‌اش به شمار آوریم^{۳۰}؛ این مسئله لزوماً به معنای تصمیم شاه برای تغییر پایتخت و انتقال هیئت دولت به شهری دیگر نیست. از این روی، شاهد این تفسیر بلیک، کتاب جنابادی است که پیش از فضلی بیگ به آشکار شدن تأثیرات فرمان شاه عباس در این زمینه پرداخت. از سویی دیگر، هنوز مسئله‌ی فهم درست از استعمال واژگان سیاسی این حاکم صفوی در ژانویه ۱۵۹۱ م. همچون دارالملک و دارالسلطان (تختگاه فرمانروایی) در شهرهای قزوین و اصفهان و... باقی است. اما این نکته قابل توجه می‌باشد که در همان ایام بازگشت شاه به قزوین، سلطان صفوی برنامه‌هایی به منظور احداث خیابان‌ها و ساختمان‌های جدید در اطراف منطقه سعادت آباد اصفهان داشت^{۳۱} و این موضوع، نشان‌دهنده‌ی عدم رغبت وی به توسعه‌ی قزوین بود.

شاید از مهم‌ترین عناصر نقشه‌ی معماری اصفهان، میدان نقش جهان باشد که جنابادی توصیفاتی ویژه از آن برای ما ارائه می‌دهد. این میدان قبل از طرح توسعه‌ی شاه عباس روبه‌روی امامزاده هارون ولایت واقع بود^{۳۲} و در این ایام به منظور برگزاری بازی‌های چوگان، قبق یا قپاق و... (در اصطلاح نویسنده این مقاله، به آن بازی گرداب گفته می‌شود. البته در اصل این واژه‌ای ترکی به معنای چوبی بلند و عظیم، در میان میدان‌ها است که بر بالای آنان یک حلقه می‌گذاشتند.) توسعه آن تشدید یافت. نطنزی نیز چنین توصیفاتی در کتابش درباره‌ی همزمانی آماده‌سازی میدان برای بازی‌های قَبَق، چوگان و اسب سواری با بازسازی بازار قدیم خبر می‌دهد. (پژوهشگر در این مقاله، لغت فارسی تعمیر را معادل بازسازی گرفته‌است.) حال، این نوسازی متناسب با فضای شهری آن زمان بیشتر عاقلانه نظر می‌رسید تا عوض اینکه به ساخت محیط جدیدی پرداخته‌شود. این مسئله به طور کامل از فحوای سخنان این

29. Blake, *Half the World*, 25-26.

30. Junabadi, *Rawdat*, 714; cf. Blake, "Shah Abbas and the Transfer," 150-151.

31. Fazli, *Afzal*, 90/fol. 48r-v.

32. Junabadi, *Rawdat*, 714.

این بخش از شهر به همراه بنای امام زاده در زمان شاه اسماعیل اول توسط دورمیش خان در ربیع الأول 918 ساخته شد.

نویسنده دریافت می‌شود، هر چند که جنابادی در تاریخ ۹۹۹ق. (۱۵۹۱-۱۵۹۰م.) بدون استفاده از روایت پیشین، اولین نقشه‌های معماری اصفهان را مرتبط با حضور شاه عباس در اصفهان بیان می‌دارد که این اتفاق، بعد از اردوکشی فارس می‌باشد.^{۳۳}

در این جا لازم است به مجادلات موجود بر سر موضوع زمان‌بندی بازسازی بازار و توسعه‌ی میدان نقش جهان در منابع، توضیحاتی مختصر را خدمتان ارائه دهیم. نطنزی بیان می‌کند که اولین مرحله از نوسازی بازار و وسعت بخشی به میدان در یک بازه‌ی زمانی کوتاه به پایان رسیده‌است. البته اگر اشاره‌ی وی به ضلع روبه‌روی میدان مقابل پیرامون منطقه‌ی امامزاده هارون ولایت باشد، احتمال صحت این روایت وجود دارد. فضلی بیگ در ادامه‌ی این روایت، به رضایت شاه در برابر خواسته‌ی تعدادی از اشراف‌زاده‌های اصفهان همانند میرتقی الدین محمد کلانتر (نویسنده برای این منصب، اصطلاح شهردار را به کار برده‌است)، مبنی بر تخریب قلعه تبارک می‌پردازد. این مسئله در زمان شاه عباس و ترک اصفهان به قزوین روی داد که به منظور جلوگیری از حمله‌ی شورشیان و تسلط بر اصفهان بود.^{۳۴} در کتاب وقایع‌نگاری فضلی بیگ، از حضور دوباره‌ی شاه عباس در اصفهان جهت بخشش یک ساله‌ی مالیاتی بر مردم شهر در سال ۱۰۰۱ق. (۱۵۹۳-۱۵۹۲م.) خبر می‌دهد که سه سال پس از شروع طرح توسعه‌ی میدان و بازار بود. سلطان در این مدت ساخت ساختمانی مجلل (در اندیشه‌ی پژوهشگر، کلمه امارات به کار رفته و این بنا برای پژوهشگر یک حالت ابهام است و آن را به عنوان یک ساختمان در درون دولتخانه می‌پندارد، چراکه در پایان عبارت خود از علامت سوال استفاده می‌نماید) ، نوسازی بازار قدیم و میدان و بازار جدید سرپوشیده‌ی قیصریه در نظر داشت.^{۳۵} اکنون برنامه‌ی توسعه‌گری شاه عباس در زمانه‌ی خود مشخص نیست ولیکن اگر به هر صورت، اشاره به مرکز قدیمی شهر اصفهان و یا ساخت منطقه‌ی جدید در پیرامون باغ نقش جهان مد نظر فضلی بیگ باشد، این داده‌های نویسنده با توصیفات نطنزی در این زمینه در حدود سال ۱۵۹۰م. ضروری شناخته می‌شوند (هم چنانکه در سطور بالا به آن پرداختیم). از این روی،

33. Mc Chesney "Postscript", 138.

34. Fazli, *Afdal*, 90/ fol. 48r.

35. Ibid, 120/ fol. 62r.

فضلی بیگ در کتابش حضور سلطان صفوی در اصفهان را پس از به تعویق انداختن تصمیمش برای بازدید از مشهد هنگام بازگشت از مناطق شرقی ایران، بیان می‌کند که این مسئله در وقایع‌نگاری نطنزی، به صورت نگرانی شاه از توسعه‌ی شهر در محرم سال ۱۰۰۱ق. (پاییز ۱۵۹۲م) گنجانده می‌شود (البته نظر به اهمیت این متن در نگرش پژوهشگر، قسمت مربوطه‌ی کتاب مذکور به زبان فارسی گلچین شده‌است).^{۳۶} ولیکن این نکته از اهمیت برخوردار است که در کتاب یزدی شاهد بازدید سلطان از اصفهان در آن تاریخ نیستیم بلکه نویسنده جزئیات این نقشه‌ی مذکور را در صفر سال ۱۰۰۰ق. (نوامبر ۱۵۹۱م)، پیش از حرکت شاه از اصفهان به یزد و سپس اردبیل بیان می‌دارد.^{۳۷} این روایت نویسنده، به سبب اهمیت سند و اطمینان از آن در جایگاه ویژه‌ای قرار دارد که در واقع نقطه‌ی اشتراک وی با داده‌های تاریخی فضلی بیگ، در زمینه‌ی برنامه‌های شاه عباس مبنی بر وسعت بخشیدن میدان و بازار بود.^{۳۸} بدین ترتیب، تفاوت آنان را در ارجاعات متنوع به زمان و تاریخ می‌توانیم، آگاه شویم. در اینجا نیز می‌بایست به یک مسئله توجه نمائیم که فضلی بیگ در ادامه‌ی روایت خود، به فرمان شاه جهت تخریب قیصریه قدیم (پژوهشگر عبارت فارسی کتاب را آورده است) پس از گردش سلطان و ضیافت در باغ‌های اصفهان، می‌پردازد. سپس به حرکت وی و همراهانش به دارالسلطان قزوین حدود زمستان همان سال اشاره می‌نماید.^{۳۹}

نطنزی درباره‌ی گسترش شهر و ساختار جدید قیصریه اولین گزارش‌ها را دارد اما شاید آنان در عوض دلالت بر اراده‌ی شاه در نوسازی بخش قدیم اصفهان، اشاره به جابه‌جایی ریشه‌ای مرکز تجاری شهر داشتند. جنابادی به دنبال این جابه‌جایی مکانی، یک نگاه مختصر از رقابت‌ها و تضادها ارائه می‌دهد که تنها نشان‌دهنده‌ی قصد اصلی شاه برای نوسازی و احیاء تجاری بخش قدیمی شهر بود. او در این زمینه بر سوءبرداشت‌های مالکان قدرتمند دکان‌های آن منطقه می‌پردازد که خواستار توقف

36. Natanzi, *Nuqavat*, 451; Munshi, 454-55.

37. Date in Yazdi, 113; cf. McChesney, "Four Sources," 108; Natanzi, *Nuqavat*, 395-6

38. Yazdi, 113-4; McChesney, "Four Sources," 108.

39. Fazli, Afdal, 120/fol.62r.

این نقشه‌ها و شروع مجدد کارکرد بخش‌های دیگر بودند^{۴۰}. یکی از این مخالفان ذکر شده، فردی به نام میرمحمد امین نقیب (رهبر سادات) بود که قبل از این در ارتباط با تخریب قلعه تبارک، با وی مواجه شدیم. جنابادی این حرکت اعتراض آمیز را تا سال ۱۰۱۲ ق. (۴-۱۶۰۳ م) ثبت کرده‌است که هم زمان با اجرای انتقال قطعی بخش تجاری قدیم به منطقه‌ی جدید میدان نقش جهان بود. البته این تنها مقدمه‌ی یک جابه‌جایی به شمار می‌رفت که حداقل حاکی از هدایت کارکردهای اصلی معماری شاه عباس به منطقه‌ی هارون ولایت بود؛ بنابراین، چنین نگرشی، مورد بحث پژوهشگرانی همانند بلیک است.

پیش از آغاز بحث بعدی، ارائه‌ی شمای کلی از بررسی نقشه‌ی ترقی شهر اصفهان در چهار منبع *نقاوه الآثار فی ذکر الأخیار* از افوشته‌ای نطنزی، *افضل التواریخ* از فضل بیگ خوزنی اصفهانی، *روضه الصفویه* از جنابادی و کتاب وقایع‌نگاری منجم یزدی، می‌تواند سودمند واقع شود. روایت‌های نطنزی، یزدی و فضل بیگ تقریباً مختصر و بیشتر از فرمان‌های ابتدایی شاه عباس درباره اصفهان است. آنان توصیفات کامل از بازدیدهای گوناگون سلطان در احداث بناهای جدید میدان نقش جهان، تعمیرات ساختمان‌های بازار و قیصریه در سال‌های ۹۹۸ و ۱۰۰۱ ق. (۹۳-۱۵۹۰ م) ارائه نمی‌دهند؛ تنها جنابادی به داده‌هایی موجز از فعالیت‌های تجاری در مرکز قدیمی شهر می‌پردازد. اکنون هدف بلیک، این نقشه وسعت‌بخشی‌ها به ویژه گسترش منطقه‌ی هارون ولایت است که توجه اقلیتی را به خودش جلب می‌کند. بنابراین قبل از بازگشت به موضوع توسعه‌ی میدان نقش جهان در صفحات بعد، می‌بایست دوباره به بررسی روایت‌های جنابادی بپردازیم. در اثبات نظرات جنابادی درباره‌ی گسترش میدان کهنه، ما باید به هماهنگی و اتقان تفسیر اخبار بعدی نویسنده، در زمینه‌ی مخالفت‌ها با برنامه‌های شاه عباس در مرکز قدیمی شهر توجه نمائیم. چنانچه این مورد را در نظر بگیریم، اگر توضیحات جنابادی درباره‌ی نگرانی اشراف‌زاده‌های محلی به عنوان مدارک ثانوی محسوب شود، بنابراین نیاز به پذیرش توصیفات وی از بسط میدان در نزدیکی منطقه‌ی هارون ولایت هستیم که شاید اصلاحات ملزومه را در اطراف این بناها

ایجاب می‌کرد. ولیکن اگر مسئله‌ی تنها پذیرش یا رد روایت جنابادی باشد (پذیرفتن آن سبب خدشه‌دار شدن اعتبار تمام کتاب، به عنوان یک منبع صفوی خواهد شد) این کتاب انتخاب مستقیم ما خواهد بود و دیگر منابع نیز نیاز به بررسی در این زمینه خواهند داشت. برای تبیین موضوع متن روایت وسعت‌یابی میدان، می‌بایست در گام اول به اصلاحات ساختاری شاه اسماعیل در این منطقه رجوع نمائیم که وی پس از گذراندن زمستان در شیراز، در سال ۹۱۵ق. (۱۰-۱۵۰۹م) به اصفهان رفت و متوجه کوچکی آن شد، سپس دستور عریض شدن میدان را داد. این سلطان صفوی در مدت اقامت خود، مشغول به اسب‌سواری و بازی قبق بود و پس از آن به سمت همدان حرکت کرد^{۴۱}. این اخبار برگرفته از کتاب مورخ معاصر شاه اسماعیل، امین هروی بود که بر گذراندن اوقات فراغت سلطان در میدان شهر همانند برپایی چادرها، بازی‌های اسب سواری و قبق توصیفاتی داشت^{۴۲}. هروی حتی به اقامت طولانی شاه در زمستان و تابستان آن سال اشاره می‌کند که موجب سودآوری تاجران اصفهانی شد، چنانکه نویسنده در کتاب خود نوشت: «به سبب نزول فرخنده لشکر ایران (سربازان درباری) خانه‌ها و سراهای ویران احیاء شدند و در اصفهان عمارتی بزرگ ساخته شد.»^{۴۳}. در همان سال، هروی بر دفع شورش محمدکُرا که پس از فتح یزد بود، اشاره می‌کند و به سوزاندن این فرد در قفسی در میدان شهر می‌پردازد^{۴۴}. اکنون، پرسش مورد بحث درباره‌ی ماهیت این میدان می‌باشد که در کتاب هروی مکرر استفاده شده‌است. اسکندر بیگ منشی میدان نقش جهان را مرکز این رویدادها می‌پندارد، پژوهشگرانی همانند بلیک به تبعیت از وی، آن را تکرار کردند. این مسئله در نظر من، غیرمنطقی به نظر می‌رسد زیرا دیگر دلایلی برای رسیدن به چنین رویدادی وجود ندارد که تأثیر مطلوبی در مردم بگذارد، در نتیجه یک گزینه پیش روی ما قرار می‌گیرد: آیا گزارش کتاب اسکندر بیگ منشی درباره‌ی سرگذشت این بخش تاریخی شهر که در دوران پس از ساخت میدان جدید بود، محکم‌تر است، یا روایت جنابادی که دقیقاً

41. Khvandmir, *Habib al-siyar*, 500.

۴۲. امین هروی، *فتوحات شاه*، مصحح محمد رضا ناصری، بی‌جا، تهران، ۱۳۸۳، ص ۳۱۴

43. Ibid, 249.

44. Khvandmir, *Habib al-siyar*, 480.

مصادف با همان ایام و سلطنت شاه عباس بود. این امر طبیعی است که جنابادی ناخودآگاه اشاره‌ای به میدان جدید، به جهت تکمیل آن تحت حمایت شاه عباس، داشته باشد^{۴۵}؛ اما توصیفات ویژه‌ی او به قسمت قدیمی آن معطوف می‌باشد. در هر صورت متأسفانه اطلاعات قطعی ما درباره‌ی میدان عتیق یا کهنه محدود است. البته برگزاری بازی‌های چوگان در زمانه‌ی شاه عباس، در همان مکان پایدار بود اما به سبب فقدان داده‌های تاریخی، متوجه نبود، نگرشی از چگونگی گسترش میدان نقش جهان، در پیش از ساخت و سازهای جدید شاه عباس می‌شویم که این مسئله متفاوت از نقش یک میدان ساده در بخش باغ‌های شهر جلوه گر می‌نماید. افزون بر این، مسئله‌ی تعیین زمان ساخت میدان جدید نیز مطرح است که محقق ماساشی هاندا به بهترین وجه به آن پرداخته ولیکن نظرات وی تنها پاسخگوی مختصات آن و ساختمان‌های اطراف این منطقه می‌باشد. اگر موضع شاه اسماعیل در بخش قدیمی شهر را بپذیریم، این مسئله روشن می‌شود که او خود در باغ نقش جهان مسکن گزید. این منطقه توسط امینی هروری به صورت احیاء مجدد ساختمان‌ها و بناها توسط شاه اسماعیل در زمان‌های بعد خبر می‌دهد که این شامل عمارت حریم و سرا می‌شود؛ چنانکه فضلی بیگ نیز در کتاب خود به آن دوباره می‌پردازد. البته در دوره‌ی شاه طهماسب تا پیش از پایان سلطنت محمد خدابنده، اصفهان تغییرات کوچکی داشت. یکی از آنان نابودی قابل توجه بنای دولتخانه بود که سبب عدم سکونت آن شد، تا هنگامی که شاه عباس در اولین فرمان‌هایش دستور به بازسازی آن را داد^{۴۶}. ما نمی‌توانیم بر خطاهای جنابادی در مسئله‌ی روایات وی از مختصات میدان شهر چشم پوشیم، به ویژه درباره‌ی وسعت میدان عتیق که آن را ۳۰۰ جریب می‌پندارد. این حجم از آن منطقه، برای میدان جدید نقش جهان نیز دیده می‌شود و در واقع به نظر یک نوع سردرگمی در این اخبار نمایان است^{۴۷} که حاصل رقمی اغراق آمیز می‌باشد^{۴۸}. با این وجود نویسنده‌ی مقاله، مسئله‌ی اصلی را در تفسیر روایت او از میدان

45. Junabadi, *Rawdat*, 183.

46. Natanzi, *Nuqavat*, 233.

47. Junabadi, *Rawdat*, 714; McChesney, "Four sources", 112.

۴۸. بر اساس کتاب لمبتون جریب اصفهان، ۱۴۹۵ یارد است در نتیجه واگذاری زمین به طور کلی نزدیک به ۴۵۰۰۰۰ یارد یا

و گسترش آن می‌پندارد تا در عوض آن، بر اطلاعاتی کلی دست یابیم. این نکته همچنین، شامل گزارش‌های نطنزی در این زمینه می‌باشد. از این روی فضلی بیگ در روایات سال ۱۰۰۱ق. (۹۳-۱۵۹۲م) به کتاب نطنزی زمانی که شاه عباس، دستور تخریب قیصریه را صادر کرد ارجاع می‌دهد. این فرمان سلطان، جزو اقدامات اخیر در همان سال انتظار می‌رفت که می‌بایست تداوم گسترش بناهای اطراف میدان را در متن روایت نطنزی مشاهده می‌کردیم. البته، در همان زمان بنا به دلایل مذکور، کمی تردید در فهم سریع شاه عباس برای انتخاب گسترش منطقه‌ی باغ نقش جهان به عنوان سکونتگاه سلطنتی و فضای مطبوع وجود دارد؛ در نتیجه می‌توان بازتاب این مسئله را در آغاز طراحی‌های سلطان برای قیصریه‌ی جدید و توسعه‌ی تجارت شهری به سمت میدان جدید مشاهده کرد.

اصالت دولخانه به همان ساختمان یا بازسازی قصر سلطنتی در باغ نقش جهان برمی‌گردد که پیش از شاه عباس، توسط حاکمان اولیه و شاه اسماعیل کاربرد داشت. این موضوع را می‌توان سریعاً در روایات ذیل پی برد. به عبارتی دیگر، ما می‌بایست اقدامات شاه عباس را بر دو موضوع جداگانه تقسیم‌بندی کنیم: (۱) مناطق تجاری و بازار در اطراف امامزاده هارون ولایت. (۲) توسعه بخش‌های مسکونی و سلطنتی به سمت جنوب اصفهان. چنانچه پیش از این، دیگر قسمت‌های ساختمان‌های دربار، در باغ‌های دور از مرکز شهر قرار داشتند. در صورتی که در دوران مذکور، تمام بناهای دولتی یکجا متمرکز بودند^{۴۹}.

گذری بر تاریخچه‌ی ساخت میدان جدید ۱۰۰۲-۱۰۰۵م.

به منظور بررسی این موضوع می‌بایست به روایت فضلی بیگ مراجعه کنیم. شاه عباس سفری را در اصفهان به منظور پذیرا شدن دو پناهنده سیاسی از قلمرو ازبک

۳۷۵۰۰۰ متر می‌رسد در حالیکه میدان نقش جهان، ۹۰۰۰۰ متر را نیز شامل نمی‌شود.

A.K.S. Lambton, *Landlord and Peasant in Persia: A Study of Land Tenure and Land Revenue Administration*, Oxford, 1953; repr. 1969, 407.

49. Babaie, *Isfahan and Its Palaces: Statecraft, Shiism and the Architecture of Conviviality in Early Modern Iran*, Edinburg, 2008, 42-47.

ها و خوارزمیان به نام های نورمحمد خان و حاجی محمدخان، در نهم صفر ۱۰۰۲ ق. (۴ نوامبر ۱۵۹۳ م.) تا دوم جمادی الاول همان سال ترتیب داد. تاریخ گذاری این رویدادها توسط منجم یزدی می باشد که ذکری از علت همراهی آنان در سفر این شاه صفوی به اصفهان نیامد^{۵۰} اما شاید بتوان آن را مهمان‌هایی از آسیای مرکزی یا هر تفسیری دیگر از این حرکت سیاسی به شمار آورد. در هر صورت این مختصرگویی یزدی، ثبت یک رویداد طنزآمیز مرتبط با ایجازگویی شاه عباس در باغ نقش جهان می باشد که جزئیات مهم آن توسط نطنزی توصیف شد. در واقع، این نکات بیشتر با ساخت عمارت جدید در میدان نو و توسعه‌ی آن ارتباط داشت. افزون بر شرح این واقعه، نطنزی به گسیل الپان بیگ در اوایل صفر (نوامبر) به اصفهان اشاره دارد تا در کنار عمارت دولتخانه نقش جهان، یک بنای مناسب ساخته شود که آن را در قسمت شرقی دولتخانه، در یک مدت کوتاه به اتمام رساند. شاه عباس نیز خودش در اول ربیع الاول (۲۵ نوامبر) همان سال قزوین را ترک کرد و یک هفته بعد به مناطق اطراف دولت آباد رسید که در همان زمان حاجی محمد خان را به اجبار به ری فرستاد. یک مجلس باشکوه سلام برای شاه عباس در هنگام ورود به دروازه تقچی گرفته شد که به دلیل بارندگی زیاد، این امر متوقف شد و در نهایت پنج روز بعد سلطان وارد اصفهان شد. در این زمان، پانزده هزار سرباز جهت خوش آمدگویی به شاه عباس، در میدان نقش جهان گرد هم آمدند. سلطان صفوی وارد مدرسه‌ی خواجه ملک مصطفوی، مقابل باغ نقش جهان، می شود تا از رژه‌ی نظامیان حاضر بازدید نماید. احتمالاً این ساختمان، همان بنای موردنظر نطنزی می باشد که در کتابش به آن اشاره می کند. در ادامه نویسنده به شلیک چمخال‌های پانزده هزار تفنگداری می پردازد که موجب فضای ترسناک و وحشت شد و درنهایت این مراسم استقبال، با حضور شاه عباس بر بام مدرسه‌ی خواجه و پرتاب میوه‌های درباری توسط وی برای جمعیت حاضر در حیاط عمارت، پایان یافت^{۵۱}. تنها فضلی بیگ است که توانسته جزئیات این رویدادها را در روایت خود ثبت نماید؛ زیرا وی در ادامه‌ی بازدید شاه از شهر، به مسیر آذین‌بندی

50. Yazdi, 125-27.

51. Natanzi, *Nuqawat*, 536-40.

شده نقاط اصلی مناطق، توسط آپان بیگ، در جایگاه یسول‌باشی می‌پردازد. این فرد به عنوان میزبان یا برگزارکننده‌ی آن سلطان را به کاروانسرای سردهان هدایت کرد که با سی هزار سرباز آماده‌ی خوش‌آمدگویی به او بود. از سویی، این مراسم برای رؤسای قبایل مغولی سوده‌های فراوانی داشت. توصیفات فضلی بیگ در رابطه با این مهمانی هنوز ادامه دارد و او به گستراندن فرش‌های قیمتی بر زمین نزدیک منطقه‌ی دروازه تقچی اشاره می‌کند^{۵۲}. چنانکه نوشت: «عمارت نقش جهان جهت پذیرایی از قبایل مغولی آماده شد و زمانی که آنان به مهمانی وارد شدند، آپان بیگ رؤسا را به اقامتگاه خویش دعوت کرد؛ همچنانکه در این دوران، شاه عباس دستور به تسریع ساخت بناهایی را داد^{۵۳}». شاه عباس مدتی را در اصفهان گذراند و در این زمینه فضلی بیگ نوشت: «طی این مدت، نقشه‌هایی برای چهار باغ، بنای گلدسته، قیصریه و چهار بازار تدوین شد که قبل از آن، مکان ساخت آنان معین بود و اکنون قسمتی از این بناها باقی می‌ماند. طراحی‌های بیشتری در پیش روی سلطان قرار گرفت و دستور ساخت حمام در عمارت گلدسته مورد توجه قرار گرفت. فاحشه‌ها و خوانندگان در مراسم آپان بیگ بودند تا رؤسای قبایل را سرگرم نمایند و توجه آنان را از اخبار خراسان منحرف سازند^{۵۴}». روایات فضلی بیگ و نطنزی، هر قدر که به گسترش‌های آغازین احتمالی اطراف میدان عتیق پرداختند، در عوض کاملاً به توسعه‌ی قیصریه و چهار بازار در شمال باغ نقش جهان پرداختند. زیرا در این زمان، بنای دولتخانه جهت برگزاری مهمانی‌ها و پذیرایی از آنان وسعت کمی داشت؛ بدین منظور ساخت یک عمارت جداگانه از ملزومات به شمار می‌رفت. در صورتیکه با قرار گرفتن موقعیت میدان نو در درون بخشی از باغ، ساختمان‌ها و بناهای مناسبی برای مهمانان و یا شاه طراحی نشد تا این بخش نیز، مورد بازدید قرار گیرد. همچنین مسجد ملک مصطفوی بایستی در نزدیکی مکان میدان ساخته می‌شد که در مقابل زمین‌های دربار و نزدیک مسجد شیخ لطف الله می‌باشد^{۵۵}. بنابر گزارشات فضلی بیگ در زمینه‌ی

52. Fazli, *Afdal*, 145-46.

53. *Ibid*, 146/ fol. 74v.

54. *Ibid*.

55. Blake, *Half the world*, 158-9.

ساخت مسجد شیخ لطف الله، شاه در سفر به اصفهان، شیخ لطف الله را با خود همراه کرد و وی نقشه‌ی بنای مسجد را در مقابل دروازه‌ی عالی عمارت دولتخانه، که بسیار بلند و عالی برقرار بود، طراحی کرد. سپس، این نویسنده در حاشیه‌ی مطلب خود به نصب مباشران یا سرکارانی برای مسجد می‌پردازد که: «پس از ساخت مسجد، آن را شیخ لطف الله نامیدند و خود وی را، به عنوان ریاست شهبستان های آن منصوب کردند. تمام ثواب برقراری اعمال عبادی این مسجد از میراث دوران شاه عباس (حضرت اعلی) شناخته می‌شود و حکم بر این است که این نمازها و ادعیه‌ها مکرر خوانده شوند. و اما به منظور تأمین هزینه‌های مادی مسجد می‌توان به درآمدهای دربار، ممالک خاص شریفه (زمین‌های سلطنتی) و از مالیات‌های گردآوری شده قصبات اصفهان انکا کرد که این قسم آخر می‌بایست، مقدار آن توسط مقام صدارت پناه تعیین شده باشد»^{۵۶}. اگر این گزارش مختصر فضلی بیگ در این مسئله صحیح باشد، سندی مبنی بر ارتباط نزدیک شیخ لطف الله با تعیین زمان دقیق ساخت مسجد و ماهیت این بنا به دست می‌آید. چراکه تاریخ ساخت قمری آن مربوط به ۱۰۱۲ ق. (۳-۱۶۰۲ م) می‌باشد و نسخه‌های خطی مکشوف سال‌های ۱۰۱۲ ق. (۴-۱۶۰۳) و ۱۰۲۸ ق. (۱۶۱۸)، این نکته را تأیید می‌نمایند^{۵۷}. بنابراین، این توصیفات فضلی بیگ از ساخت مسجد شیخ لطف الله مهم و معتبر می‌باشند. البته از سویی دیگر، باید توجه ویژه‌ای بر این روایت در کتاب فضلی بیگ نمائیم زیرا با پیمودن مسیری کاملاً متفاوت از دیگر منابع زمانه‌ی خود، سؤالاتی درباره‌ی اعتبار آن در ذهن ایجاد می‌شود. در گام اول، می‌بایست یک تحلیل کلی و مساوی از کاربرد منابع مطالعه شده به دست آوریم. مسئله‌ی اول، گزارش جنابادی است که موجب اختلاف در موضوع میدان هارون ولایت (میدان عتیق) شد. همچنان که در صفحات پیشین به آن پرداختیم، این روایت برای ارجاع تاریخی موثق نیست و تنها جزئی از آن را، به شرط عدم تضاد با دیگر اطلاعات بدیهی می‌توان استفاده کرد. این اقدام، به عنوان افزایش داده‌های اساسی ما به شمار می‌رود و تقریباً به روند تناسب سازی یک روایت منسجم از اطلاعات پراکنده و گنگ،

56. Fazli, *Afdal*, 146/ fol. 74v.

57. McChesney, "Four Sources", 123-24.

یاری می‌رساند. ولیکن در گزارشات فضل‌ی بیگ درباره‌ی شهر اصفهان سال ۱۰۰۲ق. (زمستان ۹۴-۱۶۹۳م) ما شاهد یک نظم در گفتار وی هستیم که سبب پذیرش آنان می‌شود. به عنوان مثال، ورود خان‌های مغولی از ماوراءالنهر به اصفهان، یک مقدمه برای مبحث ضرورت وجود بنایی مناسب جهت پذیرایی از مهمانان سلطنتی بود که با توصیف نطنزی از آن، این موضوع قوام می‌یافت. یا در موردی دیگر مانند مدرسه‌ی ملک مصطفوی که مقابل عمارت دولتخانه می‌باشد، می‌بایست به تشریح موقعیت یگانه‌ی مذهبی و قدرت دنیوی شاه عباس در درون روایات نطنزی و فضل‌ی بیگ اشاره کرد. از این روی، این کتب تاریخی یک تصویر مناسبی از دستاوردهای معماری آن زمان به محققان ارائه می‌دهند.

روایات فضل‌ی بیگ از دیدار شاه عباس در اصفهان همچنان سلسله‌وار است و یکی از این گزارشات درباره‌ی سرکوب فرقه‌ی نقطویه می‌باشد (حرکتی که در سال ۱۳۹۷م توسط محمود پسیخانی پایه گذاری شد). بنابر کتاب یزدی، درویش خسرو، رهبر فرقه، با [سلطان مخلوع صفوی (محمد خدابنده) در طی سه روز ملاقات داشت]؛ با توجه به توصیف این رویداد در کتاب فضل‌ی بیگ، شاه عباس تصمیم گرفت تا با ورود شیخ لطف الله به این مسئله، طومار نقطویه را به پایان برساند.^{۵۸} چنانکه وی از جایگاهی مناسب برای تنبیه آنان شناخته می‌شد.^{۵۹} درواقع هدف فضل‌ی بیگ از بیان این حادثه، تأیید وجود شخصیت عالی شیعی برای برخورد با یک فرقه در قالب مذهب بود. قالبی که برای فضل‌ی بیگ، در تحلیل مسجد شیخ فضل الله تنها به معنای برپایی نمازهای جمعه شناخته نمی‌شد بلکه در مقام ابزار حقانیت صفویه در سرتاسر سده‌ی نخست حکومتشان به شمار می‌رفت. چنانکه سوسن بابایی در مطالعات اخیر خود بر چگونگی ارتباط این عوامل با ساخت مسجد توجه می‌نماید؛^{۶۰} در این جا نیز ما تنها یادآور می‌شویم که توصیف فضل‌ی بیگ بر عامل دین و مذهب متمرکز است و برای اثبات سخنان وی، می‌توانیم به اسناد و روایات همان سال ۱۵۹۴م تکیه کنیم. البته حجم عظیمی از این داده‌های تاریخی متعلق به حاشیه نویسی کتاب

58. Yazdi, 120-22.

59. Fazli, *Afdal*, 142-45/fols. 72v-72r.

60. Babaie, *Isfahan and its Palaces*, 56, 95-96, 98.

فضلی بیگ می‌باشد که مدتی پس از نوشته های وی، مورد استفاده دیگر روایات هم عصرش قرار می‌گیرد. بدین ترتیب، عامل دین به عنوان عنصری اساسی در ابتدای متن توصیف گنجانده شده است و شاهد تغییری در آن نیستیم. البته در پایان می‌توانیم به یکی دیگر از منابع مرتبط با سفر شاه عباس اشاره نمائیم که نویسنده‌ی آن یکی از خویشاوندان فضلی بود. او میرزا هدایت نجم ثانی، از بزرگان دیوان سالار دوره‌ی صفویه بود که در کتابش از آمادگی تدارکات لازم برای ورود سلطان صفوی توضیحاتی را ارائه می‌دهد.^{۶۱} بدین ترتیب برنامه های توسعه‌ی میدان نقش جهان و بناهای اطراف آن همانند قیصریه، چهار بازار و دولتخانه را تا پیش از پایان سال ۱۵۹۴م می‌توانیم بپذیریم که تعدادی از آنان همچون بناهای مذکور، درحال ساخت بودند ولی برخی دیگر از ساخت و سازها در ابتدای سال بنیاد نهاده شدند. چنانکه چهارباغ و مسجد شیخ لطف الله این چنین بودند و در این زمان شاه عباس، به دنبال مستحکم کردن قدرت خود در حوزه های سیاسی و دینی بود. به واسطه‌ی آغاز این اقدامات می‌توانیم احتمال برنامه های شاه را برای گسترش شهر اصفهان در بلند مدت دست یابیم^{۶۲} که حاکی از قصد او جهت تسریع انتقال پایتخت از قزوین بود اما این اتفاق، تا هنگام بنای عمارت های مهم، رخ نداد. اکنون، تاریخ ساخت آنان تبدیل به مسئله ای مهم در منابع موجود می‌باشند. به عنوان مثال، یزدی زمان طراحی چهارباغ را به هنگام بازدید شاه از اصفهان در اواخر صفر ۱۰۰۵ق. (اکتبر ۱۵۹۶) ارجاع می‌نماید^{۶۳}، در صورتی که چنین تاریخی مورد توافق فضلی بیگ و اسکندر بیگ نیست^{۶۴}. از این روی، ما در تاریخ گذاری چندین پروژه‌ی توسعه‌ی شهر اصفهان دچار اختلافاتی هستیم اما به نظر شاید بهتر است که بازتابی از مراحل ساخت تا تکمیل آنان را دریافت نمائیم؛ درعوض آن که به دنبال ارتباط بین ساخت‌ها با تاریخ بنیادشان باشیم زیرا تعدادی از آنان تا چندسال بعد نیز درحال تکمیل بودند. همچنین موضوع دیگر مربوط به تطابق داده های تاریخی کتاب نطنزی و یزدی درباره‌ی جزئیات توصیف نقشه های

61. Haneda, "La famille Huzani d'Isfahan," *Studia Iranica* 8, no. 1, 1989, 83.

62. Babaie, *Isfahan and Its Palaces*, 70-71.

63. Yazdi, 151.

64. Munshi, 522, 529.

معماری، به ویژه دیوار چینی‌های میدان، تاپیش از سال ۱۰۰۴ق. (۶-۱۵۹۵م.) بود^{۶۵}. در واقع یزدی با اشاره ای کوتاه بر سفر شاه در جمادی‌الاول ۱۰۰۴ق. (ژانویه ۱۵۹۶)، بحث عمده‌ی خود را بر حیرت همگان درباره نوع آذین بندی و تزئین شهری می‌گذارد و در ارائه‌ی تاریخ گذاری آنان، دقت کمتری به خرج می‌دهد^{۶۶}. البته در این زمینه هم، نطنزی عمده‌ی گزارش خود را همچون نطنزی قرار داده‌است اما در مقایسه با یزدی، او هیچ اشاره ای به بازدیدی در ۱۰۰۵ق. نداشته و در واقع شاهد چشم پوشی او از وقایع این سال و ورود شاه در ۱۰۰۴ق. و همچنین حرکت اردوی نظامی به خراسان در سال ۱۰۰۶ق. (۸-۱۵۹۷م.) هستیم^{۶۷}. این بیانات یزدی از اعتبار کافی برخوردار نیستند زیرا نمی‌توانیم یک رویداد را در زمان های مختلف ثبت نمائیم. برای مثال تاریخ طراحی چهار باغ در کتاب *عالم آرای عباسی* سال ۱۰۰۶ق. ذکر شده است در صورتی که نطنزی آن را ۱۰۰۵ قمری می‌پندارد. به عبارت دیگر، او در تعیین سال وجه اغلب گزارش های خود، به تاریخ ۱۰۰۵ق. ارجاع می‌دهد که این امر تقریباً غیرممکن است^{۶۸}. بر اساس گزارش کتاب *منجم یزدی*، به علت تاخت و تازهای ازبکان بر شهر یزد و ضربات متقابل صفویه بر آنان، اصفهان در اواسط رجب ۱۰۰۶ق. (اواسط فوریه ۱۵۹۸) به پایتختی برگزیده شد. اسکندر بیگ نیز این تاریخ را در طول زمستان ۱۰۰۶ق. می‌پندارد و حتی این زمان را به عنوان اولین بارقه های خیال شاه عباس برای شهر اصفهان بیان می‌دارد. هر دو مورخ درباره‌ی آغاز طرحها و یا اتمام آنان در همان سال، جزئیاتی را ارائه می‌دهند که دیگر نیازی به تکرار نیست^{۶۹}. اگرچه به طور کلی احتمال وجود ایده‌ی انتقال پایتخت در ذهن شاه عباس از ابتدا وجود داشته‌است اما ما نمی‌توانیم نظر بلیک را مبنی بر انتقال پایتخت در زمانی قبل از سال ۱۰۰۶ق. بپذیریم. روایت جنابادی نیز حکایت از تبدیل این شهر به دارالملک دارد که تفسیری از بازتاب احیای قدرت مرکزی، پس از نزاع مدعیان سلطنتی در منطقه‌ی مذکور بود.

65. Natanzi, Nuqawat, 573-79.

66. Yazdi, 147.

67. Natanzi, Nuqawat, 579.

68. Yazdi, 151.

69. Yazdi, 161-63; Munshi, 544-45.

آن گونه که فضلی بیگ در ادامه‌ی روند توسعه‌ی شهری، بار دیگر در حاشیه کتاب خود اطلاعاتی در این زمینه ارائه داده است.

پس از عید نوروز شاه به همراه هیئتی عازم اصفهان شد که بنابر داده‌های منتشر شده توسط فضلی بیگ، یکی از افراد حاضر در مراسم استقبال این سلطان صفوی میرزا هدایت نجم ثانی بود. سپس، وی به نقشه‌های مجلل معماری بناهایی همانند دولتخانه، باغ‌ها، حمام‌ها و چهار باغ و بازار اشاره می‌نماید که در حال ساخت بودند و معماران مشکل‌گزین می‌بایست آنان را به سرانجام می‌رساندند. این روایات در بخش حاشیه کتاب فضلی بیگ می‌باشند و بنابر آگاهی‌های نویسنده، تا به حال این توصیفات در منبعی دیگر مشاهده نشده است؛ از این روی، اطلاعات آن بسیار باارزش می‌باشند.^{۷۰} «شاه به مدرسه مقابل حمام، در انتهای خیابان چهار سوق که آن قبل از قیصریه و میدان چوگان (در کنار عالی قاپو) واقع است، رفته و مقرر می‌دارد که بنای مدرسه، می‌بایست به فرموده‌ی مولانا عبدالله ثانی شوستری، تکمیل یابد. همچنین حکم بر ساخت یک نهر از میدان می‌باشد که آن با عبور از دروازه‌ی قیصریه در باغ جهان، به سرتاسر مدرسه جریان یابد. این حکم شاه در طول دو سال انجام شد و بنابر توصیه ملجأ خوبان مولانا عبدالله شوستری، که در قبه‌ی عالی واقع در طرف مسجد یا کنار آن تدریس روزانه می‌کرد، یک جایگاه یا مکانی برای طلبه‌ها ایجاد شود. تصمیم‌گیری ایجاد این مکان با سرمایه‌های حاصل از زمین‌های دبیران و املاک خالصه بود که می‌بایست با اجازه‌ی دیوان الهدایت الولاية العالیات الرضویه، به عنوان یک مسئله‌ی ضروری مورد بررسی قرار گیرند. این موضوع پیش از آن توسط خود شاه در اصفهان آغاز شد. بدین ترتیب، این مدرسه با نام مولانا عبدالله و علما و فضلا شناخته شد که کارکردی عبادی و تعلیمی داشت.»

فضلی بیگ در کتاب خود مطالبی کامل درباره‌ی برپایی بناهای شیعی در اطراف میدان نو، شیخ لطف الله و مهم‌ترین علمای هم عصرش همانند عبدالله شوستری (فوت: محرم ۱۰۲۱ق. (مارس ۱۶۱۲م.)، مهاجرت از نجف)، ارائه می‌دهد. بدین سبب، در این زمینه این نویسنده به تأمین مالی بناهای مذکور از خزانه‌ی سلطنتی می‌پردازد که

این امر با اجتهاد دیوان انجام می‌شد.^{۷۱} مجمعی که وظیفه‌ی اشاعه‌ی اصول مذهب امامیه را داشت. اکنون اگر این گزارش فضلی بیگ را صحیح بینداریم، پی به اتمام ساخت مدرسه در حدود ۱۰۰۸ ق. (م. ۱۶۰۰) خواهیم برد. کتاب *افضل التورایخ*، اشاره‌ی بر جابه‌جایی پایتخت‌ها در این سال (۱۰۰۸ ق.) نداشته و تقریباً بیشتر بر تداوم ساختن بناهای سلطنتی در محدوده‌ی دربار و به ویژه منطقه‌ی شمالی آن می‌پردازد. این توصیف‌ها در سال ۱۰۰۸ ق.، شامل آغاز ساخت‌ها و یا اتمام آنها نمی‌باشد. البته این موضوع را می‌توانیم از کوشش‌های مجدانه شاه عباس در تکمیل بناهای جدید برداشت نماییم. چندان که با گذر دوساله از برپایی مراسم پیروزی سلطان بر ازبک‌ها در باغ نقش جهان اصفهان در رجب ۱۰۰۷ ق. (فوریه ۱۵۹۹)^{۷۲}؛ جشن استقبالی از شاه جهت ورودش به این شهر در سال ۱۰۰۹ ق. (م. ۱۶۰۰) برگزار شد که فضلی بیگ گزارشی از اتمام اخیر ساخت قیصریه و چهار بازار میدان [نو] بیان می‌دارد.^{۷۳} منجم یزدی نیز ۱۴ رجب سال ۱۰۰۹ ق. (۲۳ اکتبر ۱۶۰۰) را زمان بازدید سلطان معرفی می‌دارد و سپس به اقامت وی در طول زمستان تا پایان نوروز اشاره می‌کند که در نهایت به ترک شاه از اصفهان، جهت زیارت مشهد مقدس با پای پیاده، در اوایل سال ۱۰۱۰ ق. (اواخر تابستان ۱۶۰۱) می‌پردازد.^{۷۴} در این مسئله، روایت فضلی بیگ با یزدی یکسان می‌باشد اما تشریح وی درباره‌ی جشن شاه و اقامت وی در باغ‌ها و عمارت‌های شهر مذکور در سال ۱۰۱۰ ق. نادرست می‌باشد زیرا نقشه‌های ساخت آنان اخیراً به اتمام رسید.

به موجب اطلاعات ارزنده‌ی کتاب منجم یزدی در موضوع سفر شاه عباس و اقدامات وی در اصفهان، مختصری به شرح آنان خواهیم پرداخت. نویسنده به توصیف اولین بازدید سلطان از بخش ساحلی زاینده رود، جهت امکان‌سازی این رودخانه به شهر می‌پردازد^{۷۵} اما شاید ثبت بازدید شاه از باغ‌ها و دیدار با سفیران گرجی

71. Abisaab, *Converting Persia*, 81.

72. Junabadi, *Rawdat*, 747-48.

73. Fazli, *Afdat*, 294/fol. 133r.

74. Yazdi, 201; Munshi, 605.

75. Ibid.

و از یکی در میدان هارون ولایت، از بخش های خواندنی کتاب باشد^{۷۶}. چندان که یزدی، توصیفی مناسب از آن در هنگام تماشای بازی چوگان در این میدان دارد. این شرح درباره‌ی برقراری بازی های چوگان در میدان هارون یا عتیق، نشان دهنده‌ی پایداری کارکرد آن برابر توسعه‌ی میدان نو بود. با داده های تاریخی کتاب یزدی، همچنان قصد بیان نکات دیگری را هم داریم. به عنوان مثال، او به برنامه های شاه عباس پس از بازگشت از اردوی بلخ سال ۱۰۱۱ق. (نوامبر ۱۶۰۲م.) اشاراتی می‌نماید. یکی از آنان، اتمام بخشی از ورودی میدان جدید تا دربار و طرح ریزی احداث دو ردیف از مغازه ها، ساخت قیصریه و بناهای دیگر بود که در واقع، تمرکز اصلی در مرحله‌ی اول بر گسترش بازار بود. با اعلان خبر پایان ساخت قیصریه، یزدی گزارشی درباره‌ی انتقال دکان های بازار قدیم از میدان عتیق یا هارون ولایت به قیصریه در سه شنبه ۲۷ جمادی الثانی ۱۰۱۱ق. (۱۲ دسامبر ۱۶۰۲م.) در کتاب خود ارائه می‌نماید. با ورود این تاجران به مناطق مذکور که با نام ائمه معصومین، در طول پارک‌ها و باغ‌های خیابان چهار باغ مزین می شد؛ بناهای دیگری همچون پل الله وردی خان تا پیش از دوازده رجب به اتمام رسیده بود. البته باید به این نکته توجه کرد که شباهتی بین این گزارشات با شرح رویدادهای کتاب جنابادی وجود دارد. این اشتراک ها شامل اشاره‌هایی کوتاه بر برگزاری مهمانی ها در میدان عتیق و بازگشت سلطان از اردوی نظامی بلخ بود. از سویی دیگر، ما با اخباری مبنی بر انتقال این مراسم ها به میدان نو در کتاب جنابادی بر نمی‌خوریم. زیرا سوای از اهمیت او به ساخت و سازهای جدید در اطراف این مناطق، وی تاریخ آنان را به سال ۱۰۱۲ق. (۴-۳-۱۶۰۳م.) تعیین می‌کند^{۷۷}. افزون بر این نکات، ما باید توجهی نیز بر تاریخ مکتوب وی کنیم زیرا یزدی پانزده سال پس از سال ۱۰۱۲ق. کتاب خود را آغاز کرد و به سبب ارائه‌ی پراکنده‌ی مطالب، حتی اشاره‌ی کوچکی به شروع ساخت مسجد شاه نداشت. هر چند که با گذشت هشت سال از سال ۱۰۱۲ق.، خشتی روی خشت این بنا گذاشته نشد. اکنون به بررسی نوشتارهای فضل‌ی بیگ در این تاریخ می‌پردازیم. وی همانند

76. Ibid, 203.

77. Junabadi, *Rawdat*, 758-62.

جنابادی و اسکندر بیگ تقریباً اطلاعات جدیدی درباره‌ی روند گسترش شهر ارائه نمی‌دهند اما کتاب *افضل/التواریخ* اسنادی در این زمینه مرتبط با تلاش مداوم شاه عباس در هنگام بازگشت از اردوی بلخ زمستان ۳-۱۶۰۲م. عرضه می‌نماید. از این روی، فضلی بیگ به اعزام نیروهای صفوی به شهر همدان اشاره می‌کند که موظف به تصرف مجدد قلعه‌ی ای در آن منطقه بودند. گسیل ارتش به فرماندهی حسن خان می‌بایست پس از برگزاری جشن نوروز انجام می‌شد که در آن زمان شاه بنا بر گفته فضلی بیگ، خودش را مشغول برنامه‌ریزی احیاء باغها، چیدمان سازی بناها و تمرکز بیشتر بر ارتقاء عمارتها کرد. در این بین، شاه عباس برای ساختمان دولتخانه که به عنوان مقر شاه ایران (در متن کلمه *seljuk*) به شمار می‌رفت؛ طرح باغها و زراعت آنها را در دستور کار خود قرار داد که لازمه‌ی آن، خرید زمین‌های آن مناطق بود^{۷۸}. اکنون مسئله بر تعیین این بخش‌ها می‌باشد که آیا اشاره فضلی بیگ به نواحی اطراف مرکز قدیمی شهر است یا منظور نویسنده از دولتخانه همان موقعیت محدودی بنای دربار جدید تا جنوب شرقی آن ناحیه است. در اوایل سال ۱۶۰۳م. اسناد و روایاتی پیوسته از اتمام بناهای تجاری در انتهای شمالی میدان و پیرامون نقش جهان (بجز نوار جنوبی میدان) وجود دارد که مدرسه عبدالله شوستری شامل آن می‌باشد. البته دیگر بناهای حاضر در میدان همانند مسجد شیخ لطف الله، تازه در حال ساخت بودند و این حکایت همچنین برای باقی طرحها دیده می‌شود.

بنا بر جدول بالا، تایید روایت فضلی بیگ عملاً موقعیت یگانه‌ای را خلق می‌کرد که طراحی تمام بناهای شهر، تا قبل از سال ۱۶۰۳م. را انتظار می‌رفت. همچنین در مقابل، ما شاهد اطلاعات بیشتر در سایر منابع جهت مسئله ساخت وسازها تا سال ۲۱-۱۰۲۰م. نیستیم.

شاه عباس به سبب حضور در جبهه‌های شمال غربی ایران و مبارزه با عثمانی‌ها، مابین سپتامبر ۱۶۰۳م. و نوامبر ۱۶۰۷م. از پایتخت به دور بود. بنا بر روایت فضلی بیگ، شاه پس از نوروز ۱۰۱۳ق. (مارس ۱۶۰۵م.) دستور سکونت مجدد تاجران ارمنی ابریشم، مشهور به یروان، در اصفهان را داد که پیش از این، مسکن ایشان تعیین

شده بود. بنابراین، شاه دستور به میرزا محمد، وزیر اصفهان و میرجمال‌الدین محمد، وزیر خالصه‌جات سلطنتی داد تا زمین‌هایی برای عمارت‌های تاجران ارمنی اختصاص یابد. این بخش‌ها شامل مناطق اطراف زاینده رود، برابر محله‌های تبریزی‌ها بود. فضلی بیگ این موضوع را دو سال پیش از سال ۱۰۱۱ ق. (۳-۱۶۰۲ م.) تشریح کرد و در واقع، تعیین زمان این کوچ در صفحات قبل مشخص شده است: «بنابر فرمان سلطنتی، حاجی عنایت الله و سید حسن تبریزی از عراق آورده شدند تا طرح محله عباس آباد را ترسیم نمایند. این افراد زمین‌های منطقه را بر حسب لزوم به سه، ده یا بیست جریب جهت بنای ساختمانها تقسیم کردند. در نتیجه سلطان، زمین‌های نزدیک شمس آباد، بیدستان و دیگر قصبات را خریداری کرد. شاه عباس از ۳۰۰۰ تا ۱۰۰ تومان به منظور برقراری بناها و یا بیشتر بر طرح ریزی این محله صرف نمود. چنانکه نهر آبی را از میان خانه‌هایی در یک خیابان، جاری ساخت؛ ساخت حمام‌ها و باغ‌ها نشانه گذاری شد و دولت صفویه کوشش فراوانی برای تکمیل طرحها انجام داد. هر کدام از آرامنه بنابر موقعیت و توانایی ایشان، عمارتی را برپا ساختند و پس از آن، به رونق تجارت خود در آن منطقه مشغول شدند. خواجه صفر و خواجه نظر که از کلانتران و اشراف زاده‌های جلفا به شمار می‌رفتند، در بخش ورودی شهر یعنی برابر محله تبریزی‌ها، عمارت‌هایی مجلل ساختند (بنابر صفحات قبل، محله تبریزی‌ها در منطقه زاینده رود قرار می‌گرفت). از سویی، زمین‌ها و موقعیت‌های مالی عالی در نواحی نزدیک به شهر برای آرامنه اختصاص یافت تا به کشت و زرع پردازند و به منظور راحتی آنان، خانه‌های ایشان نیز در آنجا بنا شدند»^{۷۹}.

بار دیگر، بر تاریخ‌گذاری‌های فضلی بیگ دقت می‌کنیم. تعیین زمان‌های او به ویژه درباره ساخت محله‌های عباس آباد، متعلق به تبریزی‌ها و واقع در غرب اصفهان، و منطقه‌ی جلفای نو مربوط به آرامنه که در جنوب اصفهان بود، تردید است. البته محتوای روایت‌های کتاب افضل‌التواریخ در این زمینه همانند طراحان منطقه عباس آباد بالارزش می‌باشد. زیرا با توجه بر تأسیس این ناحیه، شاهد تشابه در بیان یزدی با فضلی بیگ هستیم؛ هرچند که یزدی گزارش خود را شش سال پس

از ایجاد عباس آباد، یعنی در انتهای صفر ۱۰۲۰ ق. تدوین کرده‌است. (۱۳ می ۱۶۱۱ م).^{۸۰} ما خروج آرامنه را در سال ۱۶۰۵ م. به عنوان یک تاریخ مستدل پذیرفته‌ایم. اکنون چنانچه روایت فضلی بیگ را در زمینه‌ی وجود محله تبریزی‌ها در پیش از ورود آرامنه به اصفهان در سال ۱۶۰۵، صحیح بپنداریم، آن وقت می‌توانیم، احتمال این امر را به اشغال تبریز توسط عثمانی‌ها و خروج مردم از آن شهر نسبت دهیم که سبب بازپس گیری آن در سال ۱۰۱۲ (۱۶۰۳) شد.^{۸۱} البته، این مسئله از زاویه دید مکنسی متفاوت است. او حضور مردم تبریز را به خاطر لشکرکشی‌های صفویه به اطراف آن ناحیه در سال ۱۰۱۹ ق. (۱۶۱۰ م.) بیان می‌دارد.^{۸۲} بنابراین، می‌توانیم بگوییم که کوچ اجباری آنان یک دلیل مشابه دارد که پایه اصلی آن به سیاست زمین سوخته‌ی شاه عباس برمی‌گردد. به منظور اثبات این قضیه، می‌بایست در منابع معاصر آن زمان همانند یزدی و فضلی بیگ تمرکز یافت. ولیکن احتمال وجود سردرگمی‌هایی بین توسعه‌ی فضای شهری عباس آباد و باغ‌ها وجود دارد. باغ‌هایی که دورتر از جنوب شهر بودند و به نام هزار جریب خوانده می‌شدند. این منطقه که در انتهای چهار باغ قرار می‌گرفت، خیلی پیش از این، توسط اسکندر بیک منشی و یزدی درباره‌ی گسترش آن در کتاب‌های ایشان تشریح شد.^{۸۳} از سویی دیگر، با وجود موقعیت هزار جریب در پشت منطقه‌ی جلفای نو، از جهاتی روایت فضلی بیگ درباره‌ی جغرافیای جلفای نو، مقابل منطقه‌ی تبریزی‌ها که در حقیقت سمت دیگر رودخانه می‌باشد، به نظر صحیح می‌رسد. بدین ترتیب، ما به آسانی تفسیر شفاف و روشن از وقایع را نمی‌توانیم دریافت نمائیم. در ضمن نگاه بر کتاب *افضل التواریخ* برای موضوعی همچون بررسی معماری اصفهان در سال ۱۰۱۲ ق. (۱۶۰۳ م.)، مطالعه‌ی کتاب جنابادی نیز خالی از لطف نیست. به عنوان مثال در زمینه‌ی مشخصات باغ عباس آباد، آن را مرتبط با قسمت جنوبی رودخانه که با اتصال به چهار باغ و پل الله وردی تعیین می‌شود، به تعریف آن

80. Yazdi, 413.

81. Munshi, 638-43.

82. McChesney, "Four Sources", 125.

83. Yazdi, 162.

می‌پردازد.^{۸۴} همچنین در تفسیری مرتبط، اسکندر بیگ به توسعه‌ی مختصات فضای محله‌های تبریزآباد، جلفا و شمس‌آباد اشاراتی دارد اما وی توضیحات کافی، جهت تحلیل ارتباط گسترش مناطق مذکور با یکدیگر را ارائه نمی‌دهد. بدین ترتیب، وی صرفاً به تشریح اوضاع جلفا پرداخته و سپس در پی آن موقعیت منطقه تبریزآباد را توصیف کرده است؛ احتمالاً این اقدام وی ناشی از تأیید روایات اسکندر بیگ و یزدی باشد، اگرچه شاید ما گزارش پیشین یزدی را نسبت به یک روایت دیگر، پیش از سال ۱۰۲۰ق، مؤثر در تحلیل این مسئله بدانیم.^{۸۵}

با گنجانیدن جزئیاتی از یک سند در *افضل التواریخ*، شباهت موجود در بیان این رویدادها رفع می‌شود زیرا داده‌های تاریخی آن، شامل دیگر اطلاعات مندرج در منابع مذکور نیست. بنابر سخنان فضل‌ی بیگ، سال ۱۰۱۶ق. (۸-۱۶۰۷م.) مشهور به سال گوسفند، زمان مهمی برای نقشه‌های معماری بزرگ شاه عباس در شهرهای اردبیل، مشهد و مازندران بود که هر کدام از آنان یک موضوع جداگانه مطالعاتی را می‌طلبند. اما باز برمی‌گردیم به مسئله‌ی خودمان. سلطان در اواخر پاییز ۱۶۰۷م از اردوی طولانی شمال غربی ایران به اصفهان بازگشت؛ وی جهت قدردانی از پیروزی‌های کسب کرده، سفری به مشهد ترتیب داد که شش سال پیش از این، مسیرهای سنگلاخی آن را در دشت نمک گذرانده بود.^{۸۶} سپس با حضور در پایتخت، الله وردی خان، فرماندار فارس را خدمت خود خواند تا پلی بر رودخانه‌ی زاینده رود بسازد. این نکته در روایت مذکور به معنای ارائه‌ی چگونگی ساخت پل، به واسطه‌ی سلیقه و ذوق الله وردی خان است اما در بیشتر منابع هم عصرش انتصاب این ایده به توافق شاه است که موجب گماردن فرد مذکور در این طرح شد. چنانکه در حاشیه کتاب، بر اجازه‌ی ساخت بنا و تأکید بر تلاش شبانه‌روزی در اتمام آن، به فرمان شاه عباس نکاتی را می‌آورد: «معماری این بنای بزرگ به پسر یکی از بزرگان اصفهان، به نام میر جمال‌الدین محمد سپرده شد تا وی در خدمت الله وردی خان قرار گیرد. بنیان و نجاران عالی رتبه به همراه ابزارهایشان جهت ساخت پل از شیراز طلبیده شدند.

84. Junabadi, *Rawdat*, 760-61.

85. Ibid. 762.

86. Fazli, *Afdal*, 466/ fol. 225r.

طراحی آن به سه طبقه بود، چنان که چشم‌های عابران از آن متحیر می‌ماند. تا به حال کسی نظیر آن را بر روی رودخانه زاینده رود ندیده بود و این مکان برای اهالی، یک تفرجگاه سیرالعالم به شمار می‌رفت. زیرا ساختار پل، اجازه‌ی اقامت موقت را بدون احساس بی‌زاری از آن برای بیننده فراهم می‌کرد. نمای بیرونی پل از مرمر، یراقان‌های سنگی زرد و سنگ مقاوم خاکستری یا ابقا مزین می‌شد که قلم از توصیف آن در عجب می‌ماند. از بخت بلند شاه، ساخت پل طی پنج سال به اتمام رسید^{۸۷}. این توصیف فضلی بیگ از ساخت این بنا، به دلایل جزئیات معماری و تعیین طول زمان آن قابل توجه است. به عنوان مثال نگاهی به منابع دیگر در این زمینه بیندازیم^{۸۸}. در کتاب منجم یزدی که از اهمیت خاصی برخوردار است، تاریخ اتمام پل را پنج سال زودتر، در سال ۱۰۱۱ق. (۱۶۰۲م.) ثبت می‌نماید^{۸۹}. در صورتی که *عالم‌آرای عباسی*، با وجود اعتبار پایین [به لحاظ یکی کردن گردآوری اطلاعات خود در میان دو گزارش جداگانه از تاریخ بنا]، وی زمان آن را به سال ۱۰۰۶ق. (۱۵۹۸م.) می‌رساند. از سویی دیگر، تعیین این سال به سبب چشم‌انداز طرح بعدی، یعنی خیابان بندی باغ عباس آباد بود. جنابادی نیز همانند اسکندر بیگ به ساخت پل الله وردی خان اشاراتی دارد که آن در واقع مرتبط با بسط باغ عباس آباد و چهار باغ در نوار ساحلی رودخانه بود. جنابادی این توصیفات را به سال ۱۰۱۲ق. (۱۶۰۳م.) ثبت می‌نماید که با تاریخ ارائه شده توسط یزدی هماهنگ می‌باشد اما سایر اطلاعات وی در این زمینه نامتقارن و به نوعی سردرگم کننده است. در نتیجه، جنابادی زمان پایان ساخت پل را سه تا چهار سال بعد گزارش می‌نماید^{۹۰}. بنابراین، با تفاسیر موجود از منابع می‌بایست به کتاب فضلی بیگ اعتماد کرد. چنانکه جهت اثبات سخنان خود درباره‌ی پل الله وردی خان، به توصیف توسعه‌ی منطقه‌ی جلفا در کنار رودخانه می‌پردازد. در هر صورت، اگر قصد ارتباط داده‌های تاریخی کتاب *افضل‌التورایخ* با روایات یزدی را داریم، می‌توانیم از نقطه‌ی اشتراکشان بر آغاز و پایان بنای پل توافق

87. Ibid, 466/ fol. 255v; cf. Melvill, "New Light", 71.

88. Rosemarie Quiring - Zoche, *Isfahan* 15. Und 16. Jahrhundert, Freiburg, 1980, 237-42.

89. Yazdi, 237.

90. Junabadi, *Rawdat*, 761-62.

نماییم. یا اگر توسعه‌ی منطقه‌ی عباس آباد را از دیگر اطلاعات همسان این دو کتاب بپنداریم، تاریخ پایه گذاری و اتمام آنان نیز یکسان می‌باشد. بدین ترتیب، این نقاط اشتراک در مناطق باغ عباس آباد و اطراف آن، چهار باغ و جلفای نو ما را به سوی همان تاریخ ۱۰۱۱ق. (۱۶۰۲م.) هدایت می‌کند که در واقع سال بنای پل می‌باشد و به طور منطقی با گذر از چند سال، به اتمام رسیده است.

پل الله وردی خان از هنگامه‌ی تیغه کشی تا افتتاح آن، یک دوره موفقیت آمیز برای شاه عباس بود که برای پژوهشگر قابل لمس می‌باشد. آن چنان که پس از بازدید ساخت و سازهای شهرک فرح آباد در مازندران، در اوایل سال ۱۰۱۷ق. (۱۶۰۸م.) به اصفهان بازگشت^{۹۱} و با گشت و گذار چند روزه در شهر، بررسی در مورد پیشرفت ساخت پل انجام داد. البته پیش از آن، به دنبال نقشه‌ای برای هدایت مسیر آب کوهرنگ به رودخانه‌ی زاینده رود بود که این طرح دوبار انجام شد^{۹۲}. بدین سبب، هم زمانی پیشرفت ساخت پل و بررسی طرح افزایش سطح زاینده رود با آب کوهرنگ قابل توضیح است زیرا موفقیت این ایده بر نقشه‌ی پل تأثیر می‌گذاشت. ولیکن زمانی که طرح انتقال آب آغاز شد چندان تفاوتی در تصمیم گیری احداث ساختمان پل ایجاد نکرد. زیرا با مراجعه به روایات یزدی و فضل‌ی بیگ در این زمینه، شاهد داده‌های مشترک هستیم. به گونه‌ای که در روایات یزدی از اشتیاق شاه عباس به آن طرح از سال ۱۰۱۲ق. (۱۶۰۳م.) و تاریخ بنیان گذاری پل الله وردی خان در سال پیش از آن، روبه‌رو می‌شویم^{۹۳} اما در کتاب *افضل التواریخ*، نویسنده سال ۱۰۱۶ق. (زمستان ۸- ۱۶۰۷م.) را به عنوان آغاز نقشه انتقال آب معرفی می‌دارد^{۹۴}. به منظور تحلیل بیشتر ارتباط دو برنامه مذکور، به داده‌های تاریخی فضل‌ی بیگ تمرکز می‌نماییم. وی در ذیل اشارات خود بر اقدامات شاه عباس جهت برپایی ستون‌های بنا و اتمام آن، نکاتی نیز مبنی بر تأمین منابع مالی توسط اعتماد الدوله، حاتم بیگ اردوبادی آورده است^{۹۵}. در

91. Yazdi, 339.

92. Fazli, *Afdal*, 476/ fol. 230r.

93. Yazdi, 244.

94. Fazli, *Afdal*, 472/ fol. 229r.

95. Ibid, 478/ fol. 231v.

ادامه به توصیف بازدید سلطان از طرح رودخانه کوه‌رنگ و برگزاری مراسم مهمانی بزرگ در پل الله وردی خان می‌پردازد که این جشن، به سبب اتمام قابل توجه بنا در آن زمان بود^{۹۶}: «شاه به مدت یک هفته، از تمام اشراف زادگان، فقرا، نیازمندان و رندان در این سور و سات پذیرایی کرد و در آن مکان به استراحت پرداخت. هر کدام از صفاها و ایوان‌های بالای پل ملقب به نام‌های خاتون‌ها، خان‌ها و مقربان شد. همچنین هر کدام از آنان به گونه‌ی زیبایی مزین شدند. این زیبایی‌ها، پل را تبدیل به گردهمایی‌های عاشقان می‌کرد که رشک باغ‌های اطراف را نسبت به آن بر می‌انگیخت». توصیف این جزئیات برای پژوهشگران، حکایت از اعتبار بالای کتاب افضل التواریخ در بیان رویدادهای تاریخی است. چنان که از بازدید دوباره‌ی شاه به همراه درباریان و پناهندگان عثمانی در محیط باغ‌ها و گردش بر پل الله وردی خان در ایام نوروز ۱۶۰۹ق. می‌پردازد. این گردش‌ها بنا به سخنان فضل‌بیگ، نمایانند آرایش باغ‌ها و بناها در کنار هم بود^{۹۷}. به عبارتی دیگر، آنچه که از این روایات حاصل می‌شود، همانا اشتیاق وافر شاه عباس در اتمام طرح‌های خود بود. بنابر منابع آن دوره، سلطان مدت زیادی را بیرون از پایتخت صرف کرد و فرصت بررسی پیشرفت بناهای شهر را شخصاً نداشت. پس از مدت کوتاهی، شاه در اوایل سال ۱۶۱۱ق. به اصفهان بازگشت و رهبر ازبک‌ها، ولی محمد خان درصدد پناهندگی نزد شاه عباس برآمد. سلطان صفوی، استقبال باشکوهی از وی در نزدیکی دروازه تقچی برپا داشت و او را با یک هیئت نظامی همراهی کرد^{۹۸}. این رویداد توسط تمام نویسندگان آن زمان، گزارش شده است و محور اصلی آنان گردش در شهر و بازدید از عمارت‌های مهم دولتی و قیصریه می‌باشد که ساخت آن‌ها مایه غرور و مباهات دولت صفوی بود. مهمانان پیش از نزول در دربار مشهور خانه مهدی^{۹۹}، در باغ نقش جهان از پشت بام قیصریه به تماشای نمایش قدرت توپخانه صفوی نشستند. فضل‌بیگ در ادامه روایت خود به در اختیار قرار دادن بخش‌هایی از دولتیخانه به رهبر ازبک‌ها توسط شاه

96. Ibid,483/ fol.234r.

97. Ibid,497/ fol.241r.

98. Yazdi,414-15.

99. Yazdi,442.

عباس اشاره دارد که ولی محمد خان از آن خودداری کرد. *افضل التواریخ*، مکان اقامت ابن فرد را همان خانه مهدی اعلام می‌کند که وی دستور به گستراندن فرش‌هایی در آنجا قرار داد. البته این عمارت در زمان شاه اسماعیل ساخته شد^{۱۰۰} و پژوهشگر یادآور می‌شود که خانه مهدی، در واقع همان بنای اقامت شاه عباس به هنگام اولین سفرش در اصفهان بود؛ اگرچه در دیگر منابع، اشاره ای مجزا به وجود آن نشده است. شاید هم این عمارت به عنوان الگویی برای ساخت دولتخانه به شمار می‌رفت. در ادامه فضلی بیگ به مسئول برنامه‌ی مهمانی، علی قلی خان اشاره می‌کند که وظیفه‌ی مرتب ساختن قصر مذکور با فرش‌های سلطنتی یا صنایع دستی را داشت. پیش از این، فرش‌ها به دستور شاه به رنگ سرخ درآمده و سپس با کنار گذاشتن آنان، آماده‌ی گستراندن می‌شدند؛ از این روی، علی قلی خان پیشنهاد استفاده از فرش‌ها در عمارت‌های عالی رتبه را داد^{۱۰۱}. این رویداد همراه با دیگر جزئیات مفصل است که تنها در قلم فضلی بیگ پایان ندارد و دیگر کتب نیز، به توصیف‌های آن پرداخته‌اند^{۱۰۲}. اما هدف اصلی از گنجاندن گزارش این رویداد در نوشته‌های مورخان آن زمان چیست؟ تا قبل از او ورود هیئت ازبکی به اصفهان، بسیاری از سازه‌های مهم شهر همانند ردیف دوم دکان‌های میدان نو، تکمیل یافته و قابل استفاده بودند. اکنون، شاه عباس این زمان را بهترین فرصت برای به نمایش گذاشتن پایتخت باشکوه خود نزد آنان می‌پنداشت.

بنای مهم دیگری که نیز در این پژوهش می‌بایست به آن پرداخته شود، مسجد شاه است. این ساختمان در سال ۱۰۲۰ ق. به عنوان یک فصل جدید در تاریخ نگاری صفوی مشهور می‌باشد. یزدی، تصمیم به ساخت آن را در روز جمعه ۱۵ صفر (۲۹ آوریل ۱۶۱۱ م.) ثبت می‌نماید که البته بنا بر برخی اطلاعات دیگر، تاریخ ساخت آن را به روز پنجشنبه ۵ ربیع الثانی (۱۷ ژوئن) نیز نسبت می‌دهند^{۱۰۳}. با اجتماع علما در آن ایام قبله‌ی مسجد را نیز تعیین می‌کنند. در کتاب اسکندر بیگ، زمان ساخت

100. Fazli, *Afdal*, 584/ fol. 293v.

101. Ibid, 584/ fol. 293v-294r.

102. Junabadi, *Rawdat*, 831-33; Munshi, 836-40.

103. Yazdi, 411, 414

مسجد، کمی پیش از ورود ازبک‌ها به اصفهان، یعنی در همان سال ۱۰۲۰ق. گزارش شده است^{۱۰۴}. بر اساس روایات موجود، ما هنوز بر هنگامه‌ی بنای آجرهای مسجد ابهاماتی داریم. چنانکه تعدادی از مورخان صفوی با توجه به بازدید ولی محمد خان از آن در سال ۱۰۱۹ق.، آنرا پایه اصلی ساخت این بنا در نظر گرفته‌اند. جنابادی، جزو این مورخان است و سال مذکور را به عنوان تاریخ ورود هیئت ازبکی صحیح می‌پندارد^{۱۰۵}؛ اما با توجه به کتیبه‌های مسجد، سال ۱۰۲۰ق. زمان مناسب‌تری برای احداث این بنا می‌باشد. به رغم این مسئله، فضل‌ی بیگ در وقایع‌نگاری خود، سال ۱۰۲۱ق. (۱۶۱۲-۱۶۱۳م.)، سال راسو را جهت پایه‌گذاری مسجد شاه عنوان می‌دارد. ولیکن ذکر این تاریخ با توجه بر شعر وفایی بوده که او نیز به سال ۱۰۲۰ق. بازمی‌گردد؛ چنانچه مورخان اسکندر بیگ منشی و یزدی از آن یاد کرده‌اند. این اشاره به شعر وفایی، موضوع را به سفر شاه عباس و زمان‌های حدود بین ۱۰۱۹ و ۱۰۲۰ق. ارجاع می‌دهد که موجب سردرگمی پژوهشگران به منظور فهم طرح ساخت این بنا می‌شود. افزون بر این اطلاعات، به طور معمول فضل‌ی بیگ از شوق و جدیت سلطان درباره‌ی عمارت‌های جدید در پایتخت بیان می‌دارد اما گزارشات وی از زمان ساخت مسجد تقریباً اندک و سطح پایین می‌باشد. او می‌نویسد: «طرح اندازی مسجد جمعه در قصر دارالسلطنه انجام شد که مقابل قیصریه قرار می‌گرفت. بنای این مسجد، حاکی از اقتدار سلطان صفوی بود؛ زیرا مسجد شیخ لطف الله در واقع در برابر عالی قاپو، تنها مکانی جهت تدریس به شمار می‌رفت و فراتر از یک بنای ساده در کنار قیصریه نبود (بنابر بررسی در صفحات قبل پژوهش، دغدغه‌ی شاه عباس در ساخت بناهای میدان نو، همانا مسئله‌ی تناسب‌سازی یا تقارن بود). بنابراین در این روز فرخنده، پایه طرح مسجد جامع گذاشته شد و جهت بازرسی و نظارت بر کار، محب علی بیگ، در منصب‌های الله غلامان، تحویل‌دار دربار و امین امور شهری برگزیده شد». به دنبال این متن، متأسفانه صفحه پس از آن موجود نیست اما فضل‌ی بیگ آورده که این بنا تا زمان مرگ شاه عباس تکمیل نیافت و تنها در زمان جانشینش،

104. Munshi, 831.

105. Fazli, *Afdal*, 585, Junabadi, *Rawdat*, 831-33.

شاه صفی، آن به بهره برداری رسید^{۱۰۶}. البته در منابع دست دوم، دلایلی مرتبط با این مسئله ارائه شده که یکی از آنان درباره‌ی کم توجهی شاه عباس، در اواخر زندگانی نسبت به ساخت و سازها در اصفهان بود. به عنوان مثال سلطان تمرکز خود را بر بناهای سلطنتی در شهرک‌های اشرف و فرح آباد مازندران می گذاشت^{۱۰۷} یا در یک بازه‌ی زمانی طولانی به اردوهای نظامی در قفقاز و عراق می پرداخت. در نتیجه فرصتی برای احیاء ساختمان‌های قدیمی پایتخت باقی نمی ماند. چنانچه در منابع تاریخ نگاری صفویه، از چندین نوبت حضور شاه در پایتخت بعد از سال ۱۶۱۲م، توصیف‌هایی مفضل داشته اند لیکن سخنی از اشتیاق شاه جهت توسعه‌ی اصفهان نیاورده اند. البته این مسئله یک استثناء دارد و آن اشاره‌ی کوتاه فضل‌ی بیگ به ورود سلطان صفوی به شهر، پس از فتح بغداد در رمضان ۱۰۳۳ق. (جولای ۱۶۲۴م) بود. در این دوران، وی وقت خود را بر پذیرش نمایندگان، بازدید از باغ‌ها و ساختمان‌های پایتخت، گسترش عدالت و تمرکز بر امور مملکتی گذاشت. همچنین شاه عباس دستور به یک عزم جدی در اتمام بنای مسجدی داد که آن را جزء دارالسلطنه اصفهان می دانست و الله بیگ موظف به بازرسی از آن بود^{۱۰۸}. این سخن از فضل‌ی بیگ حکایت از آن داشت که شاه هم چنان جدیت خود را در توسعه شهری حفظ می کرد و پس از این مسئله، تمرکز و ایده اش را بر توسعه‌ی فضای مازندران بنا گذاشت. اما هنوز شاه در اندیشه‌ی انتقال آب کوه‌رنگ به زاینده رود بود که ضامن زندگی مناسب در پایتخت به شمار می‌رفت. هم زمان کار بر این طرح‌ها، شاه به دنبال ارتباط بیشتر فرح آباد با اصفهان از طریق ایجاد مسیرهای هموار در پیوند دادن کویر نمک با جنگل‌های مازندران بود^{۱۰۹}. این روایت‌های فضل‌ی بیگ از رؤیاهای شاه، سه نکته مهم را می رساند: (۱) تمرکز جدی شاه در عمارت‌های مهم اصفهان (۲) هم زمانی توسعه پایتخت و مازندران. (۳) اقامت موقت شاه در اصفهان جهت اشتیاق به آن. افزون بر این نکات، تغییر در بناهای این دوران همانا جایگزینی فضای انزواطلبانه آن به جای جلوه نمایشی

106. Fazli, *Afdal*, 617-18/ fol. 313r-v.

107. Melville, "Qars to Qandahar", 213-17.

108. Fazli, *Afdal*, 876/ fol. 483v.

109. Ibid, 877-78/ fol. 484r-v.

عمارت‌ها است. اما درباره‌ی ساخت‌های جدید مازندران باید گفت که احتمال آن وجود دارد زیرا ما در سیاست‌های رسمی یا فرمان‌های عموم سلطنتی شاه عباس مشاهده نمی‌کنیم و این یکی از اسرار دوران این سلطان می‌باشد که تاکنون غیر قابل دسترس است.

نتیجه‌گیری

هدف من از این پژوهش ارائه‌ی مباحث اصلی برنامه‌های توسعه‌ای شاه عباس با تکیه بر کتاب فضلی بیگ بود. اکنون آنان شامل اطلاعات تکمیلی و یا سوآلاتی پیرامون وجود منابع آنان، می‌شد که می‌بایست در قیاس باهم مورد ارزیابی قرار می‌گرفتند. جدول ۱، مندرج در صفحه‌ی قبل، چکیده‌ای از بررسی منابع عصر مورد نظر، در این مقاله نشان داد و در جدول ۲ که در صفحه بعد به آن می‌پردازیم، حاوی نکاتی درباره‌ی بناهای مورد بحث می‌باشد. مسئله‌ی قابل توجه همانا داده‌های تاریخی در کتاب *افضل التواریخ* می‌باشد که مشابه این اطلاعات در وقایع نگاری آن زمان دیده نمی‌شود. بدین ترتیب، می‌توان آنان را به دو دسته تقسیم کرد: ۱) آن دسته از عمارت‌هایی که جزئیات مفصلی را در بر نمی‌گیرند همانند مدرسه‌ی شوستری سال ۱۰۰۶ق. (۱۵۹۸م. ۲) برخی دیگر از ساختمان‌ها یا طرح‌ها توضیحات بیشتری در کتب آن زمان وجود دارند. همچون پایه گذاری بناهای مسجد شیخ لطف الله سال ۱۰۰۲ق. (۱۵۹۳-۴م.)، محله تبریزآباد سال ۱۰۱۱ق. (۱۶۰۲م.) و پل الله وردی خان ۱۰۱۶ق. (۱۶۰۷م.). البته لازم به ذکر است که فضلی بیگ در مسئله‌ی زمان‌های ساخت، بنابر اطلاعات پیشین دریافتی به طور متفاوتی تاریخ‌ها را بیان می‌کند و این موجب احتمال تأویل‌های نادرست در روایت‌های وی می‌شود.

تمام منابع بررسی شده در این تحقیق، مصادف با رویدادهای زمانه نگاشته شده‌اند؛ ولیکن برای کتاب *افضل التواریخ*، کمی بعدتر از سایر تاریخ نگاری‌ها تدوین شده است. از دلایل اصلی این تأخیر، همانا حضور طولانی مدت نگارنده در قفقاز (۲۴-۱۶۰۸م.) و دوری از پایتخت بود که در نهایت سبب تکمیل کتاب در هند شد. از ویژگی‌های مهم این منبع، وجود اطلاعات معتبر به واسطه‌ی حضور اعضای خانواده در

منصب های مهم مدیریتی حاکمیت، ارائه‌ی روایت های منظم و مرتبط با زمینه‌ی آن رویداد است. افزون بر آن، فضلی بیگ با آشکار کردن داده های تاریخی ویژه، وجه متفاوت قلم خود را با نگاشت‌های اسکندر بیگ و جنابادی نشان می‌دهد. زیرا آنان در بخش مورد بحث مقاله، تمرکز خودشان را بر توصیف های مرکب از توسعه‌ی شهری می‌گذاشتند در صورتی که *افضل التواریخ* تلاش بر نمایش تداوم ساخت و سازهای شهر، در قالب بناهای متفاوت طی دوره ای بلند مدت داشت. در کنار آنان، وی حتی به عزم شاه جهت پیشروی یا اتمام آنان، به واسطه‌ی گزارش هایی از بازدیدهای سلطان ارائه می‌داد. اگر ما تمایل به پذیرش روایات *افضل التواریخ* در هنگام ناسازگاری آنان با داده های تاریخی صحیح منجم یزدی باشیم، احتمالاً می‌بایست در انتظار تحقیقات بیشتر باشیم. زیرا بهترین راه حل مورد نظر، همانا تطبیق هوشیارانه این اطلاعات درباره‌ی پذیرش آنان برای اتمام نقشه های ساختمانی اصلی است که هر کدام از بناها، چندین سال به طول انجامید. اگرچه فضلی بیگ بررسی بیشتری در زمینه‌ی اقدامات آغازین شاه عباس در اطراف میدان عتیق و منطقه‌ی امام زاده هارون ولایت انجام نداده اما به تأیید اشتیاق سلطان در توسعه‌ی اصفهان، از اولین دیدارش در سال ۱۵۹۰م. پرداخته است. این تحلیل وی، توسط اندیشه سوسن بابایی به صورت طرح های منظم شاه عباس برای پایتخت جدید و اجرای آنان در مدت دو دهه مورد تصدیق قرار می‌گیرد. در هر صورت هنوز این مبحث ادامه دارد و تنها به تناسب سازی گزارش های بناهای جدید مندرج در منابع دیگر صفوی با داده های فضلی بیگ اکتفا کردیم، در حالی که نیازمندیم بر افراد ناظر و مباشر مرتبط با حکومت، دستگاه های دیوان سالاری و مذهبی که در نوع خودشان می‌توانند مساعدتی بر چگونگی ساخت و توسعه‌ی اصفهان در زمانه شاه عباس داشته باشند، پژوهش نماییم.

References

- David Durand, *Iranian Elites and Turkish Rulers: A history of Isfahan in the Saljuq Period* (London and New York, 2010)
- Masashi Haneda and Rudi Matthee, *Encyclopaedia Iranica*,

s.v.“Isfahan, vii. Safavid Period”.

Michel Mazzaoui, “From Tabriz to Qazvin to Isfahan: Three phases of Safavid History ,” *Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft*, Suppl.3(1977).

R.d. Mc Chesney, “Four Sources on Shah Abbas’s Builing of Isfahan,” *Muqarnas*5(1988).

Charles Melville, “A Lost Source for the Region of Shah ‘Abbas: The *Afzal al-tawarikh* of Fazli Khuzani Isfahani,” *Iranian Studies* 31.no.2(1998).

Charles Melville, “New Light on the Reign of Shah ‘Abbas: Volume III of the *Afzal al-tawarikh*,” in *Society and culture in the Early Modern Middle East: Studies on Iran in the Safavid Period*, ed. Andrew J. Newman(Leiden, 2003).

Fazli Beg Khuzani Isfahani, *A Chronicle of the Reign of Shah ‘Abbas*, ed. Kioumars Ghereghlou, 2 vols.(Cambridge:Gibb Memorial Trust, 2015).

Hirotake Maeda, “Exploitation of the Frontier: The Caucasus Policy of Shah Abbas I,” in *Iran and the World in the Safavid Age* , ed. Willem Floor and Edmund Herzig(London, 2012).

R.D. Mc Chesney, “A Note on Iskandar Beg’s Chronology,” *Journal of Near Eastern Studies* 39, no.1(1980).

Sholeh A. Quinn, *Historical Writing during the Reign of Shah Abbas: Ideology, Imitation, and Legitimacy in Safavid Chronicles*(salt Lake City, 2000), 20, 54-57, and chap.5.

R.d.McChesney, “Postscript to ‘Four Sources on Shah Abbas’s Building of Isfahan”, *Muqarnas*8(1991).

A.K.S. Lambton, *Landlord and Peasant in Persia: A Study of Land Tenure and Land Revenue Administration*, Oxford, 1953; repr.1969, 407.

Babaie, *Isfahan and Its Palaces: Statecraft , Shiism and the Architecture of Conviviality in Early Modern Iran*, Edinburg, 2008, Rosemarie Quiring - Zoche, *Isfahanim* 15. Und 16. Jahrhundert, Freiburg, 1980.

Contents

Investigating The Political Actions of Tahir Ibn Hossein In the Process of Gaining Power And Establishing Tahirid Dynasty	1
Mohammad Javad Mohseni	
The position of Iranian identity in the Ghaznavid era	33
Khashayar Razavi Jifani	
The investigation of Persian aristocracy place in the Achaemenian empire's court	50
Zohreh NazarPoor	
Typology of Saveh Grand Mosque inscriptions with emphasis on structural features from the perspective of historical sociology	83
Ali Karimi	
Women's History	107
Author: Joan Scott / Translator: Soheila Torabi Farsani	
Continuity and Change in Late Antique Iran: An Economic View of the Sasanians	143
Author: Khodadad RezaKhani / Translator: Saman Rahmani	
New Light on Shah 'Abbas and the Construction of Isfahan	188
Author: Charles Melville / Translators: Nayereh Dalir, Faezeh Alsadat Hosseini	

In The Name of God

Biannual Journal of Karnameh Tarikh

Vol.6, no.14, Autumn & Winter 2020-21

**Concessionary:**

History Students' Association of Shahid Beheshti University

Editorial Director:

Zahra Hashemi Pourheydari
M.A. student of history at Shahid Beheshti University

Editor-in-Chief:

Amin Davoodi
PhD student of history at Shahid Beheshti University

Editorial Board:

Allahyar Khalatbari (Ph.D)
Professor, Departemant of History, Shahid Beheshti University

Gholam Hossein Zargarinezhad (Ph.D)
Professor, Department of History, University of Tehran

Touraj Daryae (Ph.D)
Professor, Department of History, University of California, Irvine

Karim Soleimani (Ph.D)
Associate Professor, Department of History, Shahid Beheshti University

Ghobad Mansourbakht (Ph.D)
Associate Professor, Department of History, Shahid Beheshti University

Zohair Siamian Gorji (Ph.D)
Assistant Professor, Department of History, Shahid Beheshti University

Arezoo Rasooli (Ph.D)
Assistant Professor, Department of History, Shahid Beheshti University

Mohammad Haji Taghi (Ph.D)
Assistant Professor, Department of History, Shahid Beheshti University

Consultant Supervisor:

Ehsan Afkande (Ph.D)
Assistant Professor, Department of History, Shahid Beheshti University

Editor:

Mohammad Hossein Kardan
M.A. student of history at Shahid Beheshti University

Internal Manager:

Hanieh Ghazvini
B.A. student of history at Shahid Beheshti University

Administrative Manager:

Mohammad Javad Mohseni
M.A. student of history at Shahid Beheshti University

Operator & Designer: Mohammad Javad Mohseni

M.A. student of history at Shahid Beheshti University

Address: History Students' Association, Department of History, Faculty of Letters and Human Sciences, Shahid Beheshti University, Velenjak, Tehran.

Email: karnamehtarikh@gmail.com